
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۱۲


بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۱۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ – ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف‌۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۰۸

شمس الدین مالکی

آثار کمیاب

رای و عقیده خلیفه در دو متعه (متعه حج)

۱- از ابی رجاء نقل شـده که گویـد: عمران بن حصـین گفت آیه متعه نازل شده در کتاب خدا و رسول خداصـلی الله علیه و آله امر فرمود ما راباان سـپس نازل نشد آیه ایکه نسخ کند آیه متعه حج را و نهی نکرد از آن رسول خدا صـلی الله علیه و آله تا از دنیا رفت مردی برای خودش بعدا گفت آنچه میخواست. صورت دیگر برای مسلم: ما متمتع و کامیاب میشدیم ما و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و درباره آن قران نازل نشد. مردی برای خودش آنچه میخواست گفت

[صفحه ۴]

و در لفـظ دیگری بر او: گفت: پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله متمتع شـد و مـا هم با او متمتع شـدیم، و در عباره چهارم او بـدانکه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله جمع کرد بین حـج و عمره را پس نازل نشـد درباره آن کتابی و ما را نهی از آن نکرد. مردی آنچه میخواست برای خودش گفت.

لفظ بخاری:

ما متمتع میشدیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل شد.مردی برای خودش آنچه میخواست گفت.

و در لفظ دیگری برای او:

نازل شدآیه متعه در کتاب خدا پس ما آنرا بجاآوردیم با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل نشد که آنرا تحریم‌کرده باشد و پیامبر هم تا از دنیا رفت نهی از آن نکرد.مردی آنچه میخواست برای خودش گفت.

و در بعضی از نسخه های صحیح بخاریست، که محمد یعنی بخاری گفت: میگویند که او عمر بود.قسطلانی در ارشاد گوید چونکه او بود که از آن نهی میکرد.و ابن کثیر آنرا در تفسیرش ج ۱ ص ۲۳۳ یاد کرده از بخاری.سپس گفت: این آنکسیستکه بخاری گفته او را که

[صفحه ۵]

تصریح کرده بآن که عمر بود که مردم را از حج تمتع نهی میکرد.

و ابن حجرگویـد: در فتح الباری ج ۴ ص ۳۳۹ و اسـماعیلی آنرا از بخاری نقل کرده همینطور پس آن عمـده حمیـدی و بخاری بود که اشـاره بـاین کرد بروایه حریری از مطرف و در آخرش گفت: مردی برایش گفت آنچه میخواست، یعنی عمر چنین بود در اصـل

که آنرا مسلم نقل کرده و ابن التین گوید: محتمل است که قصد کرده عمر یا عثمانرا.و کرمانی بعیددانسته و گفته مقصود از آن عثمانست وبهتر آنستکه تفسیر بعمر شود زیرا که او اول کسی بود که از آن نهی کرد و کسانیکه بعد از او بودند او را در این پیروی کردند.پس در صحیح مسلم است: که پسر زبیر نهی از آن میکرد وابن عباس امر بان مینمود، پس از جابر پرسیدند پس اشاره کرد که اول کسیکه نهی از آن کرد عمر بود.

و قسطلانی در ارشاد ج ۴ ص ۱۶۹ گوید: مردی برای خودش آنچه خواست گفت، و او عمر بن خطاب بود.نه عثمان بن عفان برای آنکه اول کسیکه نهی از آن کرد عمر بود پس کسانیکه بعد از او آمدند در این مطلب پیرو او بودند پس در صحیح مسلم تا آخر کلمه ای ابن حجریاد شده است.

و نووی در شرح مسلم گوید: او عمر بن خطاب بود برای آنکه‌او اول کسی بود که نهی از متعه کرد پس کسیکه بعد از او بود از عثمان و غیر او در این مطلب پیرو او بودند.

لفظ دو شیخ:

ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و درباره آن قران نازل شده، پس هر آینه گفت مردی باری خودش آنچه

[صفحه ۶]

خواست.(سنن کبری ج ۵ ص ۲۰)

لفظ نسائی:

بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه حج نمود و ما هم باو متعه نمودیم.گوینده ای در آن برای خودش گفت(تحریم کرد) آنرا در سننش ج ۵ ص ۱۵۵ نقل کرده و احمد در مسندش ج ۴ ص ۴۳۶ نزدیک بلفظ مسلم کوتاه بدون ذیل آورده است.

و در لفظ اسماعیلی: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه کردیم و در آن قران نازل شد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم ما را منع نکرد.

۲- از ابی موسی: نقل شده که او فتوا بمتعه میداد پس مردی باو گفت: آرام باش به برخی از فتوایت، پس بدرستیکه تو نمیدانی امیرالمومنین چه بوجود آورد در مناسک‌و آئین حج بعد تو تا آنکه او را دیدم‌و سئوال کردم از او، پس عمر گفت: من میدانم که پیامبر و اصحابش متعه کردند در حج (از زنانشان کامیاب شدند) و لکن من کراهت داشتم که مردم‌باز نانشان در سایه درخت اراك عروسی و آمیزش کنند آنگاه حرکت کنند در حج در حالیکه از سرهایشان آب میچکد (یعنی آب غسل).

مدارك کتاب:

مسلم در صحیح خود ج ۱ ص ۴۷۲ و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۲۲۹، و احمد در مسندش ج ۱ ص ۵۰ و بیهقی در سننش ج ۵

[صفحه ۷]

ص ۲۰ و نسائی در سننش ج ۵ ص ۱۵۳ و در تیسیر الوصول ج ۱ ص ۲۸۸، وشرح موطاء زرقانی ج ۲ ص ۱۷۹ موجود است.

۳- از مطرف از عمران بن حصین نقل شده: گوید من براستی تو را حدیث‌میگویم بحدیثی در امروز که خدا تو راباان سود دهد بعد از امروز، بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گروهی از خاندانش در مدت ده سال عمره‌رفتند (و متعه نمودند در حج) پس آیه ای نازل نشد که آنرا نسخ و باطل کند و خود آنحضرت نهی نکرد از آن تا آنکه از دنیا رفت هر کسی بعد از او اظهار عقیده

ای کرد آنطور که میخواست که نظر دهد.

و در لفظ دیگر مسلم: مردی اظهار عقیده کرد بنظر و رای خودش آنطور که میخواست، یعنی عمر.و در لفظ ابن ماجه: و نهی نکرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و نسخ آنهم نازل نشد بعد از آن مردی برای خودش آنچه میخواست بگوید، گفت.

صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۷۴، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۲۲۹ مسند احمد ج ط ص ۴۳۴، سنن کبری ج ۴ ص ۳۴۴، فتح الباری ج۳ ص ۳۳۸.

صورت دیگر:

از مطرف گفت عمران بن حصین بمن گفت: من‌تو را حدیث گویم حدیثی که شاید خدا تو را بسبب آن سودی بخشد، بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد بین حج و عمره سپس نهی از آن نکرد تا از دنیا رفت و درباره آن آیه‌ای از قران نازل نشد که آنرا تحریم کند و این مسلم بود برای من تا آنکه داغ شدم و سوختم پس ول

[صفحه ۸]

کردم سپس داغی را رها کردم پس دوباره برگشت.

و در لفظ دارمی: است که متعه در کتاب خدا حلالست پیامبر از آن نهی نکرد و آیه ای درباره منع آن نازل نشد، مردی برای خودش آنچه میخواست گفت.صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۷۴،سنن دارمی ج ۲ ص۳۵.

صورت سوم:

از مطرف گوید: عمران بن حصین فرستاد بسوی من در بیماریکه در آن ازدنیا رفت، پس بمن گفت من بتو حدیث میگویم باحادیثی که شاید خداوند بسبب‌آنها بعد از من بتو نفعی بخشید پس اگر زنده ماندم آنرا بر من کتمان کن و اگر مردم پس اگر خواستی آنرا بازگو کن که آن بر من مسلم است.و بدان که‌پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد بین حج و عمره را پس درباره آن کتاب خدا نازل شد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن نهی نکرد، مردی در آن آنچه میخواست برای خودش گفت.

صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۷۴، مسند احمد ج ۴ ص ۴۲۸، سنن نسائی ج ۵ ص ۱۴۹.

۴- از محمد بن عبد الله بن نوفل گفت: شنیدم سالیکه معاویه حج کرد سئوال میکرد سعد بن مالک را چه میگوئی تمتع عمره را بحج گفت: خوب نیکوئی است، پس گفت: عمر بود که منع میکرد از آن پس تو از عمر بهتری، گفت: عمر بهتر از من بود ولی پیامبر صلی الله علیه و آله تمتع بحج‌نمود و او بهتر از عمر بود.

(سنن دارمی ج ۲ ص ۳۵)

[صفحه ۹]

۵- از محمد بن عبد الله روایت شده: که شنید سعدبن ابی وقاص و ضحاک بن قیس در سالیکه‌معاویه بن ابی سفیان حج کرد آنها گفتگو درباره تمتع عمر بحج میکردند پس ضحاک گفت: این کار را نمیکند کسی‌مگر آنکه نادان باشد امر خدای تعالی را پس سعد گفت چه اندازه بد گفتی ای پسر برادرم، ضحاک گفت: پس بدرستیکه‌عمر بن خطاب نهی از این کرد.سعد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را کرد و ما هم با آنحضرت تمتع بحج نمودیم.

مدارک این حدیث:

موطاء مالک ج ۱ ص ۱۴۸، کتـاب ام شافعی ج ۷ ص ۱۹۹ سنن نسائی ج۵ ص ۵۲، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۱۵۷، پس گفت: این حدیثی صـحیح است احکام القران جصاص ج ۱ ص ۳۳۵، سنن بیهقی ج۵ ص ۱۷ تفسیر قرطبی ج ۲ ص ۳۶۵ و گفت: این حدیث صحیح است.زاد المعاد ابن قیم ص ۸۴ و یاد نموده صـحیح دانسـتن ترمذی آنرا، مواهب اللدینه قسطلانی، شرح مواهب زرقانی ج ۸ ص ۱۵۳.

۶- از سالم روایت شده که گفت: من نشسـته بودم با پسر عمر در مسجد که مردی از اهل شام آمد.پس از او پرسید از تمتع عمره را بحـج، پس پسـر عمر گفت: خوب زیبـاست.گفت: پـدرت بود که از آن نهی میکرد، پس گفت: وای بر تو اگر بابای من از آن نهی میکرد اما رسول خدا صـلی الله علیه و آله آنرا مینمود و بان امر میفرمود،آیا بگفته پدرم عمل کنم یا بفرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بلندشو

[صفحه ۱۰]

برو از پیش من.

صورت دیگر:

از عبـد الله بن عمر از متعه حـج پرسـیدند گفت آن حلاـل است پس سـئوال کننـده باو گفت: براستیکه پـدرتاز آن نهی کرد، پس گفت آیـا دیـدی اگرپـدرم نهی کرد از آن و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آنرا بجا آورد آیا فرمان پـدرم را پیروی شود یا فرمان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، پس آنمرد گفت: بلکه فرمـان رسول خـدا صـلی‌الله علیه و آله، پس گفت هر آینه حقیقه که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آنرا بجای آورد.

صورت سوم:

سالم گویـد: از پسـر عمر از متعه حـج پرسـیده شـد پس امر بآن نمود پس باو گفته شـد: که تو مخالفت میکنی‌با پـدرت، گفت: که پـدرم نگفت آنچه را که شـما میگوئیـد، جز این نیست که گفت، عمره را از حـج جـدا کنیـد یعنی که عمره در مـاه هـای حـج تمام نمیشود مگر به قربانی و پیش کشـی برای خانه خدا، و قصد کرد که خانه خدا در غیر ماه های حج زیارت شود، پس شـما آنرا حرام قرار دادید و مردم را بر آن شـکنجه و عقوبت کردید و حال آنکه خدای‌عز و جل آنرا حلال و رسول خدا صـلی الله علیه و آله عمل بان نموده بود،گفت: پس وقتی بر او اصرار کردند گفت: آیا پس کتاب خدای عز و جل شایسته تراست

[صفحه ۱۱]

پیروی شود یا عمر.(سنن کبری ج ۵ ص ۲۱)

صورت چهارم:

سالم گویـد: عبد الله بن عمربود که فتوا میداد بانچه که خدای عز و جل نازل فرموده بود از رخصت در تمتع و رسول خدا صـلی الله علیه و آله‌آنرا سـنت قرار داده بود، پس بعضـی ازمردم به عبـد الله بن عمر گفتنـد چگونه‌مخالفت میکنی پدرت را در حالیکه نهی از این کرده بود پس عبد الله بایشان گفت: وای بر شـما: آیا از خدا نمیترسـید، اگر دیدید که عمر...نهی از این میکرد خیری میخواست در آنو در آن تمام عمره را میخواست پس چراشما حرام میکنید و حال آنکه خدا آن را حلال و رسول خدا صلی الله علیه و آله بان عمل نموده بود.آیا پس رسول‌خـدا صـلی الله علیه و آله سـزاوارتر است که سـنتش پیروی و عمل شود یا عمر...بدرستیکه عمر نگفت

این را برای تو: که عمره در ماه های حج حرام استو لکن او گفت: که تمام ترین عمره آنستکه آنرا از ماه های حج جدا کنید.
۷- از سعید بن جبیر از ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه حج کرد، پس عروه گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند، پس ابن عباس گفت: چه میگوید عریه (یعنی عروه) گفت میگوید ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند، پس ابن عباس گفت: میبینم ایشانرا که بزودی هلاک میشوند، میگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و میگویند، ابوبکر و عمر گفتند

[صفحه ۱۲]

۸- احمد در مسندش ج ۱ ص ۴۹، از ابی موسی: نقل کرده که عمر...گفت: آن سنت رسول خدا بودیعنی متعه و لکن من ترسیدم که مردم با زنها عروسی کنند زیر سایه درخت اراک پس از آن بروند با آنها بحج.
۹- از ابن عباس نقل شده که او گفت بکسیکه معارضه میکرد او را درمتعه حج بابی بکر و عمر، نزدیک است که بر شما سنگی از آسمان فرود آید: میگویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و میگوئید: ابوبکر و عمر گفت (زاد المعاد ابن قیم ج ۱ ص ۲۱۵ و حاشیه شرح المواهب ج ۲ ص ۳۲۸)
۱۰- از حسن روایت شده که عمر خواست نهی از متعه حج کند پس ابی: باو گفت: این کار برای تو نیست چونکه ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله تمتع نمودیم و ما را از این نهی نکرد پس عمر از آن دست کشید، و خواست که نهی‌از حله های زنگی کند چونکه با ادرار رنگ میشد پس ابی (بن کعب) باو گفت این کار هم برای تو نیست زیرا که آنها را پیامبر صلی الله علیه و آله پوشید و ما هم در عهد آن حضرت پوشیدیم.
احمد امام حنبلی ها در مسندش ج ۵ ص ۱۴۳ نقل کرده و هیثمی درمجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۴۶ یاد کرده آنرا بنقل از احمد و گفته راویان آن مردان صحیح هستند، و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۳ ص ۳۳بنقل از احمد یاد کرده و در الدر

[صفحه ۱۳]

المنثور ج ۱ ص ۲۱۶ بنقل از مسندابن راهویه و احمد نقل کرده.
و لفظ آن اینست:
که عمر بن خطاب خواست که نهی از متعه حج کند پس ابی بن کعب برخاست و گفت این کار بر تو نیست چونکه کتاب خدا بان نازل شده و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره نمودیم پس عمر پائین آمد (از منبر)
ابن قیم جوزیه در زاد المعاد ج ۱ ص ۲۲۰، از طریق علی بن عبد العزیز یاد کرده و لفظ او اینست.
بدرستیکه عمر خواست که مال کعبه را بردارد و گفت کعبه توانگر و بینیاز از این مالست و خواست که اهل یمن را نهی کند از اینکه با ادرار رنگ نکنند، و خواست که از متعه حج نهی کند، پس ابی بن کعب گفت: که دیده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش این مال را و با آنکه برای آنحضرت و اصحابش نیازی بان مال بوده و آنرا نگرفته و تو هم آنرا نگیر و بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش که میپوشیدند لباس یمانی راو نهی از آن نکردند و دانسته بودند که آنها را با بول و ادرار رنگ میکنند، و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه میکردیم در حج پس پیامبر نهی از آن نکرد و خدای تعالی هم درباره آن نهیبی نازل نکرد.
۱۱- بخاری در صحیح خود از ابی جمره نصر بن عمران نقل کرده گوید: سئوال کردم‌ابن عباس...را از متعه پس مرا امر بان نمود و

سئوال کردم او را از هدی و پیشکشی برای کعبه پس گفت در متعه حج، یک کره شتر یا گاو یا گوسفند یا شرکت در خونی.

[صفحه ۱۴]

گفت: و مثل آنکه بعضی از مردم کراهت داشتند آنرا پس خوابیدم و در خواب دیدم مثل اینکه انسانی فریاد میکند حج مبرور و متعه متقبله، پس آمدم نزد ابن عباس که خدا از هر دو راضی باشد پس خوابم را بازگو گردم پس گفت الله اکبر، سنت و آئین ابوالقاسم صلی الله علیه و آله است.

قسطلانی در ارشاد الساری ج ۳ ص ۲۰۴ گوید: (و مثل آنکه بعضی از مردم کراهت داشتند آنرا) یعنی مثل عمر بن خطاب و و عثمان بن عفان و غیر آن دو نفر از کسانیکه نقل خلاف در این مسئله نموده اند.

۱۲-از ابن سیرین: نقل شده که از سئوال از متعه‌عمره بحج شد گفت: آنرا عمر بن خطاب و عثمان بن عفان مکروه داشتند، پس اگر علمی باشد آن دو از من اعلم و داناترند و اگر رای و عقیده باشد پس رای آنها از من بالاتر است، ابو عمرآنرا در جامع بیان العلم ج ۲ ص ۳۱ و در مختصر آن ص ۱۱۱ نقل کرده است.

۱۳- از اسود بن یزید نقل شده که گفت: در آن بین که من در عصر عرفه با عمر بن الخطاب در عرفه ایستاده بودم ناگاه دیدم مردی را که موی فرفری داشت و از او بوی خوشی میامد، پس عمر باو گفت آیا تو محرم هستی، گفت بلی.پس عمر گفت: نیست هیئت تو و وضع تو بوضع محرم، جز این نیست که محرم ژولیده مو و خاک آلود و بدبو است، گفت من متمتع آمدم و با من همسر منست و البته امروز محرم

[صفحه ۱۵]

شدم، پس عمر در این موقع گفت: متمتع نشوید در این ایام زیرا که اگرمن رخصت و اجازه دهم در متعه و کامیابی ایشان از همسرانشان هر آینه عروسی کنند با زنانشان در سایه درخت بید سپس حرکت کنند با آنها برای حج.

ابو حنیفه نقل کرده آنرا چنانچه در زاد المعاد ابن قیم است ج ۱ ص ۲۲۰، پس گفت: ابن حزم گوید: و چه عیبی داشت این و چه خوبست این کار و پیامبر صلی الله علیه و آله طواف کردو آمیزش کرد با همسرانش سپس صبح کرد در حالیکه محرم بود و خلافی نیست در اینکه جماع و آمیزش پیش از احرام بچشم بر هم زدنی جایز است.و الله اعلم.

م- ابو یوسف قاضی در کتاب الاثار ص ۹۷ روایت کرده از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از عمربن خطاب که او در آن بین که در عرفات‌ایستاده بود ناگاه مردیرا دید که از سرش طیب و چیز خوش بوئی میچکد، پس عمر باو گفت آیا محرم نیستی وای بر تو پس گفت: آری ای امیر المومنین گفت: چرا میبینم تو را که از سرت طیب و عطر میچکد و حال آنکه محرم ژولیده موی و خاک آلود است، گفت من تهلیل وتلبیه گفتم برای عمره مفرده و وارد مکه شدم و با من عیالم بود پس از عمره ام فارغ شدم تا آنکه عصر روز ترویه شد تهلیل و تلبیه برای حج گفتم: گفت پس عمر دید: که دیروز از زنش و عطر متمتع و کامیاب شده، پس عمر در این موقع نهی از متعه کرد و گفت:بخدا قسم که خیال میکنید آزاد بگذارم‌بین شما و متعه را شما با زنانتان زیر درخت بید عرفه با آنها آمیزش و جماع کنید سپس بروید بقصد حج.

۱۴- از ابن عباس نقل شده که گفت: شنیدم عمر میگفت: قسم

[صفحه ۱۶]

بخدا که من شما را نهی میکنم از متعه و حال آنکه‌آن در کتاب خدا موجود و رسول خدا صلی‌الله علیه و آله هم بجا آورد یعنی عمره در حج را نسائی آنرا در سننش ج ۵ ص ۱۵۳ نقل کرده است.

۱۵- از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: بدرستیکه عمر بن خطاب گفت: فاصله بیاندازید بین حج و عمره خودتان چونکه این تمامتر است برای حج یکی از شما، و تمام کند عمره خود را که معتمر و عمره کننده باشد در غیر ماه های حج.

مدارك این بدعت:

موطاء مالك ج ۱ ص ۲۵۲، سنن بیهقی ج ۵ ص ۵، تیسیر الوصول ج ۱ ص.۲۷۹ م- و آنرا ابن ابی شبیه نقل کرده چنانچه در الدر المنثور ج ۱ ص ۳۲۸ موجوداست و لفظ آن اینست:

عمر گفت:فاصله بیندازید بین حج و عمره خودتان، قرار دهید حج را در ماه های حج و عمره را قرار دهید در غیر ماه های حج که تمامتر است برای حج و عمره شما.

۱۶- از سعید بن مسیب نقل شده: که گفت: بدرستیکه عمر بن خطاب نهی کرد از متعه در ماه های حج و گفت: من آنرا بجا آوردم با رسول خدا صلی الله‌علیه و آله ولی من نهی میکنم از آن واین برای آنستکه یکی از شما میآید ازافقی از آفاق (از شهری از شهرها) ژولیده مو و خسته عمره گذارد در ماه های حج و جز این نیست که ژولیده گی وخستگی و تلبیه او در عمره اوست آنگاه‌وارد میشود پس طواف خانه میکند و محل‌میشود و لباس میپوشد و خود را خوشبو میکند و بر اهل و همسرش واقع میشود یعنی آمیزش میکند اگر با او باشد تا

[صفحه ۱۷]

آنکه روز ترویه میشود شروع به حج میکند و بسوی منی بیرون میرود.

تلبیه برای حج میگوید در حالیکه نه ژولیده گی در اوست و نه‌خستگی و نه تلبیه ای مگر یکروز و حال‌آنکه حج افضل از عمره است.

اگر ما آزاد گذاریم بین ایشان و بین متعه هرآینه در زیر درخت اراك و بید دست بگردن آنان میکنند با آنکه اهل خانه خدا بر ایشان نه گوسفندیست که شیر دهد و نه زراعتی که حاصل دهد و فقط بهار ایشان در کسانی است وارد بر ایشان میشود.

سیوطی آنرا در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در ترتیب آن‌کنز الاعمال ج ۳ ص ۲۳ نقل از حل حم جم ن ق کرده است.

م ۱۷- قاضی ابو یوسف در کتاب الاثار ص ۹۹ از ابو حنیفه عن حماد از ابراهیم نقل کرده گوید: جز این نیست که عمر نهی از افراد یعنی افراد متعه کرده فاما قران پس نهی نکرده است.

متعه نساء

اشاره

۱-از جابر بن عبد الله گوید: ما بودیم که متعه میکردیم با یک مشت خرما و آرد در عهد و ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله و

ابوبکر تا آنکه پس از آن عمر نهی کرددر کار عمرو بن حریث.

صحیح مسلم ج ۱ص ۳۹۵، جامع الاصول ابن اثیر، تیسیر الوصول ابن دبیع ج ۴ ص ۲۶۲، زاد المعاد ابن قیم ج ۱ ص ۴۴۴ فتح الباری ابن حجر ج ۹ ص ۱۴۱، کنز العمال ج ۸ ص ۲.۲۹۴- از عروه بن زبیر: بدرستیکه خوله دختر حکیم واردبر عمر

[صفحه ۱۸]

بن خطاب شد پس گفت که ربیع بن امیه استمتاع کرد و کامیاب شد از زن بزا و زاینده ای پس از او آبستن شد پس عمر بیرون رفت در حالیکه‌عبایش را میکشید از ناراحتی، پس گفت: این متعه است و اگر من جلوتر درباره آن رای داده بودم هر آینه او را سنگسار میکردم.

سندهای آن صحیح وراویانش تمامی مورد اعتماد مالک آنرادر موطا ج ۲ ص ۳۰ نقل کرده و شافعی در کتاب ام ج ۷ ص ۲۱۹ و بیهقی در سنن‌کبری ج ۷ ص ۲۰۶ آورده است.

۳- از حکم گوید: علی رضوان الله علیه فرمود: اگر اینکه عمر...نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر شقی وبدبخت.

صورت دیگر:

از حکم: پرسیدند از این آیه، آیه متعه نساء، آیا منسوخه است گفت نه و علی علیه السلام فرمود: اگر اینکه عمر نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر شقی جنایتکار.

مدارک این

تفسیر طبری ج ۵ ص ۹ با سندهای صحیح، تفسیرثعلبی، تفسیر رازی ج ۳ ص ۲۰۰، تفسیر ابی حیان ج ۳ ص ۲۱۸، تفسیر نیشابوری، الدر المنثور ج ۲ ص ۱۴۰ بچندین طریق.

۴- از ابی جریح از عطاء گوید شنیدم ابن عباس میگفت خدا رحم کند بر عمر متعه نبود مگر رحمتی از خدا که بان ترحم نموده بود بر امت‌محمد و اگر عمر آنرا نهی نکرده بود هر آینه محتاج بزنا نمیشد مگر اندکی از مردم (پست بدبخت)

[صفحه ۱۹]

مدارک این:

احکام القران جصاص ج ۲ ص ۱۷۹، بدایه المجتهد ابن رشد ج ۲ص ۵۸ النهایه ابن اثیر ج ۲ ص ۲۴۹، غربیین هروی، فائق زمخشری ج ۱ ص ۳۳۱تفسیر قرطبی ج ۵ ص ۱۳۰ و در آن عوض الاشقی: الاشقی مگر بدبخت و همینطوردر تفسیر سیوطی ج ۲ ص ۱۴۰ از طریق درحافظ عبد الرزاق و ابن المنذر از عطاء لسان العرب ابن منظور ج ۱۹ ص ۱۶۶، تاج العروس ج ۱۰ ص ۲۰۰ و از اول حدیث حذف کرده رحم الله عمر، و زیاد کرد او و ابن منظور از عطاء گفت: قسم بخدا مثل اینکه من میشنوم قول او را الاشقی مگر بدبخت.

۵- حافظ عبد الرزاق در تصنیف خود از ابن جریح‌نقل کرده گوید خبر داد مرا ابو الزبیر از جابر گفت: عمرو بن حریث وارد کوفه شد پس متعه کرد کنیزیرا و آمد با آن نزد عمر در حالیکه آن آبستن بود پس از او پرسید و او اعتراف کرد گفت: پس این در وقتی بودکه عمر از آن نهی کرده بود (فتح الباری ج ۹ ص ۱۴۱)

۶- حافظ ابن ابی‌شیبه از نافع نقل کرده: که از پسر عمر از متعه پرسیدند پس گفت حرام است پس باو گفتند: که ابن عباس فتوا

بحلال بودن آن میدهد گفت پس چرا زمان‌عمر لبش را حرکت نداد و سخنی در این باره نگفت.
الدرر المنثور ج ۲ ص ۱۴۰، جمع الجوامع نقل از ابن جریر ۷- طبری از جابر نقل کرده که گفت: مردم‌بودند که متمتع و کامیاب از زنان میشدند (به صیغه کردن آنها) تا آنکه عمر بن الخطاب نهی کرد ایشانرا.

[صفحه ۲۰]

۸- از سلیمان بن یسار از ام عبد الله دختر ابی خثیمه نقل شده که مردی از شام آمد و وارد بر او شد پس گفت که عزوبت سخت فشار آورده بر من پس یکزن برایم بیاور تا از او متمتع و کامیاب شودم (به صیغه‌کردن آن)
گفت پس او را بر زنی هدایت‌و راهنمائی کردم پس با او ازدواج کردو چند نفر از مردان عادل را بر این زناشوئی شاهد گرفت، پس آنچه خدا مقدر کرده و خواسته بود که بماند ماند سپس بیرون رفت پس عمر بن خطاب از این قضیه باخبر شد و فرستاد بسوی من و پرسید آیا این قصه که بمن رسیده‌راست است گفتم: آری، گفت: پس هر گاه آمد مرا خبر کن.
پس چون مردی آمد من عمر را خبر کردم پس فرستاد عقب او و گفت: چه موجب شد بر اینکه تو این کار را کردی، گفت: من در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و کردم و آنحضرت ما را نهی نکردتا آنکه خدا او را برد، پس از آن باابی بکر بودیم او هم ما را منع نکرد تا از دنیا رفت، آنگاه با تو پس نرسید بما درباره آن نهی و منعی، پس‌عمر گفت: اما قسم بانکسیکه جانم در دست اوست اگر پیش تر مطلع از نهی من شده بودی هر آینه تو را سنگسار میکردم بیان کنید تا آنکه زناشوئی اززنا کردن شناخته شود.
(کنز العمال ج ۸ ص ۲۹۴، از طریق طبری)
۹- حافظ عبد الرزاق و حافظ ابو داود در پاسخ خود و ابن جریری طبری از علی امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: اگر سبقت نگرفته بود رای عمر بن خطاب هر آینه امر میکردم به متعه و صیغه گرفتن پس از آن زنا نمیکرد مگر بدبخت جنایتکار.(کنز العمال

[صفحه ۲۱]

ج ۸ ص ۲۹۴)
۱۰- عطاءگوید: جابر بن عبد الله وارد شد در حالیکه از عمره آمده بود پس ما آمدیم‌نزد او در منزلش پس مردم سئوال کردنداو را از چیزهائی سپس متعه را یاد کردند، پس گفت: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه میکردیم، و در عبارت احمد: تا آنکه در آخر خلافت عمر شد.
صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۹۵ در باب نکاح متعه، مسند احمد ج ۳ ص ۳۸۰، و یاد کرده آنرا فخر الدین ابو محمد زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق و لفظ آن: ما متعه و صیغه میکردیم در زمان پیامبر خدا و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر سپس نهی کرد مردم را از آن.
۱۱- از عمران بن حصین گفت: نازل شد آیه متعه (صیغه) در کتاب خدای تعالی و بعد از آن آیه ای نیامد که آنرا نسخ و باطل کند پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد ما را به متعه کردن و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و صیغه میکردیم و او از دنیا رفت و ما را نهی از آن نکرد، بعد ازآن مردی روی هوای خودش آنچه خواست گفت.

مفسرین یاد کرده اند: در نزد قول خدای تعالی ": فما استمتعتم به منهم فاتوهن اجورهن فریضه " پس آنچه را که کامیاب بان شدید از زنان پس مزد و مهر آنرا بعنوان وجوب بدهید دربیان

[صفحه ۲۲]

دلیل کسیکه متعه نکاح و عقد موقت را جایز میداند، و برخی ازایشان در مقام اثبات نسبت جواز بعمران بن حصین یاد نموده اند. تفسیر ثعلبی، تفسیر فخر رازی ج ۳ ص ۲۰۰ و ۲۰۲، تفسیر ابی حیان ج ۳ ص ۲۱۸، تفسیر نیشابوری.

۱۲-از نافع‌از عبد الله بن عمر روایت شده: که از او پرسیدند از صیغه کردن زنها، پس گفت حرام است اما محققا اگر عمر بن خطاب کسی را در صیغه گرفتن میگرفت‌هر آینه او را سنگباران میکرد.

۱۳-عمر... بود که میگفت: قسم بخدا نیاورند مردیرا نزد من که‌متعه را روا و جایز بداند مگر آنکه او را سنگسار کنم.

۱۴- از ابی سعیدخدری و جابر بن عبد الله انصاری گفتند ما تا نیمی از خلافت عمر صیغه میکردیم تا آنکه عمر مردم را منع کرداز آن در کار عمرو بن حریث.

م- و ابن رشد آنرا نقل کرده در بدایه المجتهد ج ۳ ص ۵۸ از جابر بلفظ: اینکه ما صیغه میکردیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بکر ونیمی از خلافت عمر سپس عمر مردم را نهی کرد از آن.

۱۵- از ایوب روایت شده که عروه بابن عباس گفت: آیا از خدا نمیترسی که رخصت را اجازه میدهی در متعه، پس ابن عباس

[صفحه ۲۳]

گفت ای‌عریه برو از مادرت به پرس، پس عروه گفت اما ابوبکر و عمر صیغه و متعه نکردند، پس ابن عباس گفت بخدا قسم نمیبینم شما را که دست از نهی و منعتان بردارید تا آنکه خداوند شما را عذاب کند ما شما را از پیامبر صلی‌الله علیه و آله حدیث میگوئیم و شما ما را از ابوبکر و عمر خبر میدهید.

حواله دادن ابن عباس فصل داوری را بر مادر عروه بن زبیر اسماء دختر ابوبکربرای این بود که زبیر او را صیغه کرده بود و او عبد الله بن زبیر را برای از زائیده بود.

راغب در کتاب محاضرات ج ۲ ص ۹۴ گوید عبد الله بن زبیر سرزنش و ملامت کرد عبد الله بن عباس را بحلال دانستن صیغه پس ابن عباس باو گفت برو از مادرت به پرس چگونه منقل بخور و آتش روشن شد بین او و بین پدرت زبیر، پس او را سئوال‌کرد، پس گفت من تو را نزائیدم مگر در صیغه بودن بپدرت.

و ابن‌عباس گفت اول منقلیکه روشن شد در متعه منقل آل زبیر بود.

مسلم در صحیح خود ج ۱ ص ۳۵۴، از مسلم القری نقل کرده که گفت: پرسیدم از ابن عباس از متعه حج پس رخصت داد در آن وبود ابن زبیر که نهی از آن میکرد، پس ابن عباس گفت: این مادر پسر زبیراست که حدیث میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن رخصت داد پس بروید بر او وارد شوید و از او به پرسید، گوید: پس ما داخل بر او شدیم پس برخورد کردیم بزن چاق کور، پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله‌رخصت در آن داد.

مسلم باین عبارت آنرا از دو طریق نقل کرده سپس گفته:پس

[صفحه ۲۴]

اما عبد الرحمن در حدیث او(متعه) است و نگفته (متعه حج) و اما ابن جعفر پس گفت: شعبه گوید: مسلم (یعنی القری) گوید نمیدانم منظورش متعه حج بود یا متعه زنان.

ومتعه اگرچه اطلاق شده در لفظ عبد الرحمن و نمیدانم مسلم کدام یک از دومتعه است آن اما ابو داود طیالسی نقل کرده در مسندش ص ۲۲۷، از مسلم القری که گفت: ما وارد شدیم بر اسماء دخترابی بکر پس از او پرسیدیم از متعه و صیغه کردن زنها، پس گفت این کار را ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه واله کردیم.

بلی در آنچه که‌احمد در مسندش ج ۴ ص ۳۴۸ نقل کرده (متعه حج) است، روایت کرده آنرا از طریق شعبه و شنیده بوده حکایت آنرا از مسلم مردد بودن او را و شاید بعد از این آنرا مقید کرده به (نمیدانم که صیغه مقصودش بوده یا متعه حج) برای حفظ کردن بزرگواری پسر زبیر و مخفی مانند بر خواننده که آن (مدعی خلافت) فرزند صیغه بوده است.

م- ۱۶- ابن کلبی نقل کرده که سلمه بن امیه بن خلف جمی کامیاب شد از سلمی کنیز حکیم بن امیه بن اوقص اسلمی (یعنی او را صیغه کرد) پس برای او فرزندی زائید پس سلمه او را انکار کرد پس بگوش عمر رسید.پس متعه و صیغه را نهی کرد.و نیز روایت شده که سلمه استمتاع کرد کامجوئی کرد بزنی (بصیغه کردن) پس این خبر بعمررسید پس او را تهدید کرد.

(اصابه ج۲ ص ۶۳)

[صفحه ۲۵]

متعتان (متعه حج و متعه زنان)

اشاره

۱- از ابی نضره‌روایت شده گوید: که من نزد جابر بن عبد الله بودم پس شخصی پیش او آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر اختلاف دارند در متعه، پس جابر گفت ما هر دو را انجام دادیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله سپس عمر ما را از آن‌دو نهی کرد پس ما تکرار نکردیم آنرا.

صورت دیگر:

از ابی نضره از جابر رضی الله عنه گفت، گفتم: ابن زبیر نهی میکند از متعه و ابن عباس امر میکند بان گفت بر دست منست جریان حدیث ما متمتع میشدیم و متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و با ابوبکر، پس چون عمر خلیفه شد مردم را خطاب کرد و گفت: براستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این رسولست و بدرستیکه قرآن این قرانست و بدرستیکه آن دو متعه بودند بر عهده رسول خدا صلی الله علیه و آله و من از نهی میکنم و هر کس مرتکب‌شود مجازات میکنم، یکی از آن دو متعه و صیغه کردن زنانست و من دست پیدا نکنم بر مردیکه ازدواج کرده با زنی تا مدتی مگر آنکه او را

[صفحه ۲۶]

در زیر سنگ پنهان میکنم و دیگری متعه‌حج.

صورت سوم:

از جابر بن‌عبد الله گفت: ما کامیاب میشدیم از دو متعه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، متعه حج و متعه زنان، پس عمر ما را نهی کرد، از آن پس ما آنرا ترک کردیم.

صورت چهارم:

از ابی نضره گوید: ابن عباس‌بود که امر متعه میکرد از ابن زبیر از آن نهی میکرد پس من این را بجابر بن عبد الله انصاری یادآور شدم، پس گفت: حدیث بر دست من دور زده، ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس چون عمر برخاست گفت:بدرستیکه خدا حلال کرد برای رسولش آنچه خواست بچیزیکه خواست پس تمام کنید حج و عمره چنانچه خدا امر کرده و منتهی شوید و دست برداریداز صیغه کردن این زنها نیاورند مرا بمردیکه نکاح کرده، تزویج کرده زنی را تا مدتی معینی مگر آنکه او را من

[صفحه ۲۷]

سنگسار کنم.

صورت پنجم:

قتاده گوید: شنیدم ابو نضره میگفت بجابر بن عبد الله گفتم: که پسر زبیر نهی میکند از متعه و ابن عباس امر بان میکند، جابر گفت جریان‌حدیث بر دست منست ما در عهد رسول خداصلی الله علیه و آله صیغه میکردیم، پس چون عمر بن خطاب بخلافت رسید و گفت بدرستیکه خدای عز و جل بود که حلال کرد برای پیامبرش آنچه خواست و بدرستیکه قرآن نازل شد منازلش پس جداکنید حجتان را از عمره خودتان و پیروی کنید نکاح این زنانرا پس نیاورند مرا بمردیکه ازدواج کرده زنی‌را تا مدتی معلوم مگر آنکه او را سنگسار کنم.

(مسند ابی داود طیالسی‌ص ۲۴۷)

امینی طاب الله ثراه و جعل الله الجنه مثواه گوید: چون سنگسار کردن کسیکه زنی را صیغه کرده مشروع نبوده و هیچ یک از فقهاء سنی حکم بآن‌نداده برای شبه عقد در اینجا، جصاص بعد از ذکر حدیث گوید، پس یاد کرد رجم و سنگسار کردن را در صیغه جایز است از اینکه از جهت تهدید و بیم دادن باشد که تا مردم از آن منزجر شوند.

۲- از عمر بتحقیق که او در خطبه اش گفت:

[صفحه ۲۸]

"متعان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهمامتعه الحج و متعه النساء "

دو متعه بودند در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و من نهی میکنم از آن دو و مجازات میکنم مرتکبین آنرا متعه حج‌و متعه زنان.

و در لفظ جصاص‌است اگر جلوتر نهی کرده بودم هر آینه‌سنگسار کنم یا اگر کسی را که مرتکب شده و متعه حج یا زنی را صیغه نموده البته سنگسار کنم.

مامون عباسی استدلال کرده بر جواز متعه باین حدیث‌و مصمم شد که حکم بان کند چنانچه در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۳۵۹ ط ایران است و عبارتش در آنجا اینست دو متعه بر عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله‌و بر عهد ابوبکر... بودند و من ازآن دو نهی

[صفحه ۲۹]

میکنم.

این خطبه عمر در دو متعه از مطالب مسلمه نزد اهل سنت است با الفاظ یاد شده است مگر اینکه احمد امام حنبلی ها حدیث را نقل کرده بلفظ دوم برای جابر و حذف کرده از آن چیزیرا که خیال کرده خدمتی برای مبداء (خلیفه) است و لفظ آن اینست پس چون عمر ۰..متولی خلافت شد مردم را خطاب کرد و گفت: بدرستیکه قرآن همان قرانست و رسول خدا هم همان رسول است و آن دو متعه بودند بر عهد و زمان رسول الله صلی الله علیه و آله یکی از آن متعه حج بود و دیگری متعه زنان.

۳- حافظابن ابی شیبه از سعید بن مسیب نقل کرده و گفته که عمر نهی از دو متعه کرد متعه زنان و متعه حج، الدر المنثور ج ۲ ص ۱۴۰، کنز العمال ج ۸ ص ۲۹۳ نقل از مسدد.

۴- طبری از عروه بن زبیر نقل کرده که او بابن عباس گفت هلاک کردی تو مردم را گفت برای چه، گفت فتوا میدهی ایشانرا دردو متعه و حال آنکه میدانی که ابوبکرو عمر از آن دو نهی کردند، پس گفت آیا جای تعجب و شگفتی نیست که من او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث میکنم و او از ابوبکر و عمر مراخبر میدهد.پس گفت آن دو داناتر بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وپیروتر از تو بآن بودند، کنز العمالج ۸ ص ۲۹۳، مرآه الزمان سبط حنفی ص ۹۹.

۵- راغب در محاضرات ج ۲ ص ۹۲ گوید: یحیی بن اکثم به شیخی در بصره‌گفت بچه کسی اقتدا کردی در جواز متعه‌گفت بعمر بن خطاب، گفت چطور و عمر سخت ترین مردم بود در متعه گفت:

[صفحه ۳۰]

برای آنکه خبر صحیح اینستکه او بالای منبر رفت و گفت: بدرستیکه خداو رسول او حلال کردند برای شما دو متعه را و من حرام کننده ام آن دو رابر شما و کیفر میکنم بر آن پس قبول کردیم شهادت او را و نپذیرفتیم تحریم‌او را.

۶- طبری در تاریخش‌ج ۵ ص ۳۲ نقل کرده از عمران بن سواده گوید: نماز صبح را با عمر بجاآوردم پس قرائت کرد سبحان و سوره ای را با آن پس از آن منصرف شد و برخاستم با او پس فت آیا حاجتی داری گفتم، حاجتی دارم، گفت: پس ملحق شو، گوید پس ملحق شدم و چون داخل منزل شد بمن اجازه داد پس دیدم او برروی تختی است که بالای آن چیزی نیست، پس گفتم: نصیحتی دارم، گفت مرحباآفرین بر ناصح و خیرخواه در صبح و شام.

گفتم: امت تو چهار عیب از تو گرفته است، گفت پس سر شلاقش (دره)را گذارد در زیر چانه اش و ته آنرا بر رانش سپس گفت، بیار، گفت: یادآور شدند که تو عمره را حرام کردی‌در ماه های حج و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر... این کار را نکردند و آن حلال بود، عمر گفت: آن حلالست اگر ایشان عمره‌میکردند در ماه های حج میدیدند آنرا که کافی از حجشانست پس این مقدار و اندازه مقدار سال آن خواهد بود پس ایام حجشان میگذرد و آن بهائی و نوریست که از نور خدائی درست رفتم.

گفتم: و میگویند که تو حرام کرده ای‌متعه زنان را و آن رخصتی از خدا بود که ما از آن بهره مند میشدیم بمشتی گندم یا خرما و

بعد از سه روز (و یاسه بار آمیزش) از هم جدا میشدیم ٠

[صفحه ۳۱]

عمر گفت: که رسول خدا صلی الله‌علیه و آله آنرا حلال کرد در زمان ضروره و تنگدستی پس از آن مردم برگشتند به توانگری و فراوانی و گشایش زنده گی سپس نمیدانم کسی را ازمسلمین که عمل بان کند و نه بان برگردد، پس اکنون هر کس بخواهد بمشتی گندم یا خرما ازدواج کند و بعداز سه روز هم بطلاق جدا شود.

گوید:گفتم و تو آزاد ساختی جاریه و کنیز را بزائیدن که اگر بچه اش را زائید آزاد است بدون آزاد کردن آقایش گفت:ملحق کردم حرمتی را بحرمتی و نخواستم‌مگر خیر و صلاح را و استغفار میکنم

گفتم: و شکایت میکنند از تو خشونت کردن با رعیت و شکنجه تازیانه را گفت‌پس بلند کرد شلاقش را پس از آن دست کشید بر آن از سر تا آخرش، پس از آن‌گفت: من هم پالکی محمد بودم، و زمیل و همردیف آنحضرت بود در غزوه و جنگ قرقره الکدر، پس قسم بخدا که من‌پس میچرانیدم تا سیر میکردم و آب میدادم تا سیراب میکردم و شتر را موقع دوشیدن و منع کردم شترانی را که‌بچپ و راست میرفتند و از راه میانه ومستقیم نمیرفتند و من دفاع میکنم از مقام خودم و راه خود را میروم و منضم‌میکردم آنرا که از مقصد منحرف میشد وملحق میکردم و میرسانیدم مرکبهائی راکه بد راه میرفتند و بسیار زجر میکردم و کمتر میزدم و عصا را میکشیدم و با دست دفع میکردم اگر اینها نبود هر آینه پوزش میطلبیدم و عذرخواهی میکردم.

گوید: پس این مطلب بگوش معاویه رسید، پس گفت بخداقسم که او عالم برعیتشان بود.

ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۲۸، ازابن قتیبه و طبری نقل کرده است.

[صفحه ۳۲]

۷- طبری در (المتبین) نقل کرده از عمر که او گفت سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که من حرام کننده آنها و عقوبت کننده بر مرتکبین آنها هستم: ۱- متعه حج ۲- متعه نساء ۳- حی علی خیر العمل در اذان.

و قوشچی یادکرده آنرا در شرح تجرید و بزودی برخورد خواهی کرد گفته او را در آن وشیخ علی بیاضی حکایت کرده آنرا در کتابش (الصراط المستقیم).

این جزئی است از احادیث دو متعه که آن ازچهل حدیث میگذرد بین حدیث صحیح و حسن‌که اعلام میکند از اینکه دو متعه بر عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله معمول بود و درباره هر دو قرآن نازل شده و ثابت شده است اباحه هر دو بسنت‌پیامبر " ص " و اول کسیکه از آن دو نهی کرد عمر بود، و عسکری آنرا در اولیاتش شمرده و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۹۳ یاد کرده و قرمانی در تاریخش حاشیه کامل ج ۱ ص ۲.۳ گوید اول کسیکه متعه را حرام کرد عمر بود.

نگرشی در دو متعه

این جمله ئیست از آنچه را که از احادیث درباره آن دو متعه وارد شده است و آنها چنانچه میبینی خود بخود وافیست برای اثبات تشریع آن دو بر عهد پیامبر از جهت قرآن و سنت پیامبر " ص "بدون آنکه نسخ و بطلانی آمده باشد در پی حکم آنها و اضافه کن بانها از احادیث بسیاریکه دلالت بر اباحه آنهامیکند و ما آنرا یاد

[صفحه ۳۳]

نکردیم برای خالی بودن آنها از نهی عمر و نبود نهی او درباره دو متعه مگر رای مخصوص یا صرف اجتهادی در برابر نص صریح قران و سنت.

اما متعه حج پس منع و نهی کرد از آن وقتیکه آنرا کاری زشت میپنداشت اینکه مردم توجه بحج دارند از سرهایشان آب میچکد بعد از آمیزش و جماع زنها بعد از تمام شدن عمره، لکن خداوند سبحان بیناتر بحال بنده گانش بود از او و پیامبرش صلی الله علیه و آله میدانست این را موقعیکه تشریح کرد مباح بودن متعه حجرا از جهت حکم قطعی ابدی تا روز قیامت چنانچه آن نص احادیث گذشته و آینده است و نباشد آنچه را که عمر آورده مگر استحسانیکه اختصاص بخودش دارد و اعتنائی بر آن نیست در برابر کتاب و سنت.

این آنچیزیستکه خلیفه آنرا دیده در مستند و مدرک حکمش و دراینجا گفته های بیهوده و بی ارزشی است که گفته اند آنرا تا آنکه تقویت کنند این فتوای مخصوص او را و خوب جلوه دهند.

آنچه که خلیفه بر آن اقدام کرد به تنهائی و تمام آنهم مخالف آنستکه خودش بشخصه تصریح کرده و آنها عذرهای ساختگی است.

و بینیازاز حق نمیکند چیزیرا، و از آنهاست.

۱- اینکه متعه ایکه عمر نهی از آن کرده آن فسخ حج است بعمره ایکه بعد از آن حج میشود و آنرا دفع و رد میکند نصوص صحیح های یاد شده از ابن عباس و عمران بن حصین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الله بن نوفل و ابو موسی اشعری و حسن و بعد از آن نصوص علماء بر اینکه نهی شده از خلیفه متعه حج و جمع کردن بین حج و عمره است.

[صفحه ۳۴]

و بعضی گفته اند:که همه اینها تصریح خود عمر است بر این و علت نهی کردن او و هم از آن گفته‌اوست، من میترسم که مردم با زنها عروسی کنند زیر درخت اراک (بید) پس‌از آن بروند با آنحال حج نمایند، و گفته او: اگر من رخصت میدادم بایشان‌در متعه هر آینه عروسی میکردند با آنها در زیر سایه درخت بید آنگاه با آنها حرکت میکردند بسوی حج، و گفته او: خوش نداشتم که مردم عروسی کنند با آنها در زیر سایه بید سپس بروند به حج که از سرشان آب بچکد (یعنی آب‌غسل جنابت).

و شیخ بدر الدین عینی حنفی در عمده القاری شرح صحیح بخاری ج ۴ ص ۵۶۸ گوید: عیاض و غیر او بطور قطع گویند: متعه ایکه عمر و عثمان نهی کردند از آن فسخ و تبدیل حج بعمره بوده نه عمره ایکه بعد از حج میکنند گفتم: در پاسخ او بر ایشان ایراد میشود آنچه که در روایت مسلم آمده که بعضی از طرق آن تصریح کرده ببودن آن متعه حج، و در روایتی از او آمده، که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله عمره نمود با برخی همسرانش در ده ی حج، و در روایتی از مسلم است که آنحضرت جمع کرد بین حج وعمره، و مقصود او تمتع یاد شده است و آن جمع بین حج و عمره است در یک سال. ۱-ه

۲- اختصاص ویژه گی اباحه متعه بصحابه پیامبر در عمره ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط، نسبت داده شده این گفته بعثمان و صحابی بزرگوار ابی ذر غفاری‌و بر این اشکال میشود چنانچه در زاد المعاد ابن قیم ج ۱ ص ۲۱۳ است که این‌آثار و اخباریکه دلالت میکند بر اختصاص اباحه متعه بصحابه مردد بین دو

[صفحه ۳۵]

دسته است یا خبریستکه باطل‌و صحیح نیست البته از کسیکه باو نسبت‌داده شده است و بین خبر صحیح از گوینده ایکه معصوم نیست که معارضه نمیود با آن نصوص تشریع کننده معصوم پس در صحیح مسلم و بخاری و غیر آنهاست از سراقه بن مالك که گفت: این تمتع و کامیابی ما ای رسول خدا (از همسرانمان) در حج برای امسال است یا برای همیشه، فرمود: نه بلکه‌برای همیشه است، نه بلکه برای همیشه‌است.

و در صحیحه دیگری از سراقه است گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست برای خطبه و فرمود: بدانیکه عمره داخل در حج شد تا روزقیامت.

و در صحیح از ابن عباس است که گوید: عمره داخل در حج شد تا روزقیامت ترمذی بعد از آن در صحیح خود ج ۱ ص ۱۷۵ گوید و در این باب از سراقه بن مالک، و جابر بن عبد الله است و

[صفحه ۳۶]

معنای این حدیث اینست که باکی‌نیست بعمره در ماه های حج، و همینطور تفسیر کرده آنرا شافعی و احمد و اسحق، و معنای این حدیث اینستکه اهل جاهلیت در ماه های حج عمره نمیکردند پس چون اسلام آمد اجازه داد پیامبر صلی الله علیه و آله در این موضوع و فرمود ": دخلت العمره فی الحج الی یوم القیامه " عمره داخل حج شده تا روز قیامت یعنی باکی نیست بعمره کردن در ماه های حج.

و در صحیحه ای از خود عمراست که گفت: رسول خدا صلی الله علیهو آله فرمود: جبرئیل آمد نزد من و من‌در وادی عقیق بودم پس فرمود: در این‌وادی مبارك دو رکعت نماز بگذار و گفت: عمره ای در حجه ای پس حقیقه عمره داخل در حج شد تا روز قیامت (بیهقی در سننش ج ۵ ص ۱۳ نقل کرده و گفته که‌آنرا بخاری در صحیح خود روایت نموده).

پس چه چیز جری کرده و جرئت داده خلیفه را بر سنتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر بان داده و جبرئیل آنرا آورده و خودش آنرا بازگوکرده است.

و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۲۳۱ گوید: ظاهر حدیث بلال موافقت نهی عمر از متعه است و جمهور بر خلاف آنست و اینکه متعه اختصاصی بصحابه ندارد پس برای همین حمل کردند متعه را بفسخ و خدا داناتراست اه.

و این حدیث بلال از احادیثیستکه دلالت میکند که متعه

[صفحه ۳۷]

اختصاص بصحابه دارد و در آن احمد گوید: این مرد شناخته نشده این‌حدیثیستکه اسنادش معروف نیست، حدیث بلال در نزد من ثابت نیست.

و ابن قیم در زاد المعاد بعد از نقل گفته احمد گوید: گفتم و از آن چه راکه دلالت میکند بر صحت قول امام احمدو اینکه این حدیث صحیح نیست اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر از متعه داد که آن برای همیشه است پس ماگواهی میدهیم بخدا قسم که

این حدیث بلال از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درست نیست، و آن دروغ و غلطی است بر او و چطور مقدم داشته شود روایت بلال بر روایات افراد مورداعتماد، تا آنجا که گوید مجوزون فسخ گویند: این قول فاسدیست که شکی در آن‌نیست بلکه این رای و عقیده ئیست که در آن شکی نیست و بتحقیق که تصریح کرده، باینکه آن رای کسیستکه او بزرگتر از عثمان و ابی ذر و عمران بن‌حصین است پس در دو صحیح و لفظ بخاریست که ما متمتع شدیم و متعه کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل شد درباره آن، پس مردی گفت برای خودش آنچه میخواست و در لفظ مسلم: است نازل شده آیه متعه‌در کتاب خدا عز و جل، یعنی متعه حج و امر فرمود ما را رسول خدا صلی الله‌علیه و آله بان پس از آن هم آیه ای نازل نشده که متعه حج را نسخ کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت مردی آنچه خواست برای خودش گفت، در لفظی: اراده کرده عمر را، و عبد الله بن‌عمر گفت بکسیکه سئوال کرده بود از اواز متعه و گفته بود که پدرت نهی کرد از آن، امر و فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود یا پدرم، و ابن

[صفحه ۳۸]

عباس گفت بکسیکه معارضه کرده بود با او بابی بکر و عمر، نزدیک است بر شما سنگ از آسمان فرود آید من میگویم‌رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: و شما میگوئید، ابوبکر و عمر گفت.

پس این پاسخ علماء است نه‌جواب آنکه میگوید: عثمان و ابوذر داناتر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از شما و آیا نگفت ابن عباس و عبد الله بن عمر: که ابوبکر و عمر داناتر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما بودند و نبود هیچیک‌از صحابه و نه هیچکس از تابعین که باین جواب راضی باشد در دفع نصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایشان اعلم بخدا و رسول او بودند و پرهیزکارتر بر او از اینکه مقدم بدارند بر گفته معصوم رای غیر معصوم را.

پس از آن نص از معصوم ثابت شده که آن (متعه حج) باقی است تا روز قیامت و بتحقیق که قائل ببقاء آن شده‌است علی بن ابی طالب که رضوان خدا اورا باد و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن مسیب و قاطبه تابعین و پیروان آنان.

و دلالت میکند بر اینکه این رای و اجتهاد محض بود که نسبت داده نمیشود باینکه آن به پیامبر صلی الله علیه و آله متصل باشد اینکه عمر بن خطاب... وقتیکه نهی از آن کرد ابو موسی اشعری گفت: ای امیرمومنان چه احداث کردی در شان مناسک حج، پس گفت: اگرما کتاب پروردگارمان را بگیریم، و عمل کنیم، پس بدرستیکه خدا میفرماید: و اتموا الحج و العمره لله " حج و عمره را برای خدا اتمام کنید، و اگرسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رابگیریم، پس بدرستیکه پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله حلال نکرد تا آنکه قربانی کند

[صفحه ۳۹]

پس این اتفاقی بوداز ابو موسی و عمر بر اینکه منع بهم زدن حج را بمتعه و احرام بانرا ابتداء جز این نیست که آن رای محض اوبوده که احداث کرد در مناسک حج از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست واگرچه استدلال کرده برای آن بچیزیکه استدلال نموده و ابو موسی بود که فتوا میداد مردم را بفسخ حج در تمام خلافت ابوبکر و اوائل خلافت عمر تا آنکه عمر مذاکره کرد در نهی کردن آن، و اتفاق کرده اند بر اینکه این رای‌بود که عمر...آنرا احداث در مناسک نمود پس از آن صحیح است از او که رجوع نمود از

آن ۱ ه.

و عینی: در عمده القاری ج ۴ ص ۵۶۲ گوید: پس اگر بگوئی: که از ابی ذر روایت شده که او گوید: متعه مخصوص اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بود، در صحیح مسلم، میگویم: گویند: این گفته صحابی مخالف کتاب و سنت و اجماع و قول کسیستکه بهتر از او بوده‌است.

اما کتاب پس قول خدای تعالی ": فمن تمتع بالعمره الی الحج " پس آنکه تمتع کرد عمره را بحج، و این عمومی است و مسلمین اجماع کرده اند بر اباحه و جواز تمتع در تمام عصرها، و جز این نیست که در فضل آن اختلاف کرده اند.

و اما سنت: پس حدیث سراقه ": المتعه لنا خاصه او هی الی‌الابد " آیا متعه برای ما تنهاست یا برای همیشه است فرمودند: بلکه آن برای همیشه است، و حدیث یاد شده در صحیح مسلم در صفه

[صفحه ۴۰]

حج مانند این: و معنایش اینستکه اهل جاهلیت بودند که تمتع را جایز نمیدانستند و نمیدیدند عمره را در ماه های حج مگر هرزه گی و عیاشی، پس پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرمود که خداوند تشریع فرمود: عمره را در ماه‌های حج و تجویز کرد متعه را تا روز قیامت، سعید بن منصور آنرا روایت کرده از گفته طاووس و زیادکرده در آن، پس چون اسلام آمد امر کرد مردم را که عمره کنند در ماه های حج، پس داخل شد عمره در ماه های حج تا روز قیامت و مخالفت کرد ابوذر را علی علیه السلام و سعد و ابن عباس و ابن عمر و عمران بن حصین و سایر صحابه و سایر مسلمین، عمران گوید: ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و قران درباره آن نازل شد پس نهی‌نکرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن و آیه ای آنرا نسخ نکرد، پس مردی برای خودش آنچه خواست گفت مورد اتفاق همه است.

و سعدبن ابی وقاص گوید: ما کردیم با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را یعنی متعه را و این یعنی آنکه نهی از آن کرد در آنروز کافر بعرش یعنی خانه مکه بود، مسلم آنرا روایت کرده اه،مقصود بان معاویه ابن ابی سفیان است چنانچه در صحیح مسلم است پس رای خلیفه و امر آن بعمره در غیر ماه های‌حج برگشت برای جاهلیت است چه قصد کندیا نکند، زیرا که اهل جاهلیت همچنانکه شنیدی مردمی بودند که نمیدیدند عمره را در ماه های حج، ابن عباس گوید: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره نبرد عایشه را در ذی حجه مگر آنکه قطع کندباین امر اهل شرك را، و گوید: آنهابودند که عمره در ماه های حج را از بدترین

[صفحه ۴۱]

هرزه گی ها و شهوت رانی ها در روی زمین میدانستند.

۳-حدیثیکه ابو داود نقل کرده آنرا در سننش ج ۱ ص ۲۸۳، از سعید بن مسیب که‌مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و و آله آمد پیش عمر بن خطاب...پس گواهی‌داد نزد او که شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضیکه از دنیا رفت نهی میکردند از عمره در حج.

و پاسخ داده از آن بدر الدین عینی در عمده القاری‌ج ۴ ص ۵۶۲ به قولش: جواب داده شده از این باینکه آن حالتی است که مخالف‌کتاب و سنت و اجماع است مثل حدیث ابی‌ذر بلکه آن حالش پست تر است از آن زیرا که در اسنادش سخن ها و

ایرادهائست ا ه

و زرقانی در شرح موطاء ج ۲ ص ۱۸. پاسخ داده از آن که اسنادش ضعیف و بریده است چنانچه حفاظیان کرده اند.
عطف کن بحدیث این مردیکه شناخته نشده و شاید هنوز هم بدنیا نیامه باشد حدیثی را که ابو داود در سننش ج ۱ ص ۲۸۳ نقل کرده آنرا از معاویه بن ابی سفیان که گفت باصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از چنین و چنان وسوارشدن بر پوست پلنگ، گفتند، بلی، گفت: پس میدانید که او نهی کرد ازنزدیک کردن بین حج و عمره را (حج قران) پس گفتند: اما این را پس نه پس گفت: اما او نهی کرد با آنها و شما فراموش کردید.

[صفحه ۴۲]

بار خدایا تو منزهی، چه چیز جرئت داد و جری کرد ایشان بر نوامیس و احکام دین، پس اگر مانند متعه حجیکه‌حکمش شامل میشود در هر سال صدها هزارنفر از مردم را که قرآن درباره آن نازل شده و رسول خدا صلی الله علیه وآله آنرا بجا آورده پس از آن نهی کرده از آن و تمام صحابه فراموش کردند و در میان ایشان بسیاری بودند که دوران صحبتشان طولانی بود با آنحضرت و هیچیک از ایشان لب نگشود بسخن و یاد نکرد آنرا مگر معاویه بن ابی سفیانی که اسلامش متاخر از بیشترآنها بوده که قطعا و قهرا ادراک صحبتش اندک و شنیدنش کمتر بوده و آنرا اظهار نکرده و حرفی نزد مگر بعداز مدتها که از عمرش گذشته بود در روزیکه حکومت را متصرف شده بود و خوشش آمده بود که قدم بگذارد جای قدم‌کسانیکه از او مقدم بودند پس چه توقعی باقی میماند باحکام در این موقع و چه اطمینانی حاصل میشود برای مسلمان بر آن و بجائی حق سوگند که تمام اینها نیست مگر بازی بشریعت پاک‌اسلامی و راه یافتن درز کردن هواهای نفسانی در آن و نیست شریعت در نزد این گروه مردان (معاویه ها و صدام ها و اربابهایشان...(مگر قوانین‌سیاسیه وقتیه که میگردد بنظر و دید آنکه بر مردم حکومت و کشور را اداره میکند رای کسیکه متولی زمام آن شده است.
و این دو حدیث را جفت و منضم کن بروایتیکه احمد آنرا نقل کرده در روایتی از اینکه اول کسیکه از حج تمتع نهی کرد معاویه

[صفحه ۴۳]

بود و حال آنکه ابوبکر و عمر و عثمان متعه حج نمودند، و در روایت دیگر است که ابوبکر از آن نهی کرد پس آن مخالف است در روایت معاویه با تمام آنچه که‌گذشت از صحاح و در روایت ابوبکر که مخالف با اکثر آنهاست، و من خیال میکنم که آنکه تلفیق کرده روایت اول را خواسته بار گناه عمر را سبک کرده باشد بانداختن نهی را بر گردن معاویه‌و کسیکه دومی را آفریده و ایجاد کرده‌قرار داده این رای را از سنت و روش شیخین (ابوبکر و عمر) تا آنکه تقویت کند طرف آنرا غافل از اینکه قرآن و سنت نیامده بر هر قول و فتوائی که جانب داری از آنها کند برای سخن هر گوینده باشد و فتوای هر فتوا دهنده ای.
عینی در عمده القاری ج ۴ ص ۵۶۲ گوید: پس اگر گفتی: که عمر و عثمان و معاویه نهی از آن کرده اند، گویم: که علماء صحابه بر ایشان انکار کرده و مخالفت در فعلشان با آنها کرده اند و حق با منکرین ایشانست نه غیر ایشان. ه‍ا
ونسبت تمتع بعثمان در حدیث احمد و ترمذی نبود مگر از غافل احمقی از احادیث بسیاریکه دلالت میکند بر نهی آن از تمتع که آنرا امامان حدیث و حافظین در صحاح و مسانیدشان نقل کرده‌اند و در آنها اعتراض است بر مثل علی‌امیر المومنین علیه الصلوه و السلام وتمتع آنحضرت بقولش (یعنی عمر) میبینی مرا که نهی کنم مردم را

[صفحه ۴۴]

از چیزی و حال آنکه تو آنرا میکنی، پس آنحضرت علیه السلام فرمود: نیستم من که ترك کنم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگفته احدی از مردم و در حدیث دیگر نزد بخاری: پس علی علیه السلام فرمود: قصد نداری مگر آنکه نهی کنی از کاریکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا بجا آورده.
و بتحقیق رسید سختگیری و شده انکار عثمان بر کسیکه حج تمتع نماید تا حدیکه نزدیك بود کشته شود مولای ما امیرالمومنین از جری کردن او مردم را.
ابو عمر در کتاب العلم ج ۲ ص ۳. نقل کرده و در مختصر آن صحیفه ۱۱۱، از عبد الله بن‌زبیر بازگو کرده که او گفت من با عثمان در جحفه بودم و با او گروهی و جمعی از مردم شام بودند و در میان آنان حبیب بن مسلمه فهری بوده که تمتع عمره را پرسیدند، گفت: تمام کنید حج را و آنرا در ماه های حج خلاص نمائید پس اگر تاخیر انداختید این عمره تا آنکه زیارت کنید این خانه را دو زیارت بهتر است پس بدرستیکه خدا وسعت در خیر داده است.
پس علی علیه السلام فرمود: قصد کردی(که حمله کنی و تصرف نمائی) در سنت‌رسول خدا صلی الله علیه و آله و رخصتی را که در کتابش به بندگان اجازه داده که بر ایشان تنگ بگیری درآن و از آن نهی نمائی و حال آنکه آن برای نیازمند و دور از خانه بوده آنها

[صفحه ۴۵]

تهلیل و احرام بعمره و حج با هم نموده، پس عثمان رو بمردم کرد و گفت آیا من نهی از آن کردم، من از آن نهی نمیکنم جز این نیست که رائی بود که من بان اشاره کردم پس هرکس خواست بان عمل کند و هر کس خواست آنرا ترك نماید، گوید: پس فراموش نمیکنم گفته مردی از اهل شام را با حبیب بن مسلم: نگاه کن باین که چطورمخالفت با امیر المومنین میکند، قسم بخدا که اگر مرا فرمان دهد گردنش را میزنم، گفت: پس حبیب، دستش را بلند کرد و محکم بسینه او زد و گفت:ساکت شود خدا دهانت را پر از خاك کنداصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله داناترند بانچه را که در آن اختلاف میکنند.
و بانچه ما یاد کردیم ظاهر میشود فساد بقیه گفته شده از وجوهیکه‌ممکن بود توجیه کند و بپذیرد عذر رای‌خلیفه را و کسیکه میخواهد تفصیل بیش از این را در این موضوع بداند پس بر اوست که رجوع کند بزاد المعاد ابن قیم جوزیه ج ۱ ص ۱۷۷ تا ۲۲۵.

اما متعه نساء

صیغه کردن زن و زناشوئی موقت
پس آنچه که ظاهر میشود از سخنان عمر اینستکه او آنرا از زناو بی عفتی محسوب داشته و برای همین در حدیثیکه در صفحه ۲۰ گذشت.روشن کنید تا نکاح از زنا شناخته شود و درآنوقت و در زمان تمام صحابه از حدیث فسخ نه عین بود و نه اثری و هر گاه بین

[صفحه ۴۶]

ایشان خلافی رخ میداد در این موضوع استناد میکردند تجویز کننده گان بکتاب و سنت و مانعون تمسک‌میجستند بگفته عمر و نهی او از آن چنانچه نفی میکند نسخ را بتمام صراحت‌قول خلیفه (انا انهی عنهما) من نهی‌از آن میکنم و آن صریح و روشن چیزیستکه گذشت از امیرالمومنین علیه السلام و عبد الله بن عباس از نسبت دادن نهی را بعمر فقط و بزودی میاید از ابن عباس قول او که آیه متعه محکم‌است یعنی نسخ شده و در ص ۱۸ گذشت از حکم: که آن نسخ نشده است و بهمین استناد کرده هر کسیکه از صحابه و پیروان آنرا جایز و مباح دانسته است و از ایشانست یاد شده گان زیر:

۱- عمران بن حصین، حدیثش گذشت در صفحه ۷ و ۸ و ۲۱

۲- جابر بن‌عبد الله، حدیثش در ص ۲۱ و ۱۹ و ۱۷ و ۲۵ گذشت

۳- عبد الله بن مسعود، میاید حدیث قرائت او ".فما استمتعتم به منهن الی اجل " پس آنچه را بهره مند شده و کامیاب بان شدید از زنان تا مدتی، و ابن حزم در " المحلی " و زرقانی در شرح موطاء او را از کسانی محسوب داشته که بر اباحه‌آن استوار و ثابت بوده. و حفاظ از او نقل کرده اند که گفت: ما با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله جهاد میکردیم و نبود برای ما زنائی پس گفتیم ای رسول خدا آیا ما خود را اخته و خواجه نکنیم، پس ما را از این نهی کرد و اجازه داد بما که ازدواج کنیم به لباسی تا مدت سپس فرمود": لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم " حرام نکنید چیزهای پاک و لذت

[صفحه ۴۷]

بخشیکه خدا بر شما حلال کرده است.

جصاص بعد از ذکرحدیث گوید: بدرستیکه آیه از تلاوت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اباحه و جواز متعه است و آن قول خدای‌تعالی است لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم.

و ابن کثیر یاد کرده آنرادر تفسیرش ج ۲ ص ۸۷ نقل از بخاری و مسلم و از خودش اضافه کرده در آن آنگاه خواهند عبد الله آیه را.

۴- عبد الله بن عمر، امام حنبلی ها احمد در مسندش ج ۲ ص ۹۵ باسنادش از عبد الرحمن بن نعم، نعیم، اعرجی گوید: مردی از پسر عمر از متعه پرسید و من در پیش او بودم "، از متعه کردن زن، " پس گفت: بخدا قسم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله زناکار و بی عفت نبودیم.

۵-معاویه بن ابی سفیان، ابن حزم او رادر (المحلی) و زرقانی در شرح موطاءاز کسانی شمرده که ثابت و پا بر جا بر جواز و اباحه آن بوده است و خلاف آن گذشت و میاید برای تو قول تفضیل ما در آن.

[صفحه ۴۸]

۶- ابو سعید خدری، در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.

۷- سلمه بن امیه بن خلف در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.

۸-معبد بن امیه بن خلف در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.

۹- زبیر بن عوام، رجوع کن به صفحه ۲۳ و ۲۴.

۱۰- خالد بن مهاجر بن خالد مخزومی، گوید: در آن میان که او نشسته بود در نزدبار و بنه اش مردی آمد نزد او پس از متعه استفتاء کرد پس او را اجازه داد، پس پسر ابی عمره انصاری باو گفت: یواش و آرام، پس گفت چیست بخدا قسم که من متعه کردم و صیغه نمودم در زمان امام المتقین (علی بن ابیطالب علیه السلام)

۱۱- عمرو بن حریث، حدیثش گذشت در صفحه ۱۷ و در آنچه را که طبری از سعید بن مسیب نقل کرده گوید: ابن حریث و ابن فلان هر دو تامتعه کردند در زمان ابوبکر و عمر و برای آنها از زن صیغه و متعه فرزند بدنیا آمد.

۱۲- ابی بن کعب، میایدقرائت او فما استمتعتم به منهن الی اجل.

[صفحه ۴۹]

۱۳- ربیعه بن امیه، حدیث آن گذشت در ص۱۸.

م- ۱۴- سمیر، در اصابه، شاید او سمره بن جندب باشد گوید: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه میکردیم و صیغه میگرفتیم.

۱۵-سعیدبن جیر، ابن حزم او را از کسانیکه استوار و پایدار در جواز و اباحه متعه بوده شمرده و قرائت میاید.

۱۶-طاوس یمانی، ابن حزم اورا از ثابتین و پایداران بر اباحه متعه محسوب داشته.

۱۷-عطاء ابو محمد مدنی، ابن حزم او را از ثابتین‌و پایداران بر اباحه متعه محسوب داشته.

۱۸- سدی، چنانچه در تفسیرش‌موجود است و قرائتش میاید.

۱۹-مجاهد، بزودی میاید قول او در آیه متعه و اشاره نکرده بان قول بنسخ را.

۲۰-زفرین اوس مدنی، چنانچه در بحر رائق ابن نجیم ج ۳ ص ۱۱۵ یاد شده‌است.

ابن حزم در (المحلی): بعد از شمردن عده ای از کسانی که ثابت و استوار بر اباحه متعه بودند از صحابه‌گوید: و روایت کرده آنرا جابر از تمام صحابه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر تا اواخر خلافت عمر، سپس گوید: و از تابعین و پیروان طاوس و سعید بن جبیرو عطاء و سایر فقهاء مکه گویا و ثابت

[صفحه ۵۰]

در جواز آن بوده اند.

و ابو عمر صاحب (الاستیعاب) گوید: اصحاب‌ابن عباس از اهل مکه و یمن تمامشان متعه را حلال میدانستند بر مذهب ابن عباس و سایر مردم آنرا حرام کردند.

و قرطبی در تفسیرش ج ۵ ص ۱۳۲ گوید: اهل مکه زیاد متعه میکردند و (فخر الدین) رازی در تفسیرش ج ۳ ص ۲۰۰ گوید: در آیه متعه‌اختلاف کرده اند در اینکه آیا این نسخ شده یا نه پس بیشتر از امت رفته اند باینکه آن نسخ شده است و بیشتر از ایشان گفته اند که آن باباحه و جواز خود همانطور که بوده باقیست.

وابو حیان در تفسیرش بعد از نقل حدیث اباحه آن گوید و بنابراین جماعتی از اهل بیت و تابعین آنرا حلال میدانند.

و باباحه متعه قائل شده مثل ابن جریح عبد الملک بن عبد العزیز مکی متوفای ۱۵۰، شافعی گوید: ابن جریح هفتاد زن را صیغه کرد

و از آنها کامیاب شد.
و ذهبی گوید: ابن جریح حدود نود زن صیغه کرد.
و سرخسی در مبسوط گوید: تفسیر المتعه اینست که بگوید بزنی، من متمتع و کامیاب بتو میشوم این مقدار از مدت را باین اندازه از مال، و این نزد ما باطل وپیش مالك بن انس جایز و این ظاهر قول‌ابن عباس است.

[صفحه ۵۱]

و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق گوید: مالك گوید: آن، نکاح متعه، جایزاست برای آنکه آن مشروع است پس باقی خواهد بود تا ناسخش ظاهر شود، و از ابن عباس حلال بودن آن مشهور است و پیروی کرده او را بر این بیشتر اصحابش از اهل و مکه و او استدلال میکرد بر این بقول خدای تعالی ": فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن " پس آنچه را که متعه کردید از ایشان‌پس بدهید بایشان مهرهایشانرا.
و از عطاء نقل کرده که او گفت: شنیدم جابر را که میگفت، ما متعه کردیم بر عهد رسول خدا صلی الله علیه‌و آله و ابوبکر و نصفی از خلافت عمر پس از آن عمر نهی کرد مردم را از آن و آن حکایت شده از ابی سعید خدری و شیعه تماما معتقدند بجواز و حلال بودن آنند.
و نسبت داده شده جواز متعه بمالك در فتاوی فرغانی تالیف قاضی فخر الدین حسن بن منصور فرغانی، و در خزانه الروایات در فروع حنفیه‌تالیف قاضی جکن حنفی و در کتاب کافی در فروع حنفیه و در عنایه شرح هدایه تالیف اکمل الدین محمد بن محمود حنفی‌و ظاهر میشود از شرح موطاء زرقانی که‌آن یکی از دو قول مالك است
بلی قومی آمدند که خوش داشتند که- بتراشند برای نهی عمر دلیل قوی و محکمی، پس ادعا کردند نسخ آیه را یکمرتبه بکتاب‌و بار دیگر به سنت و آرایشان در اینجا متناقض و مخالف یکدیگر بود و هر

[صفحه ۵۲]

یك دیگری را تکذیب میکرد چنانچه هر یک از گوینده گان آنها خدشه و مغشوش میساخت قول دیگر را، پس برخی بودند که میگفتند آیه متعه نسخ شده بقول خدای تعالی ": یا ایهاالنبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن " ای پیامبر هر گاه طلاق دادید زنها را پس طلاق بدهید ایشانرابرای عده ایشان.
و بعضی بودند که میگفتند: آنرا قول خدای سبحان ": و الذین هم لفروجهم حافظون‌الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین " و آنکسانیکه نگهبان و نگهدار عورتشانند مگر بر همسرانشان یا آنچه را که دستهایشان مالك آن شده که ایشان ملامتی بر ایشان نیست نظر باینکه عقد شده متعه ای و صیغه موقت زن نیست و ملك یمین هم نیست.
و سومی میگوید: آن نسخ شده بایه میراث زیرا که برای متعه میراثی نیست.
تمام اینها ادعاء خالی‌از وجه و دلیل است آیا کسی خیال میکند که این آیات و بودن آنها ناسخ آیه متعه بر آن گروه اصحاب مخفی بوده‌و حال آنکه در میان آنان کسانی بودنداز مجوزین آن که شناختی ایشانرا و درمیان ایشان چه افراد بزرگواری بوده اند که مقدم آنها آقا و مولای ما امیر المومنین علیه السلام میباشد که‌عارف بکتاب خدا قرآن جزء جزء آن و حرف حرف آنست، و گذشت در ص ۱۴۵ ج ۱۱از حر الی قول او که پیشینیان و پسینیان میدانند که فهم کتاب

[صفحه ۵۳]

خدا منحصر بعلم علی علیه السلام است، پس چگونه از خاطر آن بزرگوار و بر شاگردش مانند ابن عباس مفسر قران رفته ناسخ بودن این آیات آیه متعه راو چطور قائل باباحه و حلیت آن شـده اند و توجهی نکردند بگفته هر نهی کننده ای از آن پس متمسکین باین آیات‌در نسخ از چه کسی گرفته اند و این علم از کجا بر ایشان آمده، که مساوی و برابر با نادانیست.

و اگر این خواب های پریشان راست باشـد وابن عباس روایت کرده باشد نسخ را به بعضـی از روایتها چنانچه نسبت باو داده اند و با این وضع معتقـد باباحه آن شده و تا آخر عمرش گویای آن بوده، و امت بزرگی پیروی او کرده اند در آن، پس، مصـیبت بزرگتر و بزرگـتر اسـت‌و هرگز و حاشـا کـه کـه ایـن بـوده باشـد روش و سـیره ابن عبـاس که این مقـدار و بـاقیست و امـانت اوست بودایـع و امانات‌علم و دین (که او را حبر امت و ترجمان قرآن میگویند)

بنابراین آیه اولی (یا ایها النبی اذا طلقتم النساء) جز این نیست که خداونـد سـبحان اراده کرده بان جدائی بطلاق رانه مطلق جدائی را وگرنه هر آینه شامل‌ملک یمین هم شـده و آنرا هم نسـخ میکردو حال آنکه هیچکس آنرا نگفته و احـدی هم آنرا از زنا و هرزگی نشمرده است.

و اما آیه دوم (و الذین هم لفروجهم حافظون...(پس

[صفحه ۵۴]

قـول در آن بنفی زوجیت و زنـاشوئی در متعه مصـادر محضه و ادعـاء صـرف است زیرا که قائـل بابـاجه و جواز آن میگویـد متعه و صیغه‌هم زناشوئی و زوجیت و قطعا آن نکاح است و بنابراین قرطبی گوید: چنانچه میاید، علماء از گذشـتگان و آینده گان پیشـین و پسـین اختلاف نکرده اند که‌متعه نکاح و زناشوئی تا مدت معین میراثی در آن نیست و از قاضـی چنانچه بزودی خواهی دید، گوید: علماء اتفاق کرده اند بر اینکه این متعه نکاح و ازدواج تا مدتی میراثی در آن نیست.

پس استدلال باطلاق این آیه بر اباحه نکاح متعه اولی است‌از تمسک بان در نسخ آیه متعه.

پس ازآن قول بنسخ باین آیه نسبت داده شده بابن عباس و آن مثل نسبت داده رجوع از قول باباحه متعه بنسخ ساقط از اعتبار است ابـن بطـال گویـد: اهـل مکـه و یمـن روایت کرده انـد از ابن عبـاس ابـاحه و جـواز متعه را و از او روایت شـده رجـوع از این عقیـده بسندهای ضعیف و جواز متعه از او صحیح تر است.

و اما آیه میراث پس آن بیگانه از مقام است چونکه نفی وراثت را سنت و اخبار نبویه آورده در خصوص نکاح موقت و زوجیت غیر دائم پس آن دور و کنـار از نفی گره زنـاشوئی و عنوان زوجیت است چنـانچه مثل آن نفی میراث آمـده در فرزنـدیکه پـدر خود را بکشد یا کافر گردد بدون اینکه نفی اصل فرزندی شود.

و اما نسخ بسنت:

پس قول سخن در آن‌بسیار و آراء و عقاید در آن اختلاف

[صفحه ۵۵]

کرده اند اختلاف بیم آور و حیرت‌انگیزی که هر یک از آن مناسب با دیگری نیست، و خواننده راه گریزی برای او از این خلاف و تناقض در گفتار نیست برای اختلاف آنچه را دست جعل و وضع آنرا ایجاد کرده و آفریده است که در آن از روایات بسیاریست که برابر آن.

روایاتیستکه سنت ثابته و تاریخ صحیح آنرا حفظ نموده است پس جعل و اختراع کرده هر یک از رجال و راویان سازنده و جعل کننده نسخ بحسب و خیال اندیشه و سلیقه خودش غافل از بافته و ساخته برادرش و برای تو است توجه و دقت بجمله ای از این گفته ها

۱- متعه در اول اسلام جایزبود رسول خدا روز خیبر از آن نهی کرد.

۲-مباح نبود مگر برای ضرورت و ناچاری در اوقاتی سپس حرام شد آخر سال حجه الوداع، حازمی گوید آنرا.

۳- نیازی بناسخ نیست فقط تا سه روز مباح است پس بتمام شدن و سپری شدن آناباحه پایان یابد.

۴- مباح بود و در غزوه تبوک از آن نهی شد.

۵-سال‌اوطاس مباح شد پس از آن نهی شد.

۶-در حجه الوداع (حج آخرین پیامبر) مباح شد و بعد از آن نهی شد.

۷- مباح بود در سال فتح مکه از آن نهی شد.

۸- روز فتح مکه مباح شد و همانروز از آن نهی شد.

۹-هرگز حلال نشد مگر در عمره القضا.

۱۰-متعه زنا و هرزگیست هرگز در اسلام مباح و روا نبوده نحاس گوید.

[صفحه ۵۶]

۱۱- مباح شد پس از آن در سال خیبر از آن نهی شد سپس در سال فتح بان اجازه داده شده آنگاه بعد ازسه روز حرام شد.

۱۲- در صدر اول اسلام مباح شد سپس در روز خیبر حرام شد پس در آن در غزوه اوطاس مباح شد آنگاه حرام گشت.

۱۳- در صدر اسلام و سال اوطاس و روز فتح مکه و عمره القضا مباح و حلال بود و در روز خیبرو غزوه تبوک و حجه الاسلام حرام گردید.

۱۴- مباح شد سپس نسخ شد پس از آن مباح شد بعد از آن نسخ شد سپس مباح شد آنگاه نسخ شد.

۱۵- هفت مرتبه مباح شد و هفت بار نسخ شد، منسوخ شد، ۱- خیبر، ۲- حنین، ۳- عمره القضا، ۴- سال فتح مکه، ۵- سال اوطاس، ۶- غزوه تبوک، ۷- حجه الوداع

و اگر قصد کردی اطلاع و آگاهی پیدا کنی بر عقاید اندیشه های متناقضه در اطراف احادیث این گفتارهاو کلمات طولانی و دراز و پهن در آنراپس قول اول را میزان بگیر که نقل کرده است حدیث آنرا پنج نفر از امامان حدیث صحیح در کتابهای

[صفحه ۵۷]

صحیحشان و غیر ایشان از پیشوایان حدیث در مسانید و مدارکشان و منتهی کرده اند اسناد آنرا به علی امیرالمومنین علیه السلام پس مردم سخن گفته اند در آن، برخی گفتند که تحریم متعه روز خیبر صحیح و شکی در آن نیست و دیگری میگوید این چیزی

است‌که هیچ کس از اهل تاریخ و راویان خبرآنرا نمیشناسد که متعه روز خیبر حرام‌شده باشد و سومی میگوید: آن غلط اشتباه است و در غزوه خیبر متعه بـا زنهـا نشـد، و چهارمی میگویـد: که تاریـخ در حـدیث جز این نیست که آن در نهی از گوشت خرهای اهلی است نه در نکاح متعه و زناشوئی موقت پس بعضی ازراویان خیال کرده و آنرا ظرف تحریم متعه قرار داده اند ا ه.
چگونه این پنـدار غلط و خیال باطل مخفی شده بر گروه بزرگی از علماء آنان که از ایشانست شافعی و معتقد شده اند که روز خیبر حرام شده چنانچه‌در زاد المعاد ج ۱ ص ۴۴۲ و چطور از یاد مثل

[صفحه ۵۸]

مسلم رفته و دور از او مانده و نقل کرده آنرا در صحیحش بلفظ، نهی شده از متعه زنها روز خیبر و در لفظ دیگر، نهی شده از نکاح متعه روز خیبر، و در لفظ و عبارت سوم از، نهی شـده از آن روز خیبر و در تعبیر چهارم از او: نهی کرد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ازمتعه زنها روز خیبر.
و پنجمی آمده که خدشه و تضـعیف میکند احادیث بقیه اقوال را و میگوید: پس باقی نمانده خبر صـحیح صریحی جز خیبر و فتح با سخنان و کلماتیکه درباره حدیث خیبر واقع شده.
این شان و حال صـحیح ترین روایتهائی است که امامان حدیث در نهی از متعه نقل کرده اند، و بدبختی و گرفتاری در بقیه مستند و مدرک این گفته ها و اقوال بزرگتر و بزرگتر است.
و زشـت تر و وحشـت انگیزتر از همـه اینهـا فریادهـا و دادهـای قرن بیسـتم صـاحب (الوشـیعه) موسـی (جـار الله) اسـت زیرا کـه او یک‌بدبختی و مصیبت بزرگی آورده که دست بازی کنان با قرآن و سنت کوتاه از آنست در قرنهای گذشته و برای و عقیده‌ناقص و مـذهب ساختگی که مخالف رای و مـذهب همه پیشـین و گذشـتگان از امت استو مساعـداو نیست در بافته هایش هیـچ مبـدائی از مبادی اسلامیه و

[صفحه ۵۹]

هیچ چیزی از کتاب و سنت را
گویـد: و برای امت دربـاره متعه سـخن دراز و پهنی است: و من میبینم که متعه از بقایـای نکاح جاهلیت است و ممکنست که آن از بعضـی از مردم در صـدر اسـلام واقع شـده و ممکن است که شارع بزرگوارآنرا برای برخی از مردم مقرر کرده باشـد در سالهائی از باب آنچه نازل درآن شـده مگر آنچه که گـذشت... و بتحقیق که نازل شده در سـخترین محرمات‌متعه یک امر تاریخی بود و حکم شرعی بـاذن و اجـازه از شـارع دربـاره آن نبوده، و اگر یـک مـدعی ادعاء کنـد که متعه حلال خالص بوده از شارع و اقراراز او پس باشد و هر آینه ما میگوئیم که باکی بان نیست و برای ما سخنی در این نیست بر رد آن.
فقط کلامو سخن من اکنون در اینست که متعه آیاثابت شده در قرآن یا نه.
کتابهای شیعه ادعا میکند که درباره متعه نازل‌شده قول خداوند جل جلاله ": فما استمتعتم به منهم فاتوهم اجورهن "...پس آنچه را که تمتع نمودید بان از زنها پس مهرهایشان را بدهید
و من میبینم که ادب بیـان امتناع میکنـد و عربیت این جمله کریمه خودداری میکنـد از اینکه این جمله جلیله کریمه درباره متعه نازل شده

[صفحه ۶۰]

باشـد برای آنکه ترکیب این جمله فاسـد و باطـل میشود و تربیت و نظم این آیه سودمنـد مختـل و معطـل میمانـد اگر بگوئیم که آن درباره متعه نازل شده. ص ۳۲

امـا متعه نکـاح و نکاح متعه پس قران درباره آن و در آن نازل نشـده، و برای این معنای بزرگ این باب بسـته شـده برای دفع کردن آنچه را که در کتب‌شیعه منتشـر شـده که قول خـدا ": فمـا اسـتمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن "...درباره نکاح متعه نازل شـده ص ۱۲۱.

متعه اصلا در شـرع اسلام مباح نبوده و نسخ آن نسخ حکم شـرعی نبوده جز این نیست که نسخ کرده امر جاهلی را به تحریم ابدی ص۱۳۲.

حـدیث‌متعه از عجـائب احادیثیستکه جماعتی ازصـحابه میگوینـد حتی آنکه جماعتی از تابعین که از آنها طاوس و عطاء و سـعیدبن جبیر و گروهی از فقهـاء مکه گفته انـد، حـاکم روایت کرده در علـوم حـدیث از امـام او زاعی که او میگفت: پنـج چیز از قول اهل حجاز ترک شده که از آنست متعه ص۱۳۲.

گویـد: ابن جریـح فقیه مکه حقیقه اسـراف و زیـاده روی درسـخن کرده بابـاحه متعه چنـانچه اسـراف در عمـل متعه نمود تـا جائیکه وصـیت کرددرباره هفتاد زن و گفت: آنها را تزویج نکنید چونکه آنان مادران شمایند، و ابو عوانه در صحیحش از ابن جریح از این مسرف متمتع روایت کرده که او بایشان در بصره گفت: شهادت دهید که من

[صفحه ۶۱]

برگشـتم از متعه،: گواه گرفت ایشانرا بعـد از آنکه هیجـده حـدیث بر ایشان حدیث نمود که باکی بمتعه نیست و بعد از آنکه ازمتعه سیر شد و از کار افتاد و از انجام کار ناتوان و عاجز شد، گفت من‌برگشتم

استبعاد کرده بنهایت‌استبعاد را از اینکه مومن بداند لغت قران کریم را و ایمان باعجاز آن داشته باشد و بفهمد حق فهمیدن افاده نظم و ترتیب را میگویـد: که قول خـدای‌جل جلاله ": فما اسـتمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه " نازل درباره متعه زنان شـده باشد، قولیست که نمیشود مگر از جاهل و نادانیکه ادعاءمیکند و توجه ندارد ص۱۴۹.

کتابهـای شـیعه نسـبت داده میشود به بـاقر و صـادق که بـدرستیکه فما اسـتمتعتم به منهن، نازل درباره متعه شـده و بهترین دو احتمال اینست که سند جعلی باشد وگرنه‌پس باقر و صادق جاهلند ص ۱۶۵

یـافت نمیشود در کتـاب غیر شـیعه قولی برای هیچکس که (فمـا اسـتمتعتم به منهن فـاتوهن اجورهن.)نازل در متعه زنهاباشـد و امت اجماع کرده اند بر تحریم متعه و کسی نگفته که قول خدا.فما استمتعتم به منهن، نسخ شده باشد ص۱۶۶.

حکومتهای امتهای اسـلامیه ارشاد نموده در شـرافت دین و صـلاح دنیایشان از فقهاء امت، پس حکومت دولت ایرانی‌چنانیکه هست چنـدین مرتبه شـروع کرد ازجلوتر در باطل کردن متعه فقهاء میبینیم امروز بفضل پادشاه بزرگ و شاهنشاهش که متعه را نسـخ کرده نسخ قطعی جدی.

براستیکه حکومت دولت ایران که کوشـش و تلاـش میکنـد در اصـلاح‌زندگانی امت و دنیـای آنها و در تعمیرو آباد ساختن وطن و زنده

[صفحه ۶۲]

کردنآن شروع کرده در اصلاح دین امت پس منع کرده منع جدی متعه فقهاء شیعه را. ص ۱۸۵
ج- این جمله هائی است که ما جمع آوری کردیم از اوراق الوشیعه که سیاه کرده آنرا مردک در مسئله مته و این اوراق سیاه دور است از ادب دین، ادب علم، ادب عفت، ادب کلام، ادب اجتماع، و میان آن و آنچه که اسلام آورده فاصلهبسیاریست پس ما آنرا مقابله نمیکنیم در آن مگر بسلام.
اما بسط و توسعه سخن در متعه پس نیازی برای ما نیست که تماس با آن داشته باشد بعد آنچه را که مبالغه کرده و اطاله دادن را در ان محققین اصحاب ما و مخصوصا متاخرین از ایشان پس این مردک بعد ازآن آمده و حمله بر ایشان میکند بسخنان زشت و باکی ندارد و افتراء و تهمت میزند بایشان بزبان قبیح و هرزهبرای او مهم نیست و فقط آنچه برای مامهم است بیدار کردن ادراک و احساس کاوش گر است بدروغ های مردک و جنایتهای بزرگ او بر علم و قرآن و اهل آن بکتمان کردن رای پیشینیان در آن و تکذیب کردن او حقایق ثابته دائمی بر امت را بسخنان و کلمات بی معنی و یاوه گوئی ها و پخش کردن چیزهائیکه مخالف قرآن و سنت نبویه است در میان گروه دانشمندان و او با جهل و نادانیش بکتاب و سنت خود را فقیه

[صفحه ۶۳]

و دانشمندی از فقهاء اسلامی میبیند، پس بر آن اسلام سلامباد (که مانند موسی جار اله فقیه آنباشد).

متعه در قرآن مجید

"فما استمتعتم به منهم فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه ان الله کان علیما حکیما " پس آن چه را که متعه کردید از ایشان پس بدهید بایشانمهرهایشانرا که فرض کرده شده و نیست گناهی بر شما در آنچه بان راضی شدید به آن از بعد مهر واجب بدرستیکه خداوند دانای درست کردار است
موسی صاحب (الوشیعه) خیال کرده که قول بنزول آیه از ادعاهای شیعه فقط است ودر غیر کتابهای ایشان یافت نمیشود کسی که قائل بان باشد، و قول بان نمیشود مگر از نادانیکه ادعاء کرده ونفهمیده، پس ما یاد میکنیم مقداری از آنچه را که کتابهای ملت و همکیشاناوست تا آنکه خواننده بداند که نیش های این مردک احمق نادان بد زبان ناسزا گویکه متوجه میشود.
۱- احمد امام حنبلی ها در مسندش ح ۴ ص ۴۳۶ باسندهائیکه تمام رجال و راویان آن مورد وثوق و اعتمادند از عمران بن حصین نقل کرده گوید: آیه متعه در کتاب خدای تبارک و تعالی نازل شده و ما بان عمل کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آیه ای نازل نشدهکه آنرا نسخ کند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم

[صفحه ۶۴]

نهی نفرمود تا از دنیا رفت.

و در صفحه ۴۶ تا ۵۰ گذشت که عده ای از مفسرین آنرا یاد کرده اند در سوره نساء در آیه متعه وباین حدیث شمرده کسیکه شمرده که عمران بن حصین از کسانیست که ثابت و پابرجا بر مباح بوده متعه بوده است.

۲- ابوجعفری طبری متوفای ۳۱۰ در تفسیرش ج ۵ ص ۹ نقل کرده باسنادش از ابی نضره گوید: پرسیدم از ابن عباس از متعه زنان گفت آیا نخواندی سوره نساء را گفت: گفتم: چرا، گفت: پس قرائت نکردی در آن فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی،پس آن چه را که متعه کنید از ایشان تا مدت معین گفتم باو: اگر چنین قرائت کرده بودم از تو نمیپرسیدم، گفت: پس بدرستیکه آن چنین بوده است، و در حدیث است: که ابن عباس گفت:سه بار قسم خورد که خدا چنین نازل نمود.

و از قتاده در قرائت ابی بن کعب نقل کرده ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " و نقل کرده باسناد صحیح از شعبه از حکم گوید: پرسیدم از او از این آیه که آیا نسخ شده گفت: نه.

و روایت کرده از عمر بن مره: که شنید از سعید بن جبیر که‌میخواند ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.

و از مجاهد: نقل شده‌که بدرستیکه در آیه یعنی نکاح متعه است.

و از ابی ثابت نقل شده: که ابن عباس قرانی بمن داد که در آن بودفما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.

۳- ابوبکر جصاص حنفی متوفای ۳۷۰ در " احکام القران"

[صفحه ۶۵]

ج ۲ ص ۱۷۸ نقل کرده آنچه که گذشت از حدیث ابن عباس و ابی بن کعب در قرائت آیه و یاد کرده از طریق ابن جریح و عطاء خراسانی از ابن عباس که آن نسخ شده بقول خدای تعالی ": یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقهوهن لعدتهن " ای پیامبر هر گاه زنها را طلاق دادیدپس برای عده داشتن طلاق دهید، پس اگر آن آیه درباره متعه نازل نشده باشد چگونه نسخ شده و دانستی بطلان نسخ آنرا بان و غیر آن.

۴- حافظ ابوبکر بیهقی متوفای ۴۵۸ نقل کرده باسنادش در سنن کبری ج ۷ ص ۲۰۵، از محمد بن کعب از ابن عباس رضی الله عنه گوید: متعه در اول اسلام بود، و مردم این آیه را چنین قرائت میکردند ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.الحدیث

۵- حافظ ابو محمد بغوی شافعی متوفای ۱۶ / ۵۱۰ در تفسیرش حاشبه تفسیر خازن ج ۱ ص ۴۲۳ گوید: حسن و مجاهد گویند: که آیه درباره نکاح صحیح است، و دیگران گفته اند: آن نکاح متعه است تا آنجاکه گوید: عموم اهل علم معتقدند که نکاح متعه حرام است و آیه نسخ شده است و ابن عباس رضی الله عنهما معتقدبود که آیه محکم و رخصت داده در نکاح‌متعه، سپس روایت کرده حدیث ابی نضره‌یاد شده را بلفظ طبری.

۶- ابو القاسم جار الله زمخشری معتزلی متوفای ۵۳۸ در (الکشاف) ج ۱ ص ۳۶۰ گفته اند: آیه درباره متعه زنان نازل شده

[صفحه ۶۶]

و از ابن عباس نقل کرده که آن محکم و بحلیتش باقیست و نسخ نشده است و او بود که قرائت میکرد ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی. "

۷- قاضی ابوبکر اندلسی متوفای ۵۴۲ در (احکام‌القران) ج ۱ ص ۱۶۲ گوید: در آیه دوقول است، اول اینکه اراده کرده استمتاع مطلق نکاح که جماعتی گفته اند که از ایشانست حسن و مجاهد و یکی‌از دو روایت ابن عباس.

دوم- اینکه مراد متعه زنانست بازدواج ایشان تا مدت معین آنگاه روایت کرده از ابن عباس و حبیب بن ابی ثابت، و ابی بن کعب.
۸-ابوبکر یحی بن سعدون قرطبی‌متوفای ۵۶۷ گوید: در تفسیرش ج ۵ ص ۱۳۰ نزد بیان اختلاف در معنای آیه: جمهور گفته اند که مقصود نکاح متعه است که در اول اسلام بوده است، و ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر: فما استمتعتم به منهن الی اجل‌مسمی فآتوهن اجورهن، خوانده اند.
وگوید در میان خلاف است درباره کسیکه زنی را متعه کرده: و در روایت دیگری‌از مالك سنگسار نمیشود، برای اینکه نکاح متعه حرام نیست و لیکن برای اصل‌دیگری که برای علماء ما است غریب است‌آنها به تنهائی بان فتوا داده غیر سایر علماء و آن اینست که آنچه بسنت حرام شده آیا آن مثل آنستکه بقران حرام شده باشد یا نه، پس از روایت بعضی مدنی ها از مالك معلوم میشود که‌آن دو یکسان و برابر نیستند و این ضعیف است.
و ابوبکر طرسوسی گوید: ورخصت نداده در نکاح متعه مگر

[صفحه ۶۷]

عمران بن حصین و ابن عباس و بعضی از صحابه و گروهی از اهل بیت (رسالت) و درباره قول ابن عباس شاعر میگوید:

اقول للرکب اذ طال الثواء بنا
: یا صاح هل لک من فتیا ابن عباس

) میگویم بمسافر وقتیکه طولانی شد منزل برای ما، ای رفیق من آیا برای توست فتوای‌ابن عباس:

فی بضه رخصه الاطراف ناعمه
تکون مثواک حتی مرجع الناس

در تمتع و کامیابی با زنان نرم و نازك بدن رخصت است که در اقامتگاه و منزلت‌باشد تا برگشت مردم و سایر علماء و فقهاء از صحابه و تابعین و گذشتگان صالح برایند که این آیه نسخ شده ص ۱۳۳.
امینی(نور الله ضریحه) گوید: پس دیدیکه قول بنزول آیه در متعه رای علماء و فقهاء از صحابه و تابعین و پیشین شایسته است جز اینکه ایشان نسبت داده اند بآنها نزد قول قرطبی نسخ را و تو شناختی و دانستی سخن حق را درباره آن.
و نیز قرطبی گوید: در تفسیرش ج ۵ ص ۳۵ در قول خدای تعالی ": و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه " گناهی بر شما نیست در آنچه را که راضی شدید بآن از بعد مهر واجب گوید گوینده گان باینکه آیه در متعه است،این اشاره است بانچه زن و مرد راضی میشدند بر آن از زیادی در مدت متعه در اول اسلام زیرا که زنی بود که در مدت یکماه بیک دینار مثلا.شوهر میکردپس چون ماه منقضی میشد و تمام میگشت پس چه بسا مرد میگفت مدت مرا زیاد

[صفحه ۶۸]

کن تا مهر تو را زیاد کنم، بیان کرده که این جائز بود در موقع رضایت طرفین.

م- ابو الولید محمد بن احمد قرطبی مشهور بابن رشد متوفای۵۹۵ در بدایه المتجهد ج ۲ ص ۵۸ گوید: از ابن عباس مشهور شده حلال بودن متعه و پیروی ابن عباس نموده بر قول بحلیت آن اصحاب او از اهل مکه و یمن و روایت کرده اند که ابن عباس برای این استدلال میکرد بقول خدای تعالی ":فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا- جناح علیکم " پس آنچه را که متعه نمودید از ایشان پس مهریه آنها را واجبست بدهید و گناهی بر شما نیست و در حدیثی از اوست (الی اجل مسمی).

۹-ابو عبد الله فخر الدین رازی شافعی متوفای ۶۰۶ در تفسیر کبیرش ج ۳ ص ۲۰۰ یاد کرده دو قول در آیه را و گوید: یکی از آن دوقول بیشتر علماء است.

و قول دوم: اینکه مقصود باین آیه حکم متعه است و آن عبارت از اینست که مردی زنی را اجیر کند بمال معلوم تا مدت معینی پس با او آمیزش و جماع کند، و اتفاق کرده اند که آن در اول اسلام حلال بوده است، و اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا آن نسخ شده یا نه پس بیشتر از امت براننـد که آن نسخ شده و بقیه از ایشان گفته انـد که آن همـانطور که حلال بوده بحلیتش باقیست (تا روز قیامت) و این قول از ابن عباس و عمران بن حصین روایت شده، اما از ابن عباس سه روایت است " سپس راویان را یاد کرده " پس گوید: و اما عمران بن حصین، پس او گوید آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و بعد از آن آیه ای نیامده که آنرا نسخ کند و رسول خدا

[صفحه ۶۹]

صلی الله علیهو آله ما را بان فرمان داد و ما هم متعه نمودیم و از دنیا رفت پیامبر درحالیکه ما را از آن نهی و منع نکرده بودند سپس مردی آنچه خواست برای خودش گفت.

و در صفحه ۲۰۱ یاد کرده قرائت ابی بن کعب و ابن عباس را چنانچه از طبری گذشت و در ص ۲۰۳ گوید: بدرستیکه قرائت ابی و ابن عباس بر فرض ثبوت آن دلالت نمیکند مگر بر اینکه متعه مشروع بوده و ما نزاعی درآن نمیکنیم فقط چیزیکه ما میگوئیم انیست نسخ عارض بر آن شده.

۱۰- حافظ ابو زکریا نووی شافعی متوفای ۶۷۶ در شرح صحیح مسلم ج ۹ ص ۱۸۱ یاد کرده که عبد الله بن مسعود قرائت کرده": فما استمتعتم به منهن‌الی اجل.

۱۱-قاضی ابو الخیر بیضاوی شافعی متوفای ۶۸۵ در تفسیرش ج۱ ص ۲۵۹ گوید: گفته اند آیه درباره متعه ای نازل شده که سه روز بود در وقتیکه مکه فتح شد سپس نسخ شد چنانچه‌روایت شده که آنحضرت علیه الصلوه و السلام مباح کرد پس از آن صبح کرد که‌میگفت: ای مردم من شما را امر کردم به تمتع و کامجوئی از ایمن زنها بدانید که خدا حرام کرد این را تا روز قیامت و آن نکاح موقت است بوقت معلوم که موسوم بان شده.

۱۲-علاء الدین بغدادی متوفای ۸۴۱: در تفسیر معروفش بتفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۷: گروهی گویند: مقصود

[صفحه ۷۰]

از حکم آیه آن نکاح متعه است و آن اینستکه تزویج کند زنی را تا مده معلومی بچیزمعلومی پس هر گاه این مدت منقضی و سپری شـد آنزن هم از او جـدا شـود بـدون طلاـق و استبراء کنـد رحم خـود را و میـان آنهـا هم میراثی نیست و این در اول اسـلام معمول

بود.سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی از متعه نمود آنگاه یاد کرد حدیث سبره یاد شده در لفظ بیضاوی را پس گوید: و باین جهت علماء از صحابه و کسانیکه بعد از ایشان بوده اند معتقد شده اندکه نکاح متعه حرام و آیه نسخ شده است، و اختلاف کرده اند در ناسخ آن پس بعضی گفته اند نسخ بسنت و حدیث شده است و آن آنستکه گذشت از حدیث سبره.٠. و این بنابر مذهب کسیستکه میگوید: سنت نسخ میکند قرآنرا و مذهب شافعی‌اینستکه سنت میتواند ناسخ قرآن باشد، پس بنابراین میگوید: بدرستیکه ناسخ این آیه قول خدای تعالی است در سوره مومنون " و الذین هم لفروجهم حافظون "...و کسانیکه این حافظ عورتشان هستند، پس از آن یاد کرده روایات ابن عباس را که از آنهاست که آیه محکم و نسخ نشده (و حکمش تلقیا تا قیامت باقیست)

۱۳- ابن‌جزی محمد بن احمد غرناطی متوفای ۷۴۱ در تفسیرش (التسهیل) ج ۱ ص ۱۳۷ گوید: ابن عباس و غیر او گویند، معنایش اینست هر گاه کامیاب از همسر شدید و آمیزش و جماع واقع شد پس واجبست دادن اجره و آن صداق کامل است.

[صفحه ۷۱]

و بعضی گفته اند: که آن درنکاح متعه است و آن نکاح تا مدتی بدون میراث و در اول اسلام جایز بود و این آیه نازل شد در وجوب صداق و مهر در ان سپس حرام شد پیش بیشتر علماء پس بنابراین آیه نسخ شده است بخبریکه ثابت در تحریم نکاح متعه استو برخی گفته اند: آیه فرائض آنرا نسخ کرده است برای آنکه نکاح متعه میراثی برایش نیست، و بعضی گفته اند ": و الذین هم لفروجهم حافظون " آنرا نسخ کرده و از ابن عباس روایت شده جواز نکاح متعه، و روایات شده که او برگشته از آن عقیده.

۱۴- ابو حیان محمد بن یوسف اندلسی متوفای ۷۴۵ در تفسیرش ج ۳ ص ۲۱۸ قرائت ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " یاد کرده و گوید: کهابن عباس و مجاهد و سدی و غیر ایشان گویند: بدرستیکه آیه در نکاح متعه است.و ابن عباس بابی نضره گفته که آیه را خدا چنین نازل کرده (الی اجل‌مسمی).

۱۵- حفاظ عماد الدین بن کثیر دمشقی شافعی متوفای ۷۷۴ در تفسیرش ج ۱ ص ۴۷۴ گوید و استدلال شده‌بعموم این آیه بر نکاح متعه و شکی نیست در اینکه آن مشروع بوده در اول اسلام سپس بعد از این نسخ شده پس از آن بعد از ذکر بعضی از اقوال نسخ گوید و ابن عباس و ابی بن کعب و سعیدبن جبیر و سدی قرائت

[صفحه ۷۲]

میکردند ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " و مجاهد گوید: درباره نکاح متعه نازل شده و لکن جمهور بر خلاف این رفته اند و عمده چیزیستکه ثابت شده در دو صحیح (مسلم و بخاری) از امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام.

۱۶- حافظ جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در (الدر المنثور) ج ۲ ص ۱۴۰ گوید: طبرانی وبیهقی در سننش از ابن عباس نقل کرده که متعه در اول اسلام بود و مردم این‌آیه را چنین میخواندند ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی."

وعبد بن حمید و ابن جریر و ابن انباری‌در مصاحف و حاکم و تصحیح کرده آنرا از طریقهائی از ابی نضره گوید: قرائت کردم بر ابن عباس و بتحقیق گذشت در ص ۲۲۹.

و عبد بن حمید و ابن‌جریر از قتاده نقل کرده اند و ابن انباری در مصاحف از سعید بن جبیر قرائت ابی بن کعب ": فما استمتعتم به منهم الی اجل، " و عبد الرزاق ازعطاء نقل کرده قرائت ابن عباس را و ابن جریر از سدی در آیه نقل کرده گفته: این متعه است.و

عبد الرزاق و ابو داود نقل کرده اند در ناسخ آن و ابن جریر نقل کرده از حکم که سئوال‌از این آیه شد که آیا نسخ شده گفت: نه.
۱۷- ابو السعود عمادی حنفی متوفای ۹۸۲ در تفسیرش (حاشیه تفسیر رازی): ج ۳ ص ۲۵۱ گوید: بعضی گفته‌اند: که

[صفحه ۷۳]

آیه نـازل شـده دربـاره‌متعه ایکه زناشوئی و نکاح تا وقت معلوم است از یکروز یا بیشتر موسوم باین شـده است، برای آنکه غرض از آن مجرد کـامجوئی و تمتع بزنست و کامجوئی‌باو هم در مقابل مالیست که میدهـد باوو آن در موقعیکه مکه فتـح شـد سه روز مباح بود سپس نسخ شد برای آنچه روایت‌شده که آنحضرت آنرا مباح کرد آنگاه صبح کرد در حالیکه میگفت: ای گروه مردم من شما را فرمـان دادم که متمتع و کامیاب‌شویـد از این زنها اما بدانیـدکه خـدا آنرا حرام کرد تا روز قیامت وبرخی گفته انـد: دو مرتبه مباح حلال شد و دوبار حرام.
۱۸- قاضی شوکانی متوفای ۱۲۵۰ در تفسیرش ج۱ ص ۴۱۴ گویـد: بتحقیقکه اهل علم اختلاف کرده اند: در معنای متعه، وحسن و مجاهـد و غیر ایشان گوینـد: معنا اینست ": مما انتفعتم پس از آنچه که کامیاب شدیـد و سود و لذت بردید بآمیزش و جماع از زنها بنکاح شـرعی پس بدهیـد اجرت ایشانرا یعنی مهرهای ایشانرا، و جمهور گفته انـد:که مقصود باین آیه: نکاح متعه ایسـتکه در صدر اسـلام بوده است، و تائیـد میکنـد این را قرائت ابی بن کعب، و ابن عباس و سـعید بن جبیر ": فمااسـتمتعتم به منهن الی اجل مسـمی فـاتوهن اجورهن، " پس آنچه را که تمتع و لـذت بردیـد از زنهـا تا مـدت معینی پس مهرهای ایشانرا بدهیـد، سـپس‌نهی کرد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله چنانچه این صحیح است از حدیث علی علیه السلام گوید: نهی نمود پیامبر از نکاح متعه و از گوشت

[صفحه ۷۴]

خرهای اهلی در روز خیبر.پس از آن‌یاد نمود حدیثی نهی از آنرا در روز فتح مکه و روز حجه الوداع، پس گفت:پس اینست ناسـخ و از سـعید بن جبیر حکایت شده نسخ آن بایه میراث زیرا که متعه میراثی در آن نیست و از عایشه وقاسم بن محمد نقل شده منسوخ بودن آن بایه "، و الذین لفروجهم حافظون " وکسانیکه حافظ و نگهبان عورتشانند.
۱۹- یاد کرده شـهاب الدین ابوالثناء سید محمود آلوسی بغدادی متوفای ۱۲۷۰ در تفسیرش ج ۵ ص ۵ قرائت‌ابن عباس و عبد الله بن مسـعود آیه را ": فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی، " سپس گوید: و نزاعی نزد ما نیست در اینکه آن حلال بود سپس حرام شد و الصواب و قول درستیکه مختار این‌نویسـنده است اینستکه تحریم و اباحه هر کدام دوبار شده و پیش از روز خیبرحلال بود پس در روز خیبر حرام شد بعداز آن در روز فتح مکه مباح شد و آن روز اوطاس بود برای متصل بودن آن دو سپس در آنروز حرام شد بعد از سه روز تحریم موکدی تا روز قیامت.

[صفحه ۷۵]

با من بیا:
بیا با من ای خواننده تا سئوال کنیم از این مردک،موسـی جار الله، از این کتابها آیا اینها از مراجع و مدارک اهل سنت نیست‌در علم قرآن، آیا این گروه از بزرگان و پیشوایان در تفسـیر نیسـتند،آیا بر پژوهشـگر کنجکاو واجب نیست که مراجعه باین کتابها کند پس

نقض و ابرام نمایـد و گفته ها را با هم سـنجید و ترجیـح دهـد که آیا برابری میکند یاوه های آن با مثل ابن عباسـیکه مترجم قرآن و ابی بن کعبیکه نزد ایشان قاری ترین صـحابه و عبـد الله بن مسـعودیکه (عالم بقرآن و سـنت) است و نیز عمران بن حصـین و حکم و حبیب بن ابی ثابت و سـعید بن جبیر و قتاده و مجاهد، آیا هر کدام از ایشانرا جاهل مدعی غیر ملتفت میبیند، آیا این اهانت او سب و ناسزای بصحابه و پیشینیان صالح و شایسته نیست که متهم نموده شیعه را بان نزد خویشان خود.

یا رجال و مردان بزرگ قوم خود را از شـیعه میدانـد که با زبانهای تیز و برنـده ایشانرا قطعه قطعه و پاره پاره میکنـد، پس اگر نزد او ارزشـی نیست برای مثل‌بخاری و مسـلم و احمـد و طبری و محمـد بن کعب، و عبد بن حمید، و ابی داود، و ابن جریح، و جصاص و ابـن انبـاری و بیهقی و حـاکم، و بغـوی، و زمخشـری و اندلسـی و قرطـبی و فخر رازی و نـووی، و بیضـاوی و خـازن و ابـن جزی، و ابی‌حیان،و ابن کثیر، و ابی السعود، وسیوطین، و شوکانی، و آلوسی پس ایشان از بزرگان و اعلام او در علم ودینند.

بلی: از خاطر ما نمیرود که دروغها و افسانه های ثبت شده

[صفحه ۷۶]

این مردک و نسـبت قول بنزول آیه متعه بشـیعه فقـط تماما مقـدمه برای سب و ناسـزاگوئی بساحت مقـدس دو امام بزرگوار معصوم حضـرت امام محمـد باقر وحضـرت امام جعفر صادق علیهما الصلوه والسـلام است و او هر کس که صاحب انصاف‌و وجـدان باشـد میداند که چهار امام قوم او (۱- ابو حنیفه امام حنفی ها ۲- محمد بن ادرس شافعی امام شافعی ها ۳- مالك ابن انس امام مالکی ها ۴- احمد بن حنبل امام حنبلی ها در علمشان خوشه چین علم آن دو بزرگوار میباشند) پس اگر نزد ایشان چیزی از علم پیداشود پس از این سرچشمه گواراست و حضرت باقر و صادق همان حضرت باقر و صادقند، و موسی الوشیعه‌هم همین موسی الوشیعه و خداوند همان خدای دادگر عادل است و الی الله المشتکی، و شکوه و شکایت من بسوی خداست

و بیائیـد از مردک سـئوال کنیم از ادب بیـانیکه او فهمیـده و بر این گروه بزرگـان در قرنهای گذشـته مخفی مانـده و از نقصانیکه او شناخته و پیشوایان قوم او بر تقدیر نزول آیه در متعه ندانسـته اند آن چیست و کجاست، و از چه کسـی اختیار کرده و چه کسی آنرا گفته و چه دلیلی برای اوست و ازچه کسـی آنرا فرا گرفته و برای چه آنرا پیشـینیان و پسـینیان کتمـان کرده انـد تـا نوبت باو رسـیده است: گمان نمیکنم که او بتوانـد پاسـخی دهـد که تشـنه ای را سـیراب کنـد و شاید او برگرداند ناسـزاهای رکیك خود را بمردمی دیگر.

حدود متعه در اسلام

۱- اجرت و مهریه.

[صفحه ۷۷]

۲- مدت معین.

۳-عقدیکه شامل ایجاب و قبول باشد.

۴- جدائی بسپری شدن مدت یا بذل.

۵- عده ای کنیز و حره زن آزاد نازا و باردار(زن آبستن).

۶- عدم میراث.

بدرستیکه این‌حدود را فقهاء در کتب فقهیه خود و محدثین در صحاح و مسانیدشان و مفسرین‌در ذیل آیه کریمه ایکه یاد شد نقل کرده اند، پس اتفاقشان واقع شده بر اینکه آن حدود شرعیه اسلامیه است که چاره ای از آن نیست، چه قائل باباحه‌دائمی و همیشه باشد یا اباحه موقته منسوخه: پس مجال سخن این مردک کجاست: که آن از نکاح های جاهلیت تاریخیه بوده و باذن شارع نبوده است.و کجا در جاهلیت نکاحی باین حدود بوده است و بتحقیق ضبط کرده اند که نکاح ها و عادتها و تقالید آنرا و در آن چیزی نبود که مشابه نکاح متعه باشد.بلی: این مردک افترا میزند و اعتنائی و توجهی بگفته خود ندارد، و ما در پیش‌یاد کردیم گروهی از کسانیکه حدود نکاح متعه را یاد کرده اند در جزء سوم ص ۳۳۱، و برای چه ابن جریح زیادروی و اسراف در انجام فاحشه ایکه‌نازل در شدیدترین محرمات در گمان و خیال (موسی صاحب الوشیعه) شده کردهو اگر ابن جریح مستخف و سهل انگار و لا ابالی در دین بوده است، پس برای چه تمام صاحبان شش صحیح از او نقل حدیث کرده و مسانید و اسانید خود را مشحون و پر از روایات او نموده و از او دوازده هزار

[صفحه ۷۸]

حدیثیکه فقهاءنیازمند باو هستند شنیده اند، پس اگر مثل او فاسد و خراب یا روایت او فاسد باشد هر آینه واجب شود که اوراق‌اکثر از جوامع حدیث نابود شود و در این وقت ارزشی برای این صحاح شما باقی نمیماند، و اگر چنانستکه او (موسی الوشیعه) پنداشته است، پس چراپیشوایان و بزرگان علم رجال او را مدح و تعریف نیکوئی نموده اند، و چگونه احمد امام حنبلی ها او را محکمترین مردم دیده و چگونه کتابهای او را کتب امانت نامیده اند.

آنگاه چه گناهی بر این مرد (یعنی‌ابن جریح) است اگر عمل کند بانچه که‌اجتهاد او منتهی بان شده و حال آنکه او هیجده حدیث در این موضوع روایت میکند، و اما حدیث عدول او از رایش پس اگر درست باشد نقل این مرد از ابی‌عوانه و راست باشد اسناد ابی عوانه،و اگر بود هر آینه روشن و ظاهر شده وفقهاء آنرا نقل کرده و منحصر و محصورنمیشد نقل آن بیکی از یکی و خصوصا ابن جریحی که او علما و عملا- مصر بر متعه کردن و صیغه گرفتن بود، و من گمان میکنم که نسبت عدول باین مرد مثل نسبت عدول بحبر و عالم بزرگ امت عبد الله بن عباس باشد که آنرا تکذیب‌نموده است آنکه تکذیب کرد چنانچه دانستی.

و اما آنچه نسبت داده (موسی الوشیعه) بحکومت ایران در داخل کردن منع از متعه رادر جمله اصلاحاتش‌و نسخ کرده آنرا نسخ قطعی مسلم و آنرا منع کرده منع قطعی پس آن مثل بقیه

[صفحه ۷۹]

تهمتها و ساختگی های اوست پس چه اندازه دلیل او را از کارانداخته و راه بر او تنگ شده و دلیل پیچ شده که براهین او را وامانده کرده تا دروغ و تهمت زده و استدلال کرده بچیزیکه گوش دنیا آنرا نشیده است و کتاب و سنت را مقابله کرده بتاریخ ساختگی و دروغین بر حکومت اسلامیه ایکه چیز تازه ای هرگز نیاورده در متعه و بر فرض تحقق تهمت او بر حکومت ایران چه ارزشی برای منع‌حکومت است برابر آنچه که پیامبر بزرگ‌و قرآن مقدس او اعلام فرموده است.

بخوان و بخند یا گریه کن:

قوشجی متوفای ۸۷۹ در شرح تجرید در مبحث امامت یاد کرده که عمر بر بالای‌منبر گفت ": ایها الناس ثلاث کن علی‌عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وانا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن: متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل، " سه چیز بود معمول در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و من از آنها نهی میکنم وهر کس مرتکب شود او را شکنجه و مجازات بر آن میکنم ۱- متعه و صیغه کردن زنان ۲- متعه حج ۳- گفتن حی علی خیر العمل سپس آقای قوشچی از طرف‌عمر عذر خواهی کرده، بقول خودش: این مطلب از چیزهائی نیست که موجب بدگوئی و مذمت عمر شود زیرا که مخالفت مجتهد با غیر او در مسائل اجتهادیه بدعت نیست.

نیستم که ما فرض کنیم که نیرومند و قهرمانی در علم برابر میاندازد پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله را بیکی از امتش و قرار میدهد هر یک از آن دورا مجتهد و حال آنکه آنچه را که پیامبر امین بگوید آن عین و متن چیزیستکه در لوح محفوظ ثبت شده و نیست

[صفحه ۸۰]

آن مگر وحی الهام غیبیکه‌باو میشود او را شدید القوی تعلیم نموده پس کجاست آن از اجتهادیکه عبارت از رد فرع بر اصل و بکار انداختن ظن و گمان در طریق استنباط واینکه جایز از مخالفت اجتهادیه آن وقتیستکه مجتهدی با مجتهدی مثل خودش برابر هم قرار بگیرند نه کسیکه اجتهاد کند برابر نص و خبر صریح و روشن و فتوا و رای دهد در مقابل تصریحات شریعیه از قول شارع و عمل او. آنگاه کدام شخص منصف و معتدلی است که بگوید آقای صاحبان عقل و سید پیامبران و مرسلین و این مردک در یک عرضند از جهت فهم و ادراک تا آنکه برابری دهد بین رای آنها و چه ارزشی است برای آراء همه عالمیان هر گاه مخالف باشد با آنچه پیامبر و شارع معصوم آورده، لکن من معذور میدانم قوشچی را برای التزام او برد کردن آنچه را که نصیر الدین طوسی آورده برای آنکه نسبت عجز و سستی در استدلال باو داده نشود، پس برای او چاره ای نیست از اینکه بیاورد هر چه را حرکت میکند و راه میرود خواه دلیل‌برای او باشد یا وزر و گناه

م- و ابن قیم در زاد المعاد ج ۱ ص ۴۴۴ گوید: اگر گفته شود: پس چه میکنید بانچه که مسلم در صحیحش روایت‌کرده از جابر بن عبد الله که گفت: ما بودیم که بیک مشت خرما و آرد متعه‌میکردیم در عهد و زمان رسول خدا صلی الله علیهو آله و ابوبکر تا عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث و در آنچه ثابت شده از عمر که او گفت دو متعه بودند در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله (معمول) من از آن دو نهی میکنم، متعه زنها و متعه حج، گفته میشود: مردم درباره این دو مطلب دو دسته و گروهند: یک گروه میگوید:

[صفحه ۸۱]

بدرستیکه عمر همان عمر است آنرا حرام کرد و از آن نهی نمود.و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود به پیروی کردن آنچه را که خلفاء راشدین دستور داده و مقرر نمودند و این گروه درست نمیدانند حدیث‌سبره بن معبد را در تحریم متعه در سال فتح مکه زیرا که آن از روایت عبدالملک بن ربیع بن سبره از پدرش از جدش میباشد، و ابن معین درباره او سخن گفته و بخاری جایز ندیده نقل حدیث او را در صحیحش با شده نیازیکه بان داشته است، و بودن آن اصلی از اصول اسلامی، و اگر پیش او درست بودخودداری از نقل آن و استدلال بآن نمیکرد، گفتند: و اگر حدیث سبره صحیح بود بر ابن مسعود مخفی نمیماند تا آنکه روایت

کنـد که ایشـان متعه میکردنـد و اسـتدلال بایه مینمود، و نیز و اگر صـحیح بود عمر نمیگفت که متعه در زمان رسول خـدا صـلی الله علیه‌آله حلال بود و من از آن نهی میکنم وکسـی را که مخالفت کنـد مجازات میکنیم بلکه میگفت رسول خـدا صـلی الله علیه وآله حرام کرده و از آن نهی فرمود، گفتنـد: و اگر صـحیح بود (حـدیث سبره) در زمـان صـدیق (ابوبکر) کسـی متعه نمیکرد و آن زمان خلافت بود حقیقه.

و گروه دوم حدیث سبره را صحیح دانسته‌و اگر آن صحیح نباشد پس حدیث علی (ع) که رضوان خدا بر اوست صحیح است: که

[صفحه ۸۲]

رسول متعه زنها را حرام کرد پس لازمست حمل کردن حدیث جابر رابر اینکه آنچه را که جابر خبر داده از آن که ما متعه میکردیم تحریم بگوشـش رسـیده و مشـهور نشـده بود تـا زمان عمر پس چون درباره آن نزاع و کشـمکش واقع شـد حرمتش ظاهر و معروف شدو باین کیفیت جمع میشود آن احادیثیکه‌درباره آن وارد شده و بالله التوفیق.

امینی(قـدس الله نفسه الزکیه) گویـد: کجا ممکن است جمع بین احادیث این باب که متناقض با یکـدیگر است از جهتهای گوناگون بیـک صـحیحه خیـال شـده، و چـه وقـت صـحیح شـده و چگـونه تمـام میشـود نسـبت سـاختگی آنرابـامیرالمومنین علیه السـلام و در جلوی‌دست امت گفته صحیح و ثـابت اوست که فرمودنـد ": لو لا ـ ان عمر نهی عن المتعه مـا زنی الاشـقی، " اگر عمر نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر بـدبخت بی آبرو و بتحقیق از آنحضـرت ضـبط شـده مـذهبش بحلیت متعه، چنانچه فرزنـدان خانه رفیع و بلندش معتقدند اباحه آنرا چه آنهائیکه گذشـتند و چه آنهائیکه باقی هسـتند، و از چیزهائیکه همه پذیرفته و قبول کرده اند: گفته ابن عباس است ":لو لا نهی عمر لما احتاج الی الزنا الاشـقا " اگر عمی نهی از متعه نکرده بود هر آینه محتاج و نیازمنـد بزنا نمیشـد مگر بی آبروی فرومـایه و کیست آنکه امت را خبر داده از نهی پیـامبر صـلی الله علیه و آله از متعه غیر علی‌علیه السـلام تـا آنکه در زمـان عمر ظاهر و مشهور شد و چه وقت منع و نهی از آنحضرت صلی الله علیه و آله مشهوربوده و حال آنکه اول

[صفحه ۸۳]

کسیکه آنرا آورد و آشـکار کرد بنهی از آن عمر بود که میگفت ": متعتان کانتا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه و آله و انا نهی عنهمـا و اعاقب، ": دو متعه در زمان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله معمول بود و من از آن دو نهی میکنم و هر کس مرتکب شود مجازات مینمایم.

و گفت ": متعتان کانتا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه و آله و علی عهد ابی بکر و انا انهی عنهما، " دو متعه در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در زمـان ابی بکر معمول بود و من از آن دو نهی‌میکنم، و گفت ": ان الله و رسوله قـد احلاـ لکم متعتین و انی محرمهما علیکم، " بدرستیکه خدا و رسول او دومتعه را بر شما حلال کرد و من حرام کننده آنهایم بر شما.

و گفت ": ثلاث کن علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه و آله انا محرمهن، متعه الحج و متعه النساء و حی علی خیر العمل " سه چیز بودند در زمان پیامبر خدا معمول و متداول من حرام کننده آنهایم: متعه حج و متعه زنها و حی علی خیر العمل.

پس آیـا پاسـخ دادیکنفر صـحابی او را بر رد کردن ادعـاء او را بر حلاـل بودن متعه در عهـد پیامبر و ابوبکر یا در نسبت تحریم اورا بخودش و آیا اجماع اصـحاب پیامبر بر حلیت متعه در عهد و زمان ابوبکر خلاف دین خدا و سـنت پیامبر اوست، بلی آدم غرق شده بهر خس و خاشاکی متوسل میشود ": لا تقولوا لما تصف السـنتکم الکـذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب، ان الذین

یفترون علی الکذب لا یفلحون " و نگوئید برای وصف کردن زبانشان

[صفحه ۸۴]

دروغ را که این حلال است و این حرام تا ببندید بر خدا دروغ را بدرستیکه آنان که میبندند بر خدا دروغ را رستگار نمیشوند.

رای خلیفه درباره کسی که گوید: من مومنم

از مسند عمر... از سعید بن یسار روایت شده که گفت: بگوش عمر رسید که‌مردی در شام گمان میکرد که او مومن است، پس نوشت بفرماندارش: که او رابفرست پیش من پس چون وارد شد عمر گفت: توئی که گمان میکنی که تو مومن هستی، گفت: آری ای امیر مومنین، گفت: وای بر تو و از کجا این ادعا را میکنی، آیا نبودند با رسول خدا صلی الله علیه و آله اصنافی از مردم، مشرك و منافق و مومن، پس تو از کدام یك این سه گروهی، پس عمر دستش را بسوی او دراز کرد برای شناختن آنچه را که گفت تا دست او را گرفت.
و از قتاده گوید: عمر گفت هر کس بگوید من عالم هستم پس او جاهل است وهر کس بگوید که من مومنم، پس او کافر است.کنز العمال ج ص۱۰۳.
امینی(روح الله روحه)گوید: من نمیدانم چیست این مشگله ایکه موجب احضار و آوردن آنمرد از شام شده‌و در اطراف او هزاران نفر از مومنین بودند که سخن او را میگفتند که ما مومن هستیم

[صفحه ۸۵]

و او خیال میکرده که او امیر ایشانست و نه پرسید از آنها از آنچه را که از شامی پرسیده بود، آنگاه چطور این مشگله بساده ترین پاسخ حل شد، آیا خلیفه نمیدانست این را که انسان هر گاه مشرك یا منافق نبود حتما و یقینا بدون شك مومن است، یا او تصور میکرد که مومنیکه اعتماد و اطمینان بایمان خود دارد برایش جایز نیست که بگوید:(انا مومن) من مومنم، برای اینکه این سخن کفر است چنانچه در حدیث قتاده است، و این تعبد و پرستش بقول‌عمر است، ولی خداوند سبحان در قرآنش‌مردمی‌را مدح کرد باینکه گویند ما ایمان آوردیم مانند قول خدای تعالی ":حواریون گفتند نحن انصار اله آمنا بالله " ما یاران خدائیم ایمان آوردیم بخدا و قول او " ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول " پروردگار ما ایمان آوردیم بآن چه که نازل کردی و پیروی کردیم این پیامبر را، و قول او " ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی الایمان ان آمنوا بربکم‌فامنا " پروردگار ما بدرستیکه ما شنیدیم ندا کننده ای فریاد میزد برای‌ایمان که به پروردگارتان ایمان آورید، پس ما ایمان آوردیم و قول او ": یقولون آمنا و اشهد باننا مسلمون:" میگویند ایمان آورده ایم و گواهی بده‌باینکه ما مسلمانیم، و قول او ": یقولون ربنا آمنا " میگویند

[صفحه ۸۶]

پروردگار ما ایمان آوردیم، و قول او ": قالوا آمنا برب العالمین گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، قول او ": و الراسخون فی العلم یقولون آمنابه کل من عند ربنا " و ثابتین در علم میگویند ما ایمان آوردیم بقران تمام آن از نزد پروردگار ماست و بعضی

از ایشان هستندکه وقتی مخاطب بقول خدای علی عظیم میشوند ": او لم تومن " آیا ایمان نداری، میگوید: بلی و برخی از ایشان هستند که گویند ": سبحانک تبت‌الیک و انا اول المومنین تو منزهی بسوی تو توبه نمودم و من اول مومنینم.
و از اوضح واضحات عدم فرق‌بین قول گوینده است که بگوید ایمان آوردیم بفلان چیز یا بگوید ما مومن هستیم یا من مومنم بچنانم هر گاه اطمینان بایمان خود دارد و کسیکه فرق گذارد میان آنها پس او یقینا بی پرواو لا ابالی است.
و شاید خلیفه ناظر دشواری و تنگی پاسگاه در ایمان بوده و کمی نجات و خلاصی از نهانیهای صفات‌شرک و نفاق حتی مکرر از حذیفه از خودش میپرسید که آیا مومنست یا منافق‌غزالی در احیاء العلوم ج ۱ ص ۱۲۹ گوید: اخبار و آثار معرفی میکند بتوخطر امر را بسبب دقایق نفاق و شرک نهانی و اینکه او ایمن از آن نیست حتی اینکه عمر بن خطاب.۰از حذیفه از خودش میپرسید که آیا او در

[صفحه ۸۷]

منافقین یاد شده و آیا او از منافقین است و آیا رسول خدا صلی الله‌علیه و آله او را از منافقین محسوب داشته یا نه.
م- و حذیفه صاحب سر وراز مخفی و نگو بود در شناخت منافقین‌و برای همین بود که عمر بر مرده ای نماز نمیخواند مگر آنکه حذیفه نماز بر او بخواند میترسید که مبادا از منافقین باشد ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ج ۱ ص ۴۴ چنین گفته است.

ورود اسقف نجران بر خلیفه

اسقف و کشیش بزرگ نصارای نجران‌وارد بر امیر المومنین عمر بن خطاب شددر اول خلافتش و گفت: ای امیرمومنان، بدرستیکه زمین ما سردسیر و آمدن بانجا مخارجش سنگین و سخت است که لشکر نمیتواند تحمل آنرا کند و من ضامنم که مالیات زمینم را در هر سال کاملا بیاورم و تقدیم کنم گوید: پس ضمانت او را پذیرفت و او در هر سال حمل میکرد مالیات را و میاورد و تقدیم میکرد و عمر مینوشت برائت او را از این پس یکمرتبه اسقف با جماعتی‌آمد و او پیر مرد خوش سیما و نیکو روی و با هیبت بود، پس عمر او را دعوت بخدا و پیامبر و قرآن او نمود وبرای او چیزهائی را از فضیلت اسلام وانچه که مسلمین بسوی او میروند از نعمتهای ابدی و کرامت باز گو

[صفحه ۸۸]

کرد پس اسقف گفت: ای عمر آیا در قرانتان میخوانید ": و جنبه عرضها کعرض السماء و الارض " و بهشتیکه عرضش‌مانند عرض و پهنای آسمان و زمین است، پس آتش و دوزخ کجاست، پس عمر ساکت‌شد و بعلی علیه السلام عرض کرد: شمابگو پاسخ او را، پس علی علیه السلام‌باو فرمود: من پاسخ تو را میدهم ای اسقف آیا دیده ای که هر گاه شب میایدروز کجاست و وقتی روز میاید شب کجا میرود، پس اسقف گوید: من نمیدیدم کسی را که بتواند جواب این مسئله را بدهد. این جوان کیست این عمر: پس عمر گفت: علی بن ابیطالب (ع) داماد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پسر عموی او و پدر حسن و حسین است، پس اسقف گفت ای عمر مرا خبر بده از قطعه ای از زمین که یکبار خورشید بر ان تابید و دیگر نتابید برآن نه پیش از آن و نه پس از آن.
عمر گفت از این جوان سئوال کن‌پس از آنحضرت پرسید: فرمود: من جواب تو را میدهم، آن دریائی بود که‌برای بنی اسرائیل شکافته شد و خورشیدبر آن یکبار تابید و دیگر نتابید نه قبل از آن و نه بعد از آن، پس اسقف گفت مرا خبر بده از چیزیکه در

دست مرد است شبیه بمیوه های بهشتی (که هر چه از او بر میدارند تمام نمیشود) عمر گفت از جوان به پرس، پس سئوال‌کرد از او: فرمود من بتو پاسخ میدهم‌آن قرانست که اهل دنیا بر آن جمع میشوند و نیاز خود را از او میگیرند و بر میدارند و از او چیزی کم نمیشودپس همینطور میوه های بهشت، پس اسقف گفت راست گفتی، مرا خبر

[صفحه ۸۹]

بده آیا برای آسمانها قفلی هست، پس علی علیه السلام فرمود آری قفل آسمانها شرک بخدا است، پس اسقف گفت کلید این‌قفل چیست فرمود: شهادت ان لا‌اله الا الله چیزی زیر عرش حاجب و مانع آن نمیشود، پس گفت راست گفتی، مرا خبر بده از اول خو نیکی بروی زمین ریخته شده خون که بود، علی علیه السلام فرمود اما ما نمیگوئیم چنانچه‌آنها میگویند خون خشاف (خون شبکور وخفاش) و لکن اول خو نیکی بر روی زمین ریخت خون نفاس و زایمان و جفت حواء بود وقتیکه هابیل بن آدم را زائید گفت راست گفتی یک مسئله دیگر باقی ماند، مرا خبر بده خدا کجاست،پس عمر خشمگین و غضبناک شد، پس علی علیه السلام فرمود من پاسخ تو را میدهم و هر چه میخواهی سئوال کن ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که فرشته آمد و سلام کرد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمود از کجا فرستاده شدی گفت از آسمان هفتم از پیش پروردگارم، سپس فرشته دیگری آمد پس از او پرسید از کجا آمدی گفت از زمین هفتم از نزد پروردگارم، پس سومی از مشرق آمد و چهارمی از مغرب و از هر کدام پرسید ازکجا آمدید پس گفتند از نزد خدا پس خداوند عزو جل هم اینجاست و هم آنجاست ": فی السماء اله و فی الارض‌اله " در آسمان خدا و د زمین خداست.

[صفحه ۹۰]

حافظ عاصمی در کتاب زین الفتی در شرح سوره هل اتی آنرا نقل کرده است.

شلاق زدن به روزه داری که بر کنار شراب نشسته

احمد- امام حنبلی ها نقل کرده در کتاب اشربه و نوشیدنیها از عمر بن عبد الله بن طلحه خزاعی که آوردند پیش عمر بن خطاب گروهی را که در موقع میگساری و شرابخوری دستگیر شده بودندو در میان آنها مرد روزه داری بود پس‌عمر آنها را شلاق زد و آن روزه دار وصائم را هم با آنها شلاق زد گفتند که‌او روزه دار است گفت: چرا با آنها نشست.

آیا خلیفه دانسته بود علت و جهت نشستن آنمرد را با ایشان

[صفحه ۹۱]

در مجلس میگساری و حال آنکه او روزه دار بود و با ایشان مشارکت در عمل نداشت، پس شاید ضرورت او را ناچار بنشستن در آن مجلس کرده بود و توان جدائی از ایشان را نداشت از ترس آسیب‌و صدمات ایشان یا ضرر دیگری در آینده‌اگر از ایشان جدا میشد یا اینکه قصد نهی از منکر کردن بایشان روزه دار بیچاره را ملزم کرده بمصاحبت با ایشان و نرمی در اول کار و هر گاه یکی از این احتمالات داده شود حد ساقط خواهد بود زیرا که فرمودند ": ان الحدود تدرا بالشبهات " حدود به شبهه ها ساقط میشود.

و بر فرض اینکه‌احتمال هیچ یک از اینها هم نباشد پس بدرستیکه نهایت چیزیکه اینجا باشد اینست که آنمرد را بجهت تادیب تعزیر کنند و در ص ۳۵۲ ج ۱۱ دانستی حد تعزیر را و اینکه آن از ده ضربه تجاوز نمیکند پس چگونه یکسان قرار داد میان او که شراب نخورده و روز داشته با آنهائیکه میگساری کردند در جلد و شلاق زدن.

رای خلیفه در مشک بیت المال

یکبار برای عمر مشگی آوردند پس دستور داد که میان مسلمین تقسیم کنند آنگاه دماغ خود را بست پس باو گفتند چرا بینیت را گرفتی پس گفت و آیا از آن ببویش منتفع میشود و روزی وارد بر همسرش شدپس با او بوی مشک یافت گفت این چی گفت من از مشک بیت المال مسلمین فروختم و با دست خودم و زن کردم پس چون انگشتم را در

[صفحه ۹۲]

در این اثاث‌خانه مالیدم بوی گرفت، پس گفت: بده‌بمن آن متاع را پس آنرا گرفت و آب برآن ریخت پس بویش نرفت، پس شروع کرد بمالیدن در خاک و بر آن آب ریختن تا بویش رفت.
پس باید فقیه زبردست و جامع اینطور باشد و آیا خلیفه پرده میزد در جلوی چراغهای مسلمین تا آنکه‌بنور آن روشن نشود یا سدی میزد بر محل وزش باد صبا وقتیکه بوئی از کشتزاری مسلمین حمل میکرد و امثال این اتنفاعات قهریه ایکه داخلی برضاءمالک در آن نیست، منکه نمیدانم، انا لا ادری.

اجتهاد خلیفه در نماز میت

از ابی وائل نقل شده گوید: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر میت هفت تکبیر و پنج تکبیر و شش تکبیر میگفتند یا گفت‌چهار تکبیر، پس عمر بن خطاب جمع کرداصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس هر مردی آنچه دیده بود خبر دادپس عمر آنها را بر چهار الله اکبر مثل طولانی ترین نماز متحد نمود.
و از سعید بن مسیب روایت شده که حدیث میکرد از عمر گوید: تکبیرات چهار و پنج بود پس عمر مردم را بر چهار تکبیر گفتن بر میت جمع نمود.

[صفحه ۹۳]

و ابن حزم در(المحلی)گوید: استدلال کرده کسیکه منع کرده از بیش از چهار الله اکبر گفتن را بخبریکه ما آنرا روایت کردیم از طریق وکیع ازسفیان ثوری از عامر بن شقیق از ابی وائل گوید: عمر مردم را جمع کرد پس با ایشان مشورت کرد در تکبیر بر جنازه‌میت پس گفتند پیامبر صلی الله علیه وآله: هفت و پنج و چهار الله اکبر گفتند، پس عمر مردم را بر چهار تکبیر جمع نموده.
و طحاوی‌از ابراهیم نقل کرده که گفت رسول خداصلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مردم در تکبیر بر جنازه مختلف بودند نمیخواستی که بشنوی مردی میگوید شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت تکبیر میگفت و دیگری میگفت: شنیدم رسول خدا پنج کبیر میگفت، و دیگری میگفت: شنیدم که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله چهار الله اکبر میگفت مگر آنکه میشنیدی پس در این

مردم اختلاف کردند و بهمین منوال بودند تا ابوبکر مرد، پس چون عمر.۰ متولی امر خلافت شد و اختلاف مردم را بر این دید جدا بر او دشوار آمد پس فرستاد بسوی مردانی از اصحاب رسولخدا صلی الله علیه و آله و گفت: بدرستیکه شما گروه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی اختلاف میکنید بر مردم کسانیکه بعد از شما میآیند اختلاف میکنند و وقتی اجتماع بر امری کردید مردم بر آن اجتماع و اتحاد خواهند نمود پس تامل کنید کاریرا که اجتماع بر ان کنید پس مثل اینکه آنها را بیدار کرد.پس گفتند خوب چیزیست آنچه دیدی و گفتی ای امیر

[صفحه ۹۴]

مومنین پس بفرما بر ما پس عمرگفت ": بلکه شما برای من اشاره کنیدراهنمائی نمائید چونکه منهم بشری مانند شمایم " پس امر را بین خود شورکردند پس اجماع و اتحاد نمودند نظرشانرا بر اینکه قرار دهند تکبیر بر جنازه ها و اموات را مثل الله اکبر در نماز عید قربان و عید فطر چهار تکبیر پس جمع شد نظرشان بر این.(عمده القاری ج ۴ ص ۱۲۹)

و عسکری‌در اولیاتش گوید: و سیوطی در تاریخ خلفاء ص ۹۳ و قرمانی در تاریخ خود، حاشیه کامل، ج ۲ ص ۲۰۳، بدرستیکه عمر اول کسی بود که مردم را جمع کرد بر چهار تکبیر گفتن بر نماز میت

امینی(رحمه الله علیه) گوید: آنچه از سنت و عمل صحابه ثابت‌شده در اختلاف عدد در تکبیر بر جنازه‌محمول بر مراتب فضل است در میت یا خود نماز و این کشف میکند از کفایت کردن هر یک از این اعداد پس اختیار یکی از اینها و جمع بر آن و منع از بقیه چنانچه منع از بدعه میشود رائی است و اجتهادیست برابرسنت و عمل صحابه

و از مطالب آشکار و روشن بعد خواندن آنچه واقع شد از رد و بدل بین‌خلیفه و صحابه اینکه در اینجا فسخی نبوده و جز این نیست که هر یک از ایشان یاد کرده اند آنچه را که مشاهده کرده اند بر عهد و زمان پیامبر، پس دعوای نسخ و عقب انداختن‌چهار تکبیر را بر این عددها سخنی باطل است و برای همین استدلال بآن هیچکس از کسانیکه باستدلال او توجه میشود ننموده، و فقط منحصر کردند دلیل را بر تعین عمر و منع او بعد ازباطل کردن آنچه گفته شد از دلیل منع چنانچه شنیدی از ابن حزم و او چنانست‌که میبینی رائی است که مخصوص قائل اوست که مقاومت نمیکند با سنت ثابته و

[صفحه ۹۵]

آن بگفته مردانی ترک نمیشود.

و مرهون و بی اساس میکند این جمع و منع را اعراض صحابه از آنها احمد در مسندش ج ۴ ص ۳۷۰ نقل کرده اند عبد الاعلی گوید: پشت سر زید بن ارقم نماز خواندم بر جنازه پس‌پنج تکبیر گفت پس ابو عیسی عبد الرحمن بن ابی لیلی برخاست بطرف او پس دست او را گرفت و گفت: فراموش کردی، گفت: نه و لیکن من نماز خواندم پشت سر ابو القاسم حبیب خدا صلی الله علیه و آله پس پنج الله اکبر گفت پس من آنرا هرگز ترک نمیکنم.

و بغوی از طریق ایوب بن نعمان روایت کرده که او گفت: حاضر شدم جنازه سعد بن حبته را پس زید بن ارقم‌پنج تکبیر بر او گفت.

(اصابه ج ۲ ص۲۲)

و طحاوی از یحی بن عبد الله تیمی نقل کرده که گوید: نماز خواندم با عیسی مولای حذیفه بن یمان بر جنازه ای پس پنج تکبیر بر

او گفت آنگاه توجهی بما نمود و گفت: نه شک کردم و نه فراموش نمودم و لکن تکبیر گفتم چنانچه مولای من و ولی نعمت من، یعنی حذیفه بن یمان نماز خواند بر جنازه ای پس پنج الله اکبر گفت سپس رو بما کرد و گفت نه شک کردم و نه فراموش و لکن تکبیر گفتم چنانچه رسولخدا صلی الله علیه و آله پنج تکبیر گفت.

(عمده القاری ج ۴ ص ۱۲۹)

ابن قیم جوزیه در زاد المعاد گوید: پیامبر صلی الله علیه

[صفحه ۹۶]

و آله امر میفرمود بخالص کردن دعا برای میت و چهار تکبیر میگفت و صحیح است از آنحضرت که پنج تکبیر هم گفتندو صحابه بعد از آنحضرت چهار و پنج و شش تکبیر میگفتند و زید بن ارقم پنج تکبیر گفت و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله پنج تکبیر گفتند، مسلم آن را یاد کرده و امام علی بن ابیطالب (ع) که رضوان خدا بر اوست بر جنازه سهل بن حنیف شش الله اکبر گفت و آنحضرت بر اهل بدر شش تکبیر میگفتند و بر غیر ایشان از صحابه پنج‌تکبیر و بر سایر مردم چهار تکبیر دارقطنی آنرا بازگو کرده و سعید بن منصور از حکم از ابن عینیه یاد کرده که او گفت، بودند که بر اهل بدر پنج‌و شش و هفت تکبیر میگفتند و این یک آثار صحیحی است پس موجبی برای منع ازآن نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله منع نکرد از زیادتر از چهار تکبیر را بلکه خود آنحضرت و اصحاب اوبعد از او این کار را میکردند و کسانیکه منع از زیادتر از چهار تکبیرکردند کسانی هستند از ایشان که استدلال بحدیث ابن عباس نموده اند که‌آخرین جنازه ای را که پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن نماز خواند چهار تکبیر گفت، گفتند:

[صفحه ۹۷]

و این آخر دو امر بود و البته عمل میشود باخری پس آخرین از فعل آنحضرت صلی الله علیه و آله داشته باش این را و این حدیث را که خلال در علل: گفته: خبر داد مرا حارث گوید: از امام احمد سئوال کردند از حدیث ابی الملیح از میمون از ابن عباس پس حدیث‌را بازگو کرد، پس احمد گفت این دروغ‌است اصلی و اساسی برای آن نیست، آنرا فقط محمد بن زیاده طحان روایت کرد و او مردی بود که جعل و اختراع حدیث میکرد و استدلال کردند باینکه میمون بن مهران از ابن عباس روایت کرده که ملائکه و فرشتگان وقتی‌بر آدم علیه السلام نماز خواندند چهار الله اکبر گفتند، و گفتند: این سنت و آئین شماست ای پسران آدم،و این حدیث را اثرم درباره او گوید:یاد محمد بن معاویه نیشابوری که در مکه است در میان آمد، پس ابو عبد الله شنید گفت: دیدم که احادیث او مجعول ساختگی است و بعضی از آنها از ابی الملیح از میمون بن مهران از ابن‌عباس یاد کرده: که فرشتگان وقتی بر آدم نماز خواندند چهار تکبیر گفتند:و ابو عبد الله آنرا بزرگ دانسته و گفت ابو الملیح صحیح ترین حدیث و پرهیزکارترین مردم برای خدا بود از اینکه مثل این روایت را بازگو کند و استدلال کردند بانچه بیهقی روایت کرداز حدیث یحیی از ابی از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرشتگان وقتی بر آدم علیه السلام نماز خواندند پس چهار تکبیر گفته و گفتند این روش و سنت شماست ای فرزندان آدم، و این صحیح نیست چونکه مرفوع و موقوف روایت شده و اصحاب معاذ بودند که پنج تکبیرمیگفتند: علقمه گوید: گفتم بعبد الله، که قومی از اصحاب معاذ از شام‌آمدند و بر مرده ای از خودشان پنج تکبیر گفتند، پس عبد الله گفت بر مرده وقتی در تکبیر

[صفحه ۹۸]

نیست، تکبیر بگو وقتیکه امام تکبیر گفت پس وقتی امام منصرف شد منصرف شو این صریح کلام ابن قیم است و در آن فایده‌هائی است.

خلیفه و مسائل سلطان روم

احمد، امام حنبلی ها، در باب فضائل نقل کرده گوید: حدیث کرد ما را عبد الله قواریری حدیث کرد ما را مومل از یحی بن سعید از ابن مسیب گفت عمر بن خطاب بود که میگفت ": اعوذ بالله من معضله لیس لها ابو حسن " پناه میبرم از مشگله ایکه ابو حسن علی علیه السلام در آن نباشد، ابن مسیب گوید: و برای این قول سببی است و آن اینستکه، پادشاه روم نامه ای بعمر نوشت و از او مسائلی پرسید پس عمر آن مسائل را برای صحابه گفت پس جوابی نزد آنها نیافت، پس آنها را بر امیر المومنین علیه السلام معروض داشت پس آنحضرت درسریع ترین اوقات به بهترین پاسخ او را داد.

مسائل ملک روم:

ابن مسیب گوید: سلطان روم بعمر نوشت: از قیصر پادشاه بنی الاصفر بعمر خلیفه مومنین، مسلمین، اما بعد، پس من بتحقیق که میپرسم از تو مسائلی‌را پس مرا از آن خبر بده.

۱- آن چیست که خدا خلق نکرده آنرا؟

۲- و آن چیست که خدا نمیداند آنرا؟

۳- وآن چیست که نزد خدا نیست؟

[صفحه ۹۹]

۴- و آن چیست که تمامش دهانست؟

۵- وآن چیست که تمامش پاست؟

۶- و آن چیست که تمامش چشم است؟

۷- و آن چیست که تمامش بال است؟

۸- خبر بده‌از مردیکه برایش فامیل نیست؟

۹- خبر بده از چهار چیزیکه رحم و شکمی آنها را بر نداشته؟

۱۰- و از چیزیکه نفس میکشد ولی روح در آن نیست؟

۱۱- و از صوت ناقوس که چه میگوید؟

۱۲- و از حرکت کننده ایکه یکبار حرکت کرد؟

۱۳- و از درختیکه سواره صد سال در سایه اش میرود و تمام نمیشود مثلش در دنیا چیست؟

۱۴- و از مکانیکه یکبار بیشتر خورشید بر آن‌نتابید؟

۱۵- و از درختیکه بدون آب روئید؟

۱۶- و از اهل بهشت که میخورند و مینوشند و بر ایشان مدفوعی‌از بول و غایط نیست مثلشان در دنیا چیست؟

۱۷- و از سفره گسترده بهشتی که در آن قدحهائی است و در هر قدح انواعی رنگارنگ غذا است که مخلوط بهم‌نمیشوند مثلشان در دنیا چیست؟

۱۸- و از حوریه و کنیزیکه از سیبی در بهشت بیرون میاید و چیزی از آن کم نمیشود؟

۱۹- و از کنیزیکه در دنیا برای دو مرد است ولی در آخرت برای یکمرد است؟

۲۰- و از کلیدهای بهشتی که آن چیست؟

[صفحه ۱۰۰]

پس علی علیه السلام نامه را خواند و فورا پشت آن نوشت:

جواب نامه قیصر روم و مسائل او:

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، که من مطلع و آگاه شدم که نامه تو ای پادشاه و من پاسخ تو راه میدهم بکمک و نیرو و برکت خدا و برکت پیامبرمان محمد صلی الله علیه وآله:

۱- اما چیزیکه خدای تعالی آنرا نیافریده، آن قرانست چونکه آن کلام خدا و صفت اوست و همینطور کتابهای نازل شده و خدای سبحان قدیم‌است و هم چنین تفاوت او.

۲- و اما چیزیکه خدا نمیداند پس قول شماست که برای او فرزند و همسر و شریک است، نیست خدا که فرزندی اختیار کند و با او خدائی نیست زائده نشده و نمی زاید(لم یلد و لم یولد).

۳- و اما چیزیکه پیش خدا نیست ظلم و ستم است،نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگانش.

۴- و اما آنچه تمامش دهانست آن آتش است که هر چه از هر طرف در او افکنده شود میخورد.

۵- واما آنچه تمامش پاست: آبست.

۶- و اما آنچه تمامش چشم است: خورشید است.

۷- و اما آنچه تمامش بال است: باد است.

۸- و اما آنکه فامیلی برایش نیست: حضرت آدم علیه السلام.

۹- و اما آنکه شکمی آنها را بر نداشت: چهار چیز است:

۱- عصای موسی، ۲- قوچ ابراهیم، ۳- آدم و ۴- حواء.

[صفحه ۱۰۱]

۱۰- و اما آنکه نفس میکشد بدون روح آن صبح است برای گفته خدای و الصبح اذا تنفس.

۱۱- واما ناقوس: پس آن میگوید " طقا طقا، حقا حقا مهلا مهلا عدلا عدلا صدقا صدقا، ان الدنیا قد غرتنا و استهوتنا تمضی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا او هی منا رکنا ان الموت قد اخبرنا انا نرحل فاستوطنا." بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و بازی داد دنیا قرن قرن میگذرد هیچ روزی از ما نمیگذر جز اینکه رکنی از ما را سست و خراب میکند براستیکه مرگ ما را خبر داده که ما خواهیم رفت پس ما دل بسته و وطن نمودیم.

۱۲- و اما حرکت کننده: پس طور سینا هنگامیکه بنی اسرائیل عصیان نمودند و بین آن و زمین مقدسه چند شبانه روز فاصله بود پس خدا قطعه‌از آنرا کند و برای آن دو بال از نورقرار داد پس روی سر آنها نگاه داشت واین است قول خدای تعالی ":و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظله و ظنوا انه واقع بهم " و زمانیکه ما بلند کردیم کوه را بالای سر ایشان مثل آنکه آن سایبانی بود و گمان کردند که‌آن بر ایشان فرود آید، و بنی اسرائیل را فرمود: اگر ایمان نیاورید آنرا بر شما فرود آورم پس چون توبه آوردند بجای خودش برگردانید.

۱۳- و اما مکانیکه نتابید بر آن آفتاب مگر یکمرتبه: پس آن زمین دریابود وقتیکه خدا آنرا شکافت پس خدا آنرا شکافت برای موسی علیه السلام و آب بلند شد مانند کوه ها و زمین خشکید بتابش

[صفحه ۱۰۲]

آفتاب بر آن سپس‌آب برگشت بجای خودش.

۱۴- و اما درختیکه سواره در سایه اش صد سال میرود آن درخت طوبی و آن سدره المنتهی در آسمان هفت است بسوی آن منتهی میشود اعمال بنی آدم و آن از درختهای بهشتی است در بهشت قصری و خانه ای نیست مگر آنکه در آن شاخه ای‌از شاخه های آنست و نظیرش در دنیا خورشید است که اصلش یکیست و نورش در همه جاست.

۱۵- و اما درختیکه بدون آب روئیده شد پس آن درخت یونس بود و این معجزه ای برای او بود برای قول خدای تعالی ": و انبتنا علیه شجره من یقطین " و ما رویانیدیم بر او درختی از کدو.

۱۶- و اما غذاء اهل بهشت پس مثل آنها در دنیا جنین و طفل‌در رحم مادر است که او تغذیه میکند از طریق بند ناف و ابدا بول و غایط ومدفوعی ندارد.

۱۷- و اما انواع غذاهائیکه در یک ظرف است پس مانندش در دنیا تخم پرنده گان است که در ان دو رنگ سفید و زرد است و مخلوط و آمیخته بهم نمیشود.

۱۸- و اما جاریه از سیب بیرون میآید پس نظیرش در دنیا کرم است که از سیب بیرون میاید و سیب تغییر نمیکند.

۱۹- و اما جاریه و کنیزیکه بین دو نفر است پس آن درخت خرمائی است که در دنیا برای مومنی مثل من و برای کافری مانند تو

[صفحه ۱۰۳]

است، ولی در آخرت آن فقط مال منست نه تو برای آنکه آن در بهشت است و تو داخل آن نخواهی شد.

۲۰- و اما کلیدهای بهشت: پس لا اله الا الله محمد رسول الله است.

ابن مسیب گوید: پس چون قیصر روم نامه را خواند گفت: این جواب صادر نشده مگر از خانه نبوت و پیامبری، آنگاه پرسید از جواب دهنده، پس باو گفتند که این جواب پسر عم محمد صلی الله علیه و آله است، پس بانحضرت نوشت.سلام علیک، اما بعد: پس من مطلع شدم بر جواب تو و دانستم که تو از خاندان نبوت و معدن رسالت و موصوف بشجاعت و علمی و علاقه‌دارم که برای من روشن کنی مذهب و روش‌خودتان را و روحیکه در کتاب شما خدا یاد کرده در قولش ": و یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی " و سئوال‌میکنند تو را از روح بگو که روح از امر پروردگار منست، پس امیر المومنین علیه السلام باو نوشت.امابعد: پس روح نکته لطیفه و لمعه شریفه ئیست از صنعت آفریدگار و قدرت ایجاد کننده اش آنرا از خزائن

ملکش بیرون آورده و در ملکش ساکن گردانیده‌پس آن در نزد او برای تو وسیله است وبرای او نزد تو امانت، پس هر گاه گرفتی مالت را که نزد اوست میگیرد مال خودش را که پیش تو است و السلام
زین الفتی در شرح سوره هل اتی حافظ عاصمی، و تذکره خواص الامه سبط ابن جوزی حنفی ص ۸۷.

[صفحه ۱۰۴]

آگاهی خلیفه در احکام

از ابن اذینه عبدی گوید: آمدم پیش عمر و ازاو پرسیدم از کجا عمره کنم گفت: برونزد علی علیه السلام و از او سئوال کن، پس آمدم نزد او پرسیدم پس علی علیه السلام بمن گفت از هر کجا که شروع کردی، یعنی میقات زمینت گوید:پس پیش عمر آمدم و آن مطلب را برای او بازگو کردم، پس گفت من نمیدیدم برای تو مگر آنچه که پسر ابی طالب گفت ابن حزم آنرا در (المحلی) ج ۷ ص ۷۶ با سند و عن فلان و عن نقل کرده است و ابو عمرو و ابن سمان آنرا در (الموافقه) یاد کرده چنانچه در ریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۵ و ذخایر العقبی ص ۷۹ موجود است، محب الدین طبری در (اختصاص امیر المومنین بحواله کردن جمعی از اصحاب بآنحضرت مسائلشان را.... (معاویه و عایشه و عمر را از ایشان شمرده است پس نقل کرده از طریق‌احمد در حدیث: اینکه عمر هر گاه چیزی بر او مشکل میشد از او فرا میگرفت، سپس یاد کرد جمله ای از مراجعات عمر را بانحضرت سلام الله علیه، پس اعلمیت عمر که موسی صاحب (الوشیعه) یا غیر او از بزرگان قوم خیال کرده اند کجاست.

[صفحه ۱۰۵]

رای خلیفه در مناسک

مالک- امام مالکی ها، نقل کرده از عبد الله بن عمر، که عمر بن خطاب در عرفه برای مردم خطبه خواند و مناسک حج را به ایشان آموخت و از جمله مطالبی که گفت این بود: هر گاه شما منی آمدید، پس کسیکه رمی جمره کرد (سنگ زد) پس بر او حلال شود انچه بر حاجی حرام بود مگر زن و عطر (بوی خوش) هیچکس تماس با زنها نگیرد و استعمال طیب (بوی خوش) نکند مگر آنکه طواف خانه نماید.
و در حدیث دیگر: اینکه عمر بن خطاب گفت: کسیکه رمی جمره کند (سنگ بزند) سپس‌سر بتراشد یا تقصیر کند (کمی از موی‌سبیل یا ریش گیرد) و قربانی کند شتریرا اگر با او هست پس حلال است برای او آنچه حرام بوده مگر زن و بوی‌خوش تا آنکه طواف خانه نماید.
در لفظ ابی عمر:
از سالم بن عمر از پدرش که عمر گفت: هر گاه سنگ ریزه زدید (رمی جمره) و قربانی کردید و سر تراشیدید پس بر شما حلال شود هر چیزی مگر زن و بوی خوش سالم گفت: و عایشه گوید: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش بوی کردم‌برای محل شدن او پیش از اینکه طواف خانه کند، سالم گوید: پس سنت رسول خدا

[صفحه ۱۰۶]

صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود.

صاحب(ازاله الخفاء)گوید: بعد ذکر دو حدیث اول گوید: گفتم فقهاء ترک کرده‌اند قول او (و طیب بوی خوش) را چون‌حدیث عایشه و غیر آن نزد ایشان صحیح بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود را خوش بوی میساخت پیش از آنکه طواف افاضه نماید.

امینی(قدس‌الله سره)گوید: افسوس بر امتیکه بایشان مناسک حج بیاموزد کسیکه نمیداند آنچه را که بسبب آن حلال میشود بر محرم آنچه بر او حرام شده بود.و آفرین بر خلیفه ایکه فقهاء ترک کنند قول او را وقتیکه آنرا مخالف سنت نبویه ببینند و آن ثابت شده بود بحدیث عایشه و غیر او، آنراپیشوایان صحاح و مسانید مانند بخاری در صحیحش ج ۴ ص ۵۸ و مسلم در صحیحش ج۱ ص ۳۳۰ و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص ۱۷۳ و ابو داود در سننش ج ۱ ص ۲۷۵، و دارمی در سننش ج ۲ ص ۳۲، و ابن ماجه‌در سننش ج ۲ ص ۲۱۷ و نسائی در سننش ج۵ ص ۱۳۷ و بیهقی در سننش ج ۵ ص ۲۰۵ نقل کرده اند و اضافه کن بر آن بیشترجوامع حدیث و کتب فقهیه را اگر تمامش‌نباشد.

م- و بیهقی نقل کرده مثل حدیث عایشه را از ابن عباس و زرکشی آنرا در (الاجابه) ص ۸۹ یاد نموده.

[صفحه ۱۰۷]

اجتهاد خلیفه درباره شراب و آیات آن

۱- زمخشری درربیع الابرار در باب لهو و لذات و قصف و لعب و شهاب الدین ابشیهی در (المستطرف ج ۲ ص ۲۹۱) گوید: خداوند تعالی درباره شراب سه آیه نازل کرد: اول قول خدای تعالی ": یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " سئوال میکنند از تو میگساری و قماربازی بگوکه در آن دو گناه بزرگ و سودهائی برای مردم است، پس از مسلمین بودند کسانیکه میگساری میکردند و کسانی بودند که ترک کردند تا اینکه مردی شراب خورد و بنماز ایستاد پس در نمازهذیان و یاوه گفت پس خداوند تعالی: نازل نمود ": یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون " ای کسانیکه ایمان‌آورده اید نزدیک بنماز نشوید در حالیکه شماست و دور از ادراک و شعور هستید تا بدانید چه میگوئید، پس برخی از مسلمین ادامه بشرابخواری دادند و بعضی آنرا ترک کردند تا آنکه‌عمر شراب خورد پس استخوان فک شتری راگرفت و سر عبد الرحمن ابن عوف را شکست

[صفحه ۱۰۸]

آنگاه نشست بنوحه خواندن بر کشته های بدر بشعر اسود ابن که میگفت:

و کان بالقلیب قلیب بدر

من الفتیان و العرب الکرام

و بوددر کنار چاه عمیق بدر از جوانان و بزرگان عرب.

و کان بالقلیب قلیب بدر
من الشیزی المکلل بالسنام

و بود در کنار چاه عمیق بدر از کاسه های چوبی که آراسته بسنام بود.

ایوعدنی ابن کبشه ان سنحی
و کیف حیاه اصداء و هام

آیا مرا وعده میدهد پسر بزرگ عرب که ما بزودی زنده میشویم و چگونه است زندگی پوسیده ها و کرم ها.

ایعجز ان‌یرد الموت عنی
و ینشرنی اذا بلیت عظامی

آیا عاجز است از اینکه مرگ را از من بگرداند و مرا زنده میکند وقتیکه استخوان من پوسیده است.

الا من مبلغ الرحمن عنی
بانی تارک شهر الصیام

آیا کسی نیست که بخدا برساند از من که من البته تارک ماه روزه هستم.

فقل لله: یمنعنی شرابی
و قل لله: یمنعنی طعامی

[صفحه ۱۰۹]

بگو بخداباز گیرد نوشابه مرا و بگو بخدا که باز دارد طعام و غذای مرا.
پس این جریان برسول خدا صلی الله علیه و آله رسید پس خشمگین بیرون آمددر حالیکه عبایش بزیمن میکشید پس بلند کرد چیزیرا که در دستش بود پس عمر را زد، پس عمر گفت: پناه میبرم‌بخدا از غضب او و غضب پیامبر او، پس‌خداوند تعالی نازل

فرمود ": انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم‌عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهمون جز این نیست که شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قماربازی بیاندازد و مانع شود شما را از یاد خدا و از نماز گذاردن پس آیا دست بر میدارید ومیپذیرید نهی خدا را.

پس عمر گفت: انتهینا انتهینا.پذیرفتیم، پذیرفتیم دست برداشتیم دست برداشتیم و طبری آنرا در تفسیرش ج ۲ ص ۲۰۳ بتغییری در شعرها روایت کرده جز اینکه در آن جای عمر در موضع اول (رجل) یاد کرده.

۲-از عمر بن خطاب۰.. گوید: وقتی تحریم شراب نازل شد عمر گفت: بار خدایا برای ما روشن‌کن درباره شراب بیانیکه کافی باشد، پس نازل شد آیه ایکه در بقره است": یسالونک عن الخمر و المیسر " گوید پس‌عمر را خوانده و بر او قرائت فرمود پس گفت بار خدایا بیان کن بر ما درباره شراب بیان شفا دهنده ای، پس نازل شد آیه ایکه در سوره نساء است ":یا ایها الذین آمنوا

[صفحه ۱۱۰]

لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " ای کسانیکه ایمان آورده اید و بحق گرویده اید نزدیك بنماز نشوید در حالیکه مست و از حال طبیعی بیرون رفته اید: پس هر گاه اقامه میشد جارچی رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد میکرد: بدانید نباید مستی نزدیک نماز شود پس عمر را خواندهو بر او خواندند، پس گفت: بار خدایا بیان کن برای ما بیان واضح و آشکاری، پس نازل شد ": انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهون "، جز این نیست که شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قماربازی ایجاد کند و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود، پس‌آیا شما منتهی و متنبه نمیشوید، عمرگفت: انتهینا انتهینا

[صفحه ۱۱۱]

۳- از سعد بن جبیر نقل شده: که مردم بر روش جاهلیت بودند تا آنکه امر یا نهی شدند، پس بودند که در اول اسلام میگساری میکردند، تا آنکه‌نازل شد ": یسالونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " سئوال میکنند از تو از شراب وقمار بگو که در آن دو گناه کبیره و سودهائی برای مردم است، گفتند ما برای سودش میخوریم نه برای گناهش، پس مردی شراب خورد و جلو ایستاد که امامت کند بر ایشان پس خواند: قل یاایها الکافرون اعبد ما تعبدون " بگو ای کسانیکه کفر ورزیده اید میپرستم آنچه شما میپرستید، پس نازل شد ": یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " ای کسانیکه بخدا گرویده اید نزدیك بنماز نشوید در حالیکه از خود بیخود هستید پس گفتند ما مینوشیم در غیر موقع نماز،پس عمر گفت: بار خدایا نازل کن بر ما درباره شراب بیان کفایت کننده ای، پس نازل شد ": انما یرید الشیطان الایه " جز این نیست که شیطان میخواهد، پس عمر گفت ": انتهینا(تفسیر قرطبی ج ۵ ص ۲۰۰).

۴-از حارثه بن مضرب نقل شده که گوید: عمر... گفت بار خدایا بیان کن برای مادرباره شراب، پس نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم‌سکاری حتی تعلموا ما تقولون

[صفحه ۱۱۲]

الایه " ای کسانیکه ایمان آورده اید نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست و بیشعور هستید تا بدانید که چه میگوئید، پس پیامبر صلی الله علیه وآله عمر را فرا خواند و آیه را بر اوتلاوت نمود پس گویا اینکه موافق با خواسته عمر نبود، پس گفت بار خدایا بیان کن برای ما درباره شراب، پس نازل شد ": یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه‌ای کسانیکه ایمان آورده اید جز این نیست که مشروب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلید از کارهای شیطانیست پس از آن دوری کنید تا آنکه منتهی شد، بقول خدا ": فهل انتم منتهون " پس‌آیا منتهی میشوید و نهی را میپذیرید، پس پیامبر صلی الله علیه و آله عمررا خواند و آیه را بر او تلاوت نمود، پس عمر گفت: منتهی شدیم و دست برداشتیم ای پروردگار.

حاکم در (المستدرک)ج ۴ ص ۱۴۳ نقل کرده و آنرا صحیح دانسته او و ذهبی در تلخیصش و ترمذی در صحیح ج ۲ ص ۱۷۶ ازطریق عمرو بن شرجیل و یاد کرده آنرا آلوسی در روح المعانی ج ۷ ص ۱۵ طبع منیریه.

۵- و ابن منذر ازسعید بن جبیر نقل کرده گوید: چون نازل شد و آیه ": یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " عده نوشیدند برای گفته او: منافع للناس و عده ای ترک کردند برای‌قول او (اثم کبیر) که از ایشان بودعثمان بن

[صفحه ۱۱۳]

مظعون.

تا آنکه نازل شد آیه ایکه در سوره نساء است ":لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " نزدیک نماز نشوید در حالیکه مست و از خود بیخود هستید، پس قومی ترک کردند و جمعی هم سر کشیدند و نوشیدند، در روز موقع نماز نمیخوردند و در شب مینوشیدند تا نازل شد آیه ایکه درمائده است ": انما الخمر و المیسر "... تا آخر آیه عمر گفت: مقرون بقمار و بتها و تیر قرعه ها شده ای مرگ بر تو باد و دور باشی، پس مردم ترک کردند.

و طبری از سعید بن جبیر نقل کرده چیزیکه نزدیک باین است و درآخرش دارد تا آنکه نازل شد: انما الخمر و المیسر...پس عمر گفت امروز نابود شدی مقرون بقمار شده ای.

و ابن منذر از محمد بن کعب قرظی نقل کرده حدیثی که در آنست: آنگاه نازل شد آیه چهارمیکه در سوره مائده است پس عمر بن خطاب گفت:منتهی شدیم ای پروردگار ما

امینی (طاب الله ثراه) گوید: نخواستم به بازگو کردن این

[صفحه ۱۱۴]

احادیث اثبات‌شرابخواری و میگساری را بر خلیفه در ایام دوره جاهلیت زیرا که اسلام قطع میکند آنچه قبل از آن بوده " و لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین: " نیست بر کسانیکه ایمان آوردند و عملی صالح کردند گناهی در آنچه خوردند هر گاه پرهیزکار شدند و ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند سپس پرهیز کردند و ایمان آوردند پس پرهیز کردند و نیکی نمودندو خدا نیکوکاران را دوست دارد.بلکه‌نهایت برادری آگاه کردن خواننده است بر مقدار علم خلیفه به کتاب خدا و حدود معرفت اوست بمفاهیم و مقاصد آیات خدا و اینکه او نمی دانست و نمی‌شناخت منع را از قول خدای تعالی ": یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر: " سئوال میکنند تو را از مشروب و قمار بگو در آن دو گناه کبیره است و بتحقیق که نازل کرده بیانی برای نهی از آن و

اصحاب هم آنرا شناخته اند و عایشه گوید: چون سوره بقره نازل شد، در آن نازل شد تحریم شراب پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی از آن کرد.
و بیان قطعی و جدی در مقام معرفی از خطر و منع بهتر از آن نبوده و مخصوصا بملاحظه امثال قول خدای تعالی ": انما حرم ربی

[صفحه ۱۱۵]

الفواحش ما ظهرو ما بطن و الاثم و البغی " جز این نیست که پروردگار من حرام کرد زشتیهارا آنچه ظاهر باشد و آنچه باطن باشد و گناه و ستم ناحق را از آیات وارده در (اثم) است که بتمام صراحت حرام شده اثمیکه فریاد زده آیه اولی بوجودآن در خمر و شراب و اثم: گناهست، وآثم و اثیم گناهکار است که گاهی اطلاق بخود شراب میشود مثل قول شاعر:

نشرب الاثم بالصواع جهارا
و تری المسک بیننا مستعارا

ما مینوشیم شراب را با پیمانه و پیاله علنا و بطور آشکارا و میبینی مشک را میان ما که عاریه و وام گرفته شده و قول دیگری:

شربت الاثم حتی ضل عقلی
کذاک الاثم تذهب بالعقول

نوشیدم شراب‌را تا آنکه عقلم یاوه و گم شد و هم چنین شراب عقلها را زایل میکند و از بین میبرد و منافع شراب نیست مگر قیمت و بهاء آن مانند تحریم آن و آنچه باو میرسد از آشامیدن آن از لذتو بتحقیق تصریح شده بر این چنانچه درتفسیر طبری ج ۳ ص ۲۰۲.
و جصاص در احکام القران ج ۱ ص ۳۸۰ گوید: این آیه اقتضاء و ایجاب میکند حرام بودن شرابرا که اگر آیه دیگری وارد نشود در حرمت آن هر آینه آن کافی و بینیازکننده از دیگریست و این هر آینه قول خداست ": قل فیهما اثم کبیر " بگو در آن دو گناه کبیره

[صفحه ۱۱۶]

است و گناه تمامش حرام است بقول خدای تعالی ": قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم " بگو جز این نیست که پروردگارم حرام کرد بدیها راچه ظاهر باشد و چه نباشد و اثم را.و خبر داد که اثم و گناه حرام است و اکتفا نکرد بر خبر دادن باینکه در آن گناه است حتی آنرا توصیف نمود باینکه‌کبیر و بزرگ است برای تاکید کردن منع‌از آن، و قول خدا منافع للناس، دلالتی نیست در آن بر اباحه آن برای آنکه مقصود منافع و سود دنیویست و بدرستیکه در سایر محرمات هم سودهائی برای فاعل آن در دنیا هست مگر اینکه این منافع جبران ضرر آنرا از عقاب و عذابیکه بسبب ارتکابش مستحق شده نمیکند، پس یاد کردن او منافع آنرا دلالت بر جواز و اباحه آن نمیکند مخصوصا اینکه تائید کرد منع آنرا با ذکر منافعش بقولش در سیاق آیه " و اثمهما اکبر

من نفعهما " و گناه آن دو بزرگتر و بیشتر از منافع آنست، یعنی آنچه که مستحق میشود بسبب آن دواز عذاب را بزرگتر از سود دنیائی که از آن دو طلب میشود.

پس اگر گفته شود: در قول خدای تعالی " فیهما اثم کبیر " دلالتی نیست بر تحریم کمی از شراب برای آنکه مقصود آیه چیزیستکه ملحق و عارض میشود از آثار آن گناه بسبب مست شدن و ترک نماز کردن و تجاوز بمحارم کردن و کشتار نمودن پس هر گاه گناه و جنایت بسبب این کارها حاصل شد پس ادا کرده ما را مقتضای ظاهر آیه از حرمت ولی دلالتی نیست در آن بر تحریم کمی از آن.

گفته شود باو: معلوم است که درمضمون قول خدا ": فیهما اثم کبیر " نوشیدن آن مستتر و پنهانست برای آنکه‌جسم شراب آن فعل خدای تعالی است و درآن گناهی نیست و البته گناه و جنایت که

[صفحه ۱۱۷]

مستحق عذابست بسبب افعال ماست در آن پس وقتی نوشیدن در آن مستقر باشد تقدیر آن اینست ": فی شربها و فعل المیسر اثم کبیر " در نوشیدن شراب و فعل قمار گناه کبیره است پس شامل میشود این نوشیدن قلیل وکم و زیاد آنرا چنانچه اگر شراب حرام‌باشد هر آینه معقول بود که مقصود بان‌نوشیدن آن و انتفاع بان باشد پس این ایجاب میکند حرمت کم و زیاد آنرا. ا ه

پس تمام اینها از نظر خلیفه دور مانده و بیان شافی و قطعی میخواست بعد از این آیه و آیه سوره نساء بقولش: بار خدایا بیان کن برای‌ما بیان قطعی را و از آن دست بر نداشت و منتهی از آن نشدن مگر بعد ازمدتی از عمرش بعد از نزول قول خدای تعالی " فهل انتم منتهون " پس آیا پایان نمیدهید.

قرطبی در تفسیرش ج ۶ص ۲۹۲ گوید: چون عمر فهمید که این تهدید سختی زیادتر بر معنای (انتهوا) است گت: انتهینا پایان دادیم و دیگر نمیکنیم.

و ابن جزی کلبی در تفسیرش ج ۱ ص ۱۸۷ گوید: در آن توقیف‌و آگهی است که متضمن زجر و وعید است و برای همین وقتی آیه نازل شد عمر گفت: انتهینا انتهینا، توبه کردیم توبه کریم.

و زمخشری در کشاف ج ۱ ص ۴۳۳ گوید: از بلیغ ترین آنچه نهی بان شده مثل اینکه گفته است: بحقیقت‌که تلاوت شد بر شما آنچه در آنست از انواع موانع و نواهی پس آیا شما با این موانع دست بر میدارید و منتهی میشوید یا شما بر همان روش قبلی هستید که گویا موعظه نشده و منعی از شما نگشته است.

و بیضاوی در تفسیرش ج ۱ ص ۳۵۷ گوید: در قول خدای

[صفحه ۱۱۸]

تعالی(فهل انتم منتهون)اعلان وآگهیست باینکه امر در منع و ترسانیدن‌بنهایت رسیده و عذرهها و بهانه ها منقطع شده و دیگر پذیرفته نمیشود و نبود این تاویل از خلیفه و بیان خواستن بعد از بیان و منتهی شدن‌پیش از منع شدید و تهدید مگر برای عشق و علاقه بشراب و بودن او شرابخوارترین مردم در جاهلیت چنانچه افشاء میکند و فاش میسازد او را قول خود او در خبریکه ابن هشام درسیره اش ج ۱ ص ۳۶۸ نقل کرده است من دور از اسلام بودم و در جاهلیت میخانه و میکده داشتم شراب را دوست داشتم و مینوشیدم و برای ما محفلی بود که در آن بزرگان قریش در بازار(جنب مسجد الحرام) جمع میشدند در نزدیک عمر بن عبد بن

عمران مخزومی پس‌من شبی بیرون آمدم بسراغ دوستانم را که در مجلسشان بودند پس آمدم و هیچکس‌از ایشانرا ندیدم پس گفتم: من اگر بروم بفلان میفروش که در مکه شراب میفروخت شاید من پیش او شرابی بیابم و از آن بنوشم.
و در آن خبریکه بیهقی در سنن کبری ج ۱۰ ص ۲۱۴ نقل کرده از عبد الله بن عمر از قول پدر بزرگوارش در دوران خلافتش: بدرستیکه‌من شرابخوارترین مردم بودم در جاهلیت‌و شراب مثل زنا نیست.
و از اینجا خلیفه اختصاص بدعوت پیدا کرد که پیامبر بزرگوار

[صفحه ۱۱۹]

بر او آیات نازله در شراب را قرائت فرمود و او از کسانی بود که آنرا تاویل میکرد و دست از آن بر نمیداشت تا آنکه آیه منع شد و تهدید بایه مائده نازل شد وآن آخرین سوره بود از قرآن که نازل گردید و برخی از آن آیاتی بود که در حجه الوداع نازل شد.
و در الدر المنثور ج ۲ ص ۲۵۲، از محمد بن کعب قرظی نقل کرده او گوید: سوره مائده بر رسول خدا در حجه الوداع در میان مکه و مدینه نازل شد در حالیکه آنحضرت سوار شترش بود، و روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله‌سوره مائده را در حجه الوداع قرائت فرمود و گفت: آی مردم بدرستیکه سوره‌مائده آخرین سوره ایست که نازل شده پس حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام بدانید، (تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۳۱)
و بعد از همه این مطالب آیا خلیفه نمیدانست که شرابخواری از بزرگترین گناهان کبیره است چنانچه خبرمیدهد از آن صحیحه حاکم از سالم بن عبد الله گوید: که ابوبکر و عمر و عده ای از مردم نشستند بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و بازگو کردند بزرگترین گناهان کبیره را پس نزد ایشان علمی و دانشی درباره آن نبود پس مرا فرستادند بسوی عبد الله بن عمرو سئوال کردم از او پس مرا خبرداد که بزرگترین کبائر میگساری و شرابخوریست پس آمدم و پیش

[صفحه ۱۲۰]

ایشان و آنها را خبر دادم پس منکر شدند این را پس همگی از جا پریده و آمدند در خانه او پس او بایشان خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله‌فرمود بدرستیکه پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل مردی را رفت و او را مخیر ساخت بین اینکه یا شراب بخورد یا بیگناهی را بکشد یا زنا کند یا گوشت خوک بخورد یا کشته شود پس شراب را اختیار کرد و چون شراب نوشید و مست شد هر چه از او خواستند انجام داد.
و برای اعتیاد او بمشروبات از اول مدت طولانی تا نزول آیه سوره مائده در حجه الوداع مشغول بمیگساری و شرابخواری سخت شد بعد از نزول این بیم و تهدید و بعد از قولش: انتهینا انتهینا و او بود که میگفت‌بدرستیکه ما مینوشیم این شراب تند و تیز برای آنکه بسبب آن قطع کند گوشتهای شتر را در شکم و معده ما که ما را اذیت میکند پس کسیکه از مشروبش‌بچیزی خمار و مست و بیخود شود پس آنرا ممزوج باب کند.
و میگفت: من مردی هستم که مبتلا بتورم شکم یا آتش‌و حرارت معده ام و مینوشم این شراب تند را پس شکمم را ملایم میکند، ابن‌ابی شیبه نقل کرده آنرا چنانچه در کنز العمال ج ۳ ص ۱۰۹.
و میگفت: گوشت‌این شترها را در شکمهای ما هضم نمیکند مگر

[صفحه ۱۲۱]

شراب تند.

م، و او بود که شراب تند را مینوشید تا آخرین نفس، عمرو بن میمون گوید: من حاضر شدم نزد عمر موقعیکه مجروح شد شراب تیزی برایش آوردند نوشید (طب ج ۶ ص ۱۵۶).

و تیزی و تندی شرابش باندازه ای بود که‌اگر دیگری از آن مینوشید هر آینه او مست و بیخود میشد و بر آن اقامه حد میشد مگر اینکه خلیفه از آن متاثر نمیشد برای اعتیادش یا اینکه آنرا میشکست و مینوشید، شعبی گوید: یکنفر اعرابی از پیاله و جام عمر آشامید پس بیهوش شد پس عمر او را حد زد سپس گفت: و البته او را حد زد برای مستی نه برای نوشیدن.(العقد الفرید ج ۳ ص ۴۱۶)

و در لفظ جصاص دراحکام القران ج ۲ ص ۵۶۵ آمده که: یکنفر اعرابی از شراب عمر نوشید پس عمر او را هشتاد شلاق زد پس اعرابی گفت: جز این نیست که من از شراب تو نوشیدم، پس عمر شرابش را طلبید و آنرا بوسیله آب ملایم کرد سپس از آن آشامید و گفت: کسی را که شرابش او را خمار و گیج و مانند مستها کند پس آنرا بسبب آن بشکند و فرو نشاند سپس جصاص گوید: و آنرا ابراهیم نخعی از عمر مثل آن روایت کرده و در آن گفته: که عمر بعد از آنکه اعرابی را زد از آن شراب نوشید.

و در جامع مسانیدابی حنیفه ج ۲ ص ۱۹۲ گوید: این چنین‌آنرا فرو نشانید و بشکنید با آب هر گاه شیطانش بر شما غلبه کرد و او دوست میداشت شراب تند و تیز را.

[صفحه ۱۲۲]

و از ابن جریح نقل شده: که مردی در راه مدینه سر کشید شرابی را که برای عمر بن خطاب آماده کرده بودند پس مست شد پس عمر او را واگذاشت تا از مستی درآمد پس او را شلاق و حد شراب زد سپس آنرا با آب ممزوج کرد و از آن آشامید.

و از ابی‌رافع روایت شده: که عمر بن خطاب... گفت هر گاه از تندی باده و شراب ترسیدید آنرا بسبب آب فرو نشانید و بشکنید نسائی در سننش ج ۸ ص ۳۲۶ نقل کرده و آنرا از ادله کسانی شمرده که نوشیدن مسکر را مباح میدانند.

م- وقاضی ابو یوسف در کتاب الاثار ص ۲۲۶ از طریق ابی حنیفه از ابراهیم ابی عمران کوفی تابعی نقل کرده گوید: که‌عمر بن خطاب.۰ مرد مستی را گرفت پس‌خواس تکه برای او راه فراری قرار دهدپس ممکن نشد چونکه مستی بر او غالب شده بود، پس گفت او را حبس کنید و وقتی بهبودی یافت و مستی او برطرف شداو را بزنید سپس بقیه مشروب او را گرفت و چشید و گفت: اوه این شراب مردها را بیخود میکند سپس آبی در آن ریخت و آنرا ملایم کرد و خود نوشید وباصحابش هم نوشانید و گفت: این چنین‌کنید بشرابتان هر گاه شیطانش بر شما غالب شد.

و عجیب و شگفت آمیز شلاق زدن کسیستکه از ظرف عمر آشامیده و مست شده است بجهت اینکه اواگر نمیدانست که در ظرف و کوزه مسکر است و نوشید پس بر او حدی و عقوبتی نیست چنانچه ابو

[صفحه ۱۲۳]

عمر در(العلم)ج ۲ ص ۸۶ نقل کرده و در صفحه۳۴۸ از خود خلیفه: که حدی نیست مگر برای کسیکه آنرا دانسته، و اگر میدانسته

که در ظرف و قدح خلیفه شرابست پس بدرستیکه برای او در سر کشیدن و نوشیدن آن تاسی و تقلید بخلیفه است و فرق بین آن دو اینست که‌آنمرد را مست نمود چون معتاد نبود و خلیفه را مست نکرد برای آنکه معتاد بان بود پس مثل اینکه مدار نزد خلیفه‌در حلال بودن مشروبات و حد زدن بر آن‌بر مست شدن و نشدن بنسبت بشخص هر نوشنده است و از آن خبر میدهد گفته او: مشروب آنستکه عقل را زایل کند وحد و مجازات و حرام بودن بطور مطلق برای هر مست کننده ئیست و اگرچه نزدیک شود صفتی مستی بمانعی از خصوصیات مزاجها یا درکم نوشیدن پس صفت مستی مربوط بمشروب فقط است نه بشار و نوشنده و دلالت میکند بر این احادیث صحیح بسیاری بر اینکه شراب اندکی که مستی نیاورد از آنچه زیادش مست کننده است حرام است مانند قول آنحضرت صلی الله علیه و آله من نهی میکنم شما را از کم آنچه که زیادش مست میکند.

و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله از طریق جابر و پسر عمر وپسر عمرو: هر چه که زیادش مستی میاورد پس قلیل و کم او حرام است.

[صفحه ۱۲۴]

"ما اسکره کثیره فقلیله حرام "

ابو داود در سننش ج ۸ ص ۱۲۹ و احمد در مسندش ج ۲ ص ۱۶۷ و ج ۳ص ۳۴۳ و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص ۳۴۲ و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۳۳۲ و نسائی در سننش ج ۸ ص ۳۰۰ و بیهقی در سننش ج۸ ص ۲۹۶ و بغوی در مصابیح السنه ج ۲ ص ۶۷ و خطیب در تاریخ بغداد ج ۳ ص ۳۲۷ آنرا نقل نموده اند.

و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ": کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فمل الکف منه حرام " هر مست کننده ای حرام است و هر سطلی که گنجایش ۱۶ رطل‌داشته باشد و تولید مستی کند پس کف دستی از آنهم حرام است.

و در لفظ دیگر: هر چه که سطل بزرگی از آن تولید مستی کند پس جرعه ای از آنهم حرام است.

ابو داود در سننش ج ۲ ص ۱۳۰ و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص ۳۴۲ و بیهقی در سننش ج ۸ ص ۲۹۴ و بغوی در مصابیح السنه ج ۲ ص ۶۷ و خطیب بغدادی‌در تاریخ بغداد ج ۶ ص ۲۲۹ و ابن اثیردر جامع الاصول چنانچه در التیسیر ج ۲ ص ۱۷۳ آنرا نقل نموده اند.

و از سعد روایت شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از قلیل هر چه زیادش مستی میاورد، آنرا نسائی در سننش ج ۸ ص ۳۰۱ نقل کرده است.

و سندی در شرح سنن نسائی گوید: هر چه که مستی حاصل میکند بزیاد نوشیدن آن پس قلیل آن و کثیر کم و زیادش حرام است هر چند که قلیلش مسکر نباشد و مستی نیاورد و جمهور و عموم علماء

[صفحه ۱۲۵]

این را گرفته و بر آن اعتماد است نزد علماء حنفی ما.

و اعتماد برقول باینکه حرام شراب مست کننده است و آنچه پیش از مست شدن باشد حلال است‌محققین آنرا رد کرده اند چنانچه مصنف رحمه الله تعالی(یعنی نسائی)هم آنرا رد کرده است.

و درتفسیر طبری ج ۲ ص ۱۰۴ از قتاده روایت‌شده: که حرمت شراب در آیه سوره مائده آمده چه قلیلش و چه کثیرش آنچه‌مستی

آورد یا مستی نیاورد، و عبد بن‌حمید آنرا نقل کرده چنانچه در (الدرالمنثور) ج ۲ ص ۳۱۶ موجود است.
ابوحنیفه نقل کرده باسنادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله قول آنحضرت را،شراب حرام شده برای خودش قلیل آن و کثیر آن اندك و زیاد آن و مست کننده از هر مشروبی.
م- و خطیب آنرا در تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۹۰ روایت کرده ازابن عباس و لفظ آن اینست ": حرمت الخمر بعینها قلیلها و کثیرها و المسر من کل شراب " شراب خودش ذاتا حرام است کم آن و زیاد آن و مست کننده از هر مشروبی (حرام است).
وعمر البته حلال کرد شراب را وقتیکه پخته شود و دو سومش برود و چون وارد شام شد باو شکایت کردند بیماری وباء زمین را تا آنکه گفتند: آیا برای تو رواست که قرار دهی برای خودتاز این شراب چیزیکه مستی نیاورد، گفت: بلی، آنرا به یزید و طبخ کنیدتا آنکه دو سومش برود و یک سومش بماند پس امر کرد عمر ایشانرا کهاز آن بنوشند و نوشت بفرماندارانش اینکه

[صفحه ۱۲۶]

بمردم بدهید شرابی را که دو سومش رفته و یک سومش باقی مانده باشد.
و محمود بن لبید انصاری گوید: که عمر بن خطاب هنگامیکه وارد شام شد اهل شام باو شکایت کردند و با زمین و سنگینی آنراو گفتند ما را اصلاح نمیکند مگر این شراب، پس عمر گفت بنوشید این عسل را، گفتند عسل ما را اصلاح نمیکند، پس‌مردی از اهل زمین شام گفت آیا برای تو هست که قرار دهیم برای این شراب چیزیکه مستی نیاورد گفت: آری، پس آنرا پختند تا دو ثلثش رفت و یک سوم باقی ماند پس برای عمر آوردند پس انگشتش را عمر داخل آن نمود سپس دستش را بلند کرد پس دنبال آن کش آمد، پس گفت: این شراب است این مانند شراب شتر است پس دستور داد عمر ایشانرا که آنرا بنوشند پس عباده بن صامت گفت: حلال کردی آنرا بخدا قسم، پس عمر گفت: نه بخدا قسم، بار خدایا: که من حلال نمیکنم بر ایشان چیزیرا که تو بر ایشان حرام کردی و حرام نمیکنم بر آنها چیزیرا که تو حرام کردی، امام مالکی ها آنرا در موطاء ج ۲ ص ۱۸۰ در جامع تحریم شراب نقل کرده.
پس حج نمود ابو مسلم خولانی و داخل بر عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شد و شروع کرد عایشه از او سئوال کردن از شام و از سردی زمین آن پس ابو مسلم او را پاسخ‌میداد، پس عایشه

[صفحه ۱۲۷]

گفت چگونه بر سرمای آنجا تحمل میکنید، پس گفت ای مادر مومنین آنها شرابی که مخصوص آنهاست مینوشند که بآن طلاء میگویند، پس عایشه گفت راست گفت خدا و حبیب من تبلیغ کرد، شنیدم حبیبم رسول خداصلی الله علیه و آله میفرمود: بدرستیکه مردمی از امت من شراب مینوشند و اسم دیگری بر آن میگذارند.
م- و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله: بزودی بعد از من امتحان و آزمایش میشوند باموالشان و منت میگذارند بدینشان بر پروردگارشانو آرزو میکنند رحمت خدا را و ایمن میشوند غضب او را و حلال میکنند حراماو را بشبهات دروغی و هواهای نفسانی و ندانستگی، پس حلال میکنند شراب رابنام نبیذ (آب انگور و کشمش) و پول‌حرام و نامشروع و رشوه را باسم هدیه و پیشکشی و ربا را بنام معامله (نهج‌البلاغه ج ۲ ص ۶۵).
و از ابن عباس از طلاء و شراب پرسیدند، پس گفت: وچیست این طلاء که شما از من میپرسید، پس برای من بیان کنید چیزیرا که

ازمن سئوال میکنید، گفتند: آن انگور است که میفشرند آنگاه میپذند آنگاه آنرا در دنان میریزند، گفت دنان " خمره " چی، گفتند: ظرفهائی قیر اندود است، گفت: قیر اندود است گفتند: بلی، نگفت: آیا مست میکند،گفتند: هر گاه زیاد از آن بنوشد مست‌میکند گفت: پس بلی مسکری حرام است.

[صفحه ۱۲۸]

و پیش از همه اینها قول و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله است ": اجتنب کل مسکریتش قلیله و کثیره " دوری کن هر مسکریرا که مستی و (ناشگی) میاورد از کم و زیاد آن، نسائی آنرا در سننش ج ۸ ص ۳۲۴ نقل کرده و ابی ربیع در تیسیر الوصول ج ۲ص ۱۷۲ از او حکایت نموده است.

این آراء و اجتهاداتی است که از نواحی پراکنده در باب مشروبات جمع آوری شده‌و اختصاص بخلیفه دارد که مساعد با آن‌نیست دلیلهای شرعیه از کتاب و سنت بلکه آن فتنه و آزمایشی است و لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

جهل خلیفه به غسل از جنابت

از رفاعه بن‌رافع نقل شده که گفت: در آن میان که‌من پیش عمر بن خطاب بودم مردی وارد بر او شد و گفت: ای امیر مومنین، این زید بن ثابت است که در مسجد نشسته و فتوا میدهد برایش در غسل جنابت کسیکه آمیزش میکند ولی انزال منی) از او نمیشود، پس عمر گفت او را بیاورید پیش من پس زید آمد و چون عمر او را دید گفت ای دشمن خودت بمن رسیده که برای خودت فتوا میدهی مردم را پس زید گفت ای امیرمومنین، بخدا قسم من این کار را نکردم لکن من شنیدم از عموهایم حدیث پس حدیث کردم آنرا از ابی ایوب و از ابی بن کعب و از رفاعه بن رافع، پس عمر رو کرد برفاعه بن رافع و گفت: و شما این‌کار را میکنید هر گاه یکی از

[صفحه ۱۲۹]

شما آمیزش کرد با زنش پس کسل شد و آبش نیامد غسل نکند، پس گفت: ما درزمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را میکردیم و در آن برای ما حرمتی و منعی نیامد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم در آن نهیی نشد، گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله این را میدانست، گفت: نمیدانم، پس عمر فرمان داد بجمع شدن‌مهاجرین و انصار، پس همگی جمع شدند پس مشورت کرد با ایشان پس مردم گفتند‌که در این کار غسلی نیست مگر آنچه ازمعاذ و علی که رضوان خدا بر آنها بادنقل شده که آنها گفتند وقتی ختان و سر حشفه و ختنه گاه از ختنه گاه زن تجاوز کرد و داخل شد غسل واجب شود پس‌عمر گفت: این و شما اصحاب بدر و شمااختلاف کردید پس بعد از شما اختلاف شدیدتر خواهد بود گوید: پس علی علیه‌السلام فرمود: ای امیر مومنین: هیچکس داناتر باین موضوع از آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله از همسرانش پرسیده نیست، پس فرستاد نزدحفصه، پس گفت مرا علمی باین مسئله نیست پس پیش عایشه فرستاد، پس عایشه‌گفت: اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل " هر گاه سر ختنه گاه بگذرد از ختنه گاه غسل واجب شود، پس‌عمر گفت: نشنوم مردیرا که این کار را بکند مگر آنکه او را با شلاق زدن بدرد میاورم، و در لفظی: بمن نرسد که کسی اینکار را کرده و غسل نمیکند مگر آنکه بعنوان عقوبت شکنجه میکنم.

احمد امام حنبلی ها در مسندش ج ۵ ص ۱۵ نقل کرده آنرا و ابن ابی شیبه در تصنیفش و ابوجعفر طحاوی در معانی الآثار و

حکـایت کرده آنرا از دو نفر آخری عینی در عمـده القـاری ج ۲ ص ۷۲ و یـاد کرده آنرا قاضـی ابوالمجـالس در " المنتصـر من المختصر من مشکل

[صفحه ۱۳۰]

الاثار ج ۱ ص ۵۱ و هیثمی نقل کرده آنرا از طریق احمـد و طبرانی در الکبیر و گفته راویان احمـدتمامی مورد اعتمادند، رجوع کن مجمع الزوائد ج ۱ ص ۲۶۶ و الاجابه زرکشی ص ۸۴.

این روایت هم افشاء و اظهـار میکنـد بی معرفتی این گروه اصـحاب را که بـا ایشان خلیفه مشورت نموده بحکم شـرعی و در مقـدم ایشان شخص خلیفه است، سوای امیرالمومنین علی علیه السلامو معاذ و عایشه، و چه اندازه فرق است بین بی معرفتی خلیفه بمثل این حکمیکـه لازم است مکلـف آنرا بشـناسد پیش از بسـیاری از واجبـات و بین بی معرفـتی غیر او برای آنکه مردم بـاو اقتـداء و تاسـی میکنند در احکام نه بغیر او.

خلیفه و وسعت دادن به دو مسجد

عبد الرزاق از زید بن اسـلم نقل کرده که گفت: برای عباس‌بن عبد المطلب خانه ای بود در کنار مسـجد مدینه پس عمر گفت: آنرا بمن بفروش و خواست آنرا داخـل مسـجد کنـد، پس عباس قبول نکرد که آنرا باو بفروشـد، پس عمر گفت: پس آنرا بمن هبه کن، این را هم نپـذیرفت، پس عمرگفت: خـودت آنرا داخـل مسـجد کن پس قبـول نکرد، پس گفت برای تو چـاره ای نیست مگر اینکه یکی از این سه کـار رابکنی پس نپـذیرفت، گفت: پس میـان من و خودت مردیرا حکم و داور قرار بـده پس ابی بن کعب را اختیار کرد پس شکایت را نزد او بردند پس ابی بعمر گفت من نمبینم که تو آنرا از خانه اش‌بیرون

[صفحه ۱۳۱]

کنی مگر آنکه او را راضـی نمائی، پس باو گفت آیا این حکمو قضاوت در کتاب خدا و حدیث او دیده ای یا از سـنت رسول خدا صلی الله علیهو آله شنیده ای.

ابی گفت: بلکه سـنتی از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، عمر گفت: این کدامست، گفت: شـنیدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله میفرمود که سـلیمان بن داود وقتی بیت المقـدس را بنا کرد هر دیواریرا که بنا میکرد چون صـبح میشـد خراب میشـد پس‌پسـرش باو سفـارش کرد که بنـا نکن در حق‌مردی مگر آنکه آنرا راضـی کنی، پس عمر او را واگـذاشت و عباس بعـد از این‌آنرا داخل مسـجد کرد و توسعه بان داد.

صورت دیگر

ابن سـعد از سالم ابی النصـر رضـی الله عنه نقل کرده که گفت: چون مسـلمین زیاد شدنـد در عهد عمر.۰مسـجد بر ایشان تنگ شد پس عمر آنچه اطراف مسـجد بود از خانه ها خرید مگر خانه عباس بن عبد المطلب و اطاقهای مادران مومنین همسـران پیامبر را پس عمر بعباس گفت:ای ابوالفضل بـدرستیکه مسـجد مسـلمین تنگ شده بر ایشان و من خریدم آنچه راکه اطراف آن بود از منازل پس توسـعه داده شد بآن بر مسـلمین در مسـجدشان مگر خانه تو و حجره های مادران مومنین، و اما حجره های همسـران پیامبر پس راهی بـان نیست و امـا خانه تو پس هر چه میخواهی از بیت المال بگیر و آنرا بفروش که توسـعه دهم بان در مسـجدشان، عباس گفت این

کار را نمیکنم، عمر گفت: اختیار کن از من یکی از سه کار را ۱- یا اینکه

[صفحه ۱۳۲]

آنرا بفروش بهر چه میخواهی از بیت المـال مسـلمین، ۲- و یـا اینکه یـک زمینی از هر جای مـدینه بخواهی در اختیار تو میگـذارم و برای تو از بیت المال مسلمین میسازم، ۳- و یا اینکه تصدق کن بر مسـلمین بآن پس توسعه داده شود بان در مسجدشان، پس عباس گفت: نه، و نه یکی از این سه پیشنهاد، پس عمر گفت: قرار بده میان من و خودت هر کسی را که خواستی پس گفت ابی بن کعب رضـی الله عنه را قاضـی قرار دادم، پس رفتند پیش ابی وقصه را برای او بازگو کردند، پس ابی گفت اگر خواستید برای شما حدیثی بگویم که آنرا از رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم، پس گفتند برای ماحدیث کن، پس گفت شـنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: که خداونـد وحی کرد بـداود: که برای من خانه ای بنا کن تا در آن یاد شوم پس برای او نقشه بیت المقـدس را کشـید پس برخورد کردنـد بیکی از چهـار گوشه آن به خانه مردی از بنی اسـرائیل پس داوداز او خواست که بفروشـد آنرا باو پس قبول نکرد پس داود با خودش حـدیث کرد که از او بگیرد، پس وحی شـد باو: که‌ای داود من تو را دسـتور دادم که خانه‌ای بسازی که من در آن یـاد شوم پس قصـدکردی که داخل خانه من کنی غصب را و غصب از شان من نیست و اینکه فرزنـدان تو هم آنرا بنا نکننـد گفت پروردگـارا پس از فرزنـدان من گفت از فرزنـدان تو، گفت گویـد عمر... گرفت اطراف لباس ابی بن کعب را و گفت من آمـدم پیش تو برای چیزی پس تو آوردی بچیزیکه از آن‌سـخت تر بود هر آینه باید البته بیرون‌آئی از عهده آنچه که گفتی پس او را کشان کشان بمسجد آورد و بر دسته و گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نگهداشت که در میان ایشان‌ابوذر

[صفحه ۱۳۳]

رضـی الله عنه بود پس ابی گفت: من قسم میدهم شما را بخدا که مردیکه حدیث بیت المقدس را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیـده وقتیکه خـدای تعالی امر کرد داود را که بنا کنـد آن خانه را برخیزد و بازگو کنـد پس ابوذر گفت: من شـنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگری گفت منهم آنرا از رسول خدا شـنیدم پس ابی را ول کرد، پس ابی رو کرد بعمر و گفت: ای عمر، آیا مرا متهم میسازی بر حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس عمر گفت: ای ابو المنذر نه بخدا قسم من تو را بر آن متهم نساختم و لکن من ناخوش داشتم‌که حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله ظاهر نباشد.

صورت سوم:

حاکم باسـنادش از عمر بن خطاب نقل کرده که او بعباس بن عبـد المطلب گفت: که من شـنیدم رسول خدا میفرمود: مازیاد میکنیم در مسجد و خانه تو در نزدیکی مسجد است پس بما بده آنرا که زیاد کنیم آنرا در مسجد و من برای توزمینی و خانه ای وسیع تر از آن میـدهم، عبـاس گفت: نمیکنم، گفت من بزور آنرا از تو میگیرم گفت این کـار هم برای تو نخواهـد بود پس قرار بـده میان‌من و خودت کسـی را که قضاوت کنـد بحق گفت: و آن کیست، گفت: حـذیفه بن یمان گویـد: پس آمدنـد نزد حذیفه‌و قصه‌را برای او گفتنـد، پس حـذیفه گفت: نزد من در این بـاره خـبریست، گفت چیست آن خبر گفت: بـدرستیکه داود پیـامبر صـلی الله علیه و آله خواست که‌زیاد کند در بیت المقدس و خانه یتیمی‌نزدیک مسجد بود پس از او خواست پس او

[صفحه ۱۳۴]

قبول نکرد، پس تصمیم گرفت داود که آنرا بزور از او بگیرد پس خدای عز و جل باو وحی کرد که من پاك میکنم خانه ها را از ظلم و ستم برای خانه خودم گوید: پس آنرا واگذارد، پس عباس باو گفت چیزی باقی ماند، گفت نه، گفت: پس عمر داخل مسجد شد پس ناگاه دید که ناودان عباس بسمت مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله است تا آنکه آب باران از آن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شود، پس عمر با دستش ناودان را کند و گفت این ناودان نباید جاری در مسجدرسول خدا صلی الله علیه و آله باشد،پس عباس باو گفت: قسم بانکسیکه محمدصلی الله علیه و آله را بحق فرستاد او این ناودان را در این مکان قرار داد و تو آنرا میکنی ای عمر، پس عمر گفت: بیا پاهایت را بگذار بر گردن من و آنرا بجای خودش بگذار پس عباس پا بر گردن عمر گذارد و ناودان را بجای اولش گذاشت سپس عباس گفت: من خانه را بتو بخشیدم که آنرا زیاد کنی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس عمر آنرا افزود در مسجد سپس خانه ای وسیع تر از آن در زوراء باو بخشید.

حاکم گوید: و من یافتم برای آن شاهدی از حدیث اهل شام... از سعیدبن مسیب که عمر بن خطاب وقتی خواست که زیاد کند در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزاعی واقع شد بر خانه عباس بن عبد المطلب میان و عباس، تا پایان حدیث.

صورت چهارم:

ازعبد الله بن ابی بکر گفت: بود برای عباس خانه ای در قبله مسجد و مردم زیاد شدند و مسجد تنگ شدپس عمر بعباس گفت: تو

[صفحه ۱۳۵]

در وسعت هستی پس این خانه ات را بده که بمسجد بیفزایم و مسجد را توسعه بدهم پس عباس قبول نکرد این را پس عمر گفت‌من بتو پول میدهم و تو را راضی میکنم، گفت: نمیکنم هر آینه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله بر گردن من سوار شد و با دست خودش ناودانش را درست کرد من نمیکنم، عمر گفت بزور از تو خواهم گرفت، پس یکی از دو بدیگری گفت: میان من و خودت حاکمی قرار بده‌پس ابی بن کعب را قاضی قرار داده و نزد او آمدند و در خانه از او اجازه خواستند پس ابی ساعتی آنها را نگه داشت آنگاه بانها اجازه داد و گفت: من شما را معطل کردم برای این بود که‌کنیزم داشت سر مرا میشست، پس عمر قصه خود را برای او گفت آنگاه عباس حکایت خود را برای او باز گو کرد پس ابی گفت به پیش من علمیست از آنچه شما در آن اختلاف دارید و من البته قضاوت میکنم میان شما بانچه شنیدم ازرسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم او را که میفرمود: بدرستیکه داود چون خواست بنا کند بیت المقدس را و خانه ای برای دو یتیم بود از بنی اسرائیل در قبله مسجد پس خواست از آنها بخرد آنها حاضر نشدند پس گفت من‌البته آنرا از آنها میگیرم پس خداوندعز و جل وحی کرد بداود: که بینیازترین خانه ها از مظلمه و ستم خانه منست و من حرام کردم بر تو ساخت‌بیت المقدس را گفت: پس سلیمان: پس آنرا بخشیدند بسلیمان، پس عمر گفت بابی و کیست برای من که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله این را فرمود: پس ابی بعمر گفت: آیا تو گمان میکنی که‌من دروغ بر رسول خدا بسته ام بیرون برو از خانه ام، عمر بسوی انصار رفت‌و گفت: هر کدام از شما شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چنین و چنان فرمود

[صفحه ۱۳۶]

گواهی دهدپس این گفت من و آن گفت من تا آنکه جمعی از مردان و بزرگان صحابه گواهی دادند پس چون عمر این را دانست

و گفت: اما قسم بخدا اگر نبود غیر از تو هر آینه قول تو را امضاء میکردم و لیکن خواستم که تحقیق بیشتر کنم.

صورت پنجم

بیهقی باسنادش از ابی هریره نقل کرده گوید: وقتی عمر بن خطاب خواست که زیاد کند در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شد آن زیادی بر خانه عباس بن عبدالمطلب پس عمر خواست آنرا داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و عوض آنرا بدهد عباس نپذیرفت و گفت: این قطیعه و بخشش رسول خدا صلی‌الله علیه و آله است و اختلاف کردند پس ابی بن کعب را میان خود حاکم قراردادند و آمدند بمنزل او و باو سید المسلمین میگفتند پس دستور داد برای آنها فرش و بالشتی قرار داده و بر آن نشستند در برابر او پس عمر هر چه میخواست بازگو کرد و عباس هم یاد نمود قطیعه و بخشش رسول خدا صلی الله علیه و آله، را پس ابی گفت بدرستیکه‌خداوند عز و جل امر نمود بنده و پیامبرش داود علیه السلام را که خانه‌ای برای او بنا کند گفت: ای پروردگارم و این خانه کجاست فرمود: جائیکه میبینی که فرشته ای شمشیرش راکشید پس آنرا دید بر صخره و قله بیت المقدس و نبود در آنجا در آنروز مگر خانه جوانی از بنی اسرائیل پس داود علیه السلام آمد نزد او و پس گفت: من مامور شدم که در این مکان خانه ای بنا کنم برای خدای عز و جل پس جوان گفت باو: خدای تو فرمان داده آنرا بدون رضای من از من

[صفحه ۱۳۷]

بگیری، گفت: نه، پس خدا وحی کرد بداود علیه السلام بدرستیکه من قرار دادم گنج های زمین را بدست تو پس او را راضی کن پس داود آمد پیش آن جوان و گفت من مامورم که تو را راضی کنم پس برای تو بان خانه ات یک قنطار یک پوست گاو میش پر از طلاست گفت قبول کردم ای داود و آن بهتر است یا قنطارگفت بلکه آن بهتر است گفت پس مرا راضی کن، گفت: پس برای تو سه قنطارسه پوست گاومیش پر از طلاست، گفت: پس همواره بر داود سخت میگرفت تا آنکه راضی شد از او به نه (۹)قنطار، عباس گفت: بار خدایا من نمیگیرم برای آن ثوابی را و من آنرا تصدق کردم بر گروه مسلمانها پس قبول کرد عمر... و آنرا داخل مسجد رسولخدا صلی الله علیه و آله کرد.

صورت ششم:

از ابن عباس گوید: برای عباس خانه ای در کنار مسجد مدینه بود پس عمر بن خطاب گفت: بفروش آنرا یا ببخش بمن آنرا تا اینکه آنرا جزو مسجد نمایم پس او نپذیرفت، پس گفت میان من و خودت مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را حاکم قرار بده پس ابی بن کعب را قرار دادند پس او بنفع عباس قضاوت کرد، پس عمر گفت هیچکس از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جری تر از تو بر من نیست، پس ابی بن‌کعب گفت یا ناصح تر و خیرخواه تر از من بر تو نیست آنگاه گفت: ای امیرمومنین آیا نرسیده بتو حدیث داودبدرستیکه خداوند عز و جل امر کرد او را بساختن بیت المقدس پس داخل کرد درآن خانه زنی را بدون اذن او پس چون بجلو

[صفحه ۱۳۸]

گیری مردان از آنزن رسید خدا منع کرد داود را از بناء و ساختن آن، داود گفت: ای پروردگار من اگر منع کردی مرا از ساختن آن پس آنرا در فرزندان من قرار بده، پس عباس گفت: آیا اینطور نیست که برای خود قضاوت کردی بان و مال من گردید،گفت: آری گفت: پس من تو را گواه میگیرم که من آنرا برای خدا قرار دادم.

بلاذری گوید: چون عثمان بن عفان خلیفه شد منازلی خرید و بمسجد توسعه داد و منازل اقوامی راگرفت و برای آنها بهاء و قیمت آنرا گذارد، پس آنها نزد خانه ضجه و ناله‌کردند، پس گفت: جز این نیست که حکمو ملایمت من بر شما را جری کرد بر من، مثل این کار را عمر کرد قبلا پس شما اقرار کردید و راضی شدید، سپس دستورداد همه آنها را زندانی کردند تا آنکه عبد الله بن خالد بن اسید شفاعت کرد درباره ایشان پس آنها را آزاد ساخت.
و طبری و غیرآن گویند: در سنه ۱۷ هجری عمر بن خطاب عمره کرد و مسجد الحرام را ساختو در آن توسعه داد و بیست شب در مکه اقامت کرد و خراب کرد خانه های مردمی‌را از همسایگان مسجد که حاضر بفروش منازلشان نشدند و بهاء منازلشان را در صندوق بیت المال گذارد تا بعدها گرفتند.

[صفحه ۱۳۹]

امینی(رحمه الله)گوید: گرفتن مجموع این روایات بمادرسی میدهد که خلیفه عالم بحکم موقع توسعه دادن مسجد الحرام و مسجد النبی‌نبوده تا آنکه ابی بن کعب باو خبر داده و موافقت با ابی نمود در روایتش‌ابوذر و مردی دیگر لکن او در موقع وسعت دادن بمسجد الحرام بخلافت روایت‌رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نمود از جائیکه نمیدانست و عجیب تر از این عمل عثمان است و آن بعد از ظهور این سنت نبویه و علم بان‌خانه های مردم را بزور گرفت و بمسجد افزود.

سکوت خلیفه از حکم طلاق

از قتاده روایت شده که گفت عمر بن خطاب را از مردی پرسیدند که زنش را طلاق داده بود در جاهلیت دو طلاق و در اسلام یک طلاق، پس گفت: من تو را نه امر میکنم و نه نهی، پس‌عبد الرحمن گفت: لکن من تو را امر میکنم که طلاق تو در حال شرک ارزشی ندارد و چیزی نیست.
عمر(خلیفه)نبود که دوری از امر و نهی کند در موقع حاجت و نیاز مسائل بشناخت حکم مسئله مگر برای عدم شناخت و ندانستگی‌و جهل و نادانی او کمتر از جهل و نادانی پسرش عبد الله بحکم طلاق در

[صفحه ۱۴۰]

حال حیض نیست و انتقام این را از او پدرش گرفت و از وی نفی صلاحیت برای خلافت را نمود در گفتگوئی که میان او و ابن عباس جریان یافت و ما در جزو پنجم ص ۳۶۰ آنرا بازگو کردیم.

رای خلیفه در خوردن گوشت

از عبد الله بن عمر نقل شده که گوید: عمر میآید کشتارگاه زبیر بن عوام... در بقیع و در مدینه غیر از آن کشتارگاهی نبود پس میآمد و با او (دره) شلاق مخصوص او بود پس وقتی میدید مردی گوشتی خرید دو روز پی در پی او را با شلاقش میزد و میگفت: آیا شکمت دو روز گرسنه مانده.
۲-از میمون بن مهران حکایت شده که مردی از انصار بعمر بن خطاب گذشت که گوشتی بدست گرفته بود پس عمر گفت باو:

این چی، گفت: گوشت برای خانواده ام میبرم ای امیرمومنان گفت خوبست پس فردا باو گـذشت و با او گوشت‌بود، پس باو گفت: این چی گفت گوشت اهل منست، گفت: خوبست، سپس روز سوم باو گذشت و با او گوشت بود پس گفت: این دیگه چی گفت ای امیرمومنـان گوشت خـانواده منست پس با شـلاقش بر سـراو زد آنگاه بالای منبر رفت و گفت ": ایاکم و الاحمرین اللحم و النبیذ "بر شما باد که از دو سرخی دوری کنید، گوشت و مشروب چونکه این دو تا فاسدکننده دین و

[صفحه ۱۴۱]

تلف کننده مال است.

امینی (رضوان الله علیه) گویـد: این فقه عجیبی است نمیشناسیم مفـاد و معنای آنرا " قل من‌حرم زینه التی اخرج لعباده و الطیبات‌من الرزق " بگو چه کسـی حرام کرده زینتی را که خدا برای بنده گانش بیرون آورده و روزی های پاك و پاکیزه‌را و این جمع نمیشود با حدیثیکه از پیامبر بزرگ آمده از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله آقای خورشتها در دنیا و آخرت گوشت و آقای مشروبات در دنیا و آخرت آبست.

و آنچه که در روایت صحیحی از ابن عباس آمده از اینکه مردی نزد پیامبر صلی الله علیه‌و آله آمد و گفت: ای رسول خدا من وقتی که گوشـتی گیرم آمـد آنرا توزیع وتقسیم بزنهـا میکنم و شـهوت من تحریـک میشـود، پس گـوشت را بر خـودم حرام کردم، پس خداوند نازل فرمود ای کسانیکه ایمان آوردید حرام نکنید پاکهای آنچه که خدا بر شما حلال کرده‌بر شما و تجاوز از حد نکنید که خـدا متجاوزین را دوست نـدارد بخوریـد از آنچه که روزی شـما نموده خدا که حلال و پاکیزه است و بنا بر فرض کراهت در ادامه خوردن گوشت پس آیا دو روز یا سه روز پی در پی خوردن و ادامه دادن جرم و موجب تعزیر و

[صفحه ۱۴۲]

شکنجه بشـلاق عمریست و ایا مفسده و زیان گوشت بمفسده و زیان شـراب حرام میرسد پس بوده باشد در آنوقت فاسد کننده دین و تلف کننده مال و اگر باین رای عمل شود در اصناف و اقشار مسلمین هر آینه واجبست که شلاق در حالی از احوال بیکار نباشد و مرتبا بر سر مسلمین آشنا شود.

خلیفه و یهودی مدنی

از ابی الطفیـل روایت شـده که گویـد: من حاضـر شـدم بر نماز بر ابی بکر صـدیق سـپس جمع شـدیم بر عمربن خطاب و با او بیعت کردم و چنـد روزی ماندیم و بمسـجد رفت و آمد میکردیم و پیش عمر میرفتیم تا آنکه او را امیر المومنین نامیدیم پس در بینیکه ما پیش او نشسته بودیم ناگاه یک یهودی از یهودیان مدینه پیش عمر آمد که یهودیها خیال میکردند او از فرزندان هارون برادر موسی بن عمران علیهمـا السـلام است تـا آنکه ایسـتاد دربرابر عمر و گفت باو: ای امیر مومنان‌کـدام یک شـما داناتر به پیامبر شـما و کتاب پیـامبر شـماست تـا از او سـئوال کنم از آنچه میخواهم پس عمر اشاره بعلی علیه السـلام کرد و گفت: این اعلم و داناتر به پیامبر ما و قرآن پیامبر ماست.

یهودی گفت: آیا تو چنین هستی ای علی (ع): فرمود: به‌پرس از هر چه که میخواهی گفت من سئوال میکنم تو را از سه تا و سه تا و یکی علی علیه السلام فرمود و چرا نمیگوئی من میپرسم از تو از هفت چیز، یهودی گفت: از سه تای اول میپرسم اگر جواب درست

[صفحه ۱۴۳]

دادی از سه تای دیگر و یکی میپرسم و اگر جواب ندادی یا غلط جواب دادی دیگر سئوالی نمیکنم.
علی علیه السلام باو فرمود: از کجا میدانی اگر پرسیدی و من تو را جواب دادم که خطا رفتم یا درست گفتم، گوید: پس یهودی دستی در آستین خود برد و کتاب کهنه ای بیرون آورد و گفت این کتاب میراث من از پدران و نیاکان منست با ملاء و دیکته‌موسی و خط هارون و در آن این خصالستکه میخواهم از تو سئوال کنم، پس علی علیه السلام فرمود: قسم بخداا گر جواب درست بتو دادم مسلمان میشوی‌یهودی بآنحضرت گفت: قسم بخدا اگر جواب درست دادی همین ساعت بدست تو مسلمان میشوم: علی علیه السلام فرمود: سئوال کن یهودی گفت: خبر بده بمن از اول سنگی که بر روی زمین گذارده شد و از اول درختیکه روی زمین‌روئیده شد و اول چشمه ایکه روی زمین جاری گردید چه بود؟
علی علیه السلام‌فرمود: ای یهودی بدرستیکه اول سنگی که بر روی زمین نهاده شد یهود خیال میکند که صخره و قله بیت المقدس بود و دروغ گفتند آن حجر الاسود بود که آدم آنرا با خودش از بهشت بزمین آوردپس آنرا در رکن بیت الله الحرام قرارداد و مردم آنرا لمس میکنند و او را میبوسند و با آن تجدید عهد و پیمان میکنند در میان خودشان و خدا، یهودی‌گفت: گواهی میدهم بخدا قسم که تو راست گفتی.
علی علیه السلام باو فرمود: و اما اول درختیکه بر روی زمین روئیده شد یهود پنداشته که آن درخت زیتون بود و دروغ گفته و لیکن آن درخت خرمای نوعی است (خرمای عجوه) که آدم آنرا از بهشت

[صفحه ۱۴۴]

با خود بزمین آورد و کاشت پس اصل همه خرماها از عجوه است، یهودی گفت شهادت میدهم بخدا که راست گفتی.
فرمود: و اما اول چشمه ایکه بر روی زمین جاری شد یهود گمان کرده که آن چشمه ئی است که زیر صخره بیت المقدس است و دروغ پنداشته و لیکن آن‌چشمه حیات و آب زنده گیست که رفیق موسی (یوشع) ماهی نمک سود شور را فراموش کرد پیش آن و چون آب بماهی رسید زنده شد و در آب پرید و موسی و رفیقش عقب او را گرفتند تا بخضر رسیدند، پس یهودی گفت بخدا قسم که راست گفتی.
علی علیه السلام فرمود:سئوال کن گفت: مرا خبر بده از منزل محمد که در کجای بهشت است علی علیه السلام فرمود: منزل محمد از بهشت، بهشت عدن در میان بهشتها است نزدیکترین بهشتها بعرش خدای رحمن عز وجل است، یهودی گفت شهادت میدهم بخداقسم که راست گفتی.
علی علیه السلام فرمود: به پرس، گفت: خبر بده مرا از وصی محمد در اهلش چه اندازه میماند بعد از آنحضرت و آیا میمیرد یا کشته میشود، علی علیه السلام فرمود: ای یهودی سی سال بعد از او میماند و رنگین میشود این از این و اشاره کرد بسر و محاسن مبارکش گوید:پس یهودی از جا پرید و گفت: شهادت میدهم ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله.
حافظ عاصمی در زین الفتی‌در شرح سوره هل اتی نقل کرده و در حدیث افتاده است چنانچه میبینی و در آن تصریح عمر است بر اینکه علی علیه السلام اعلم امت است به پیامبر آن و کتاب او، و موسی صاحب الوشیعه میگوید: عمر اعلم امت است علی الاطلاق بعد از

[صفحه ۱۴۵]

ابی بکر، و الانسان علی نفسه بصیره، و آدمی بر خودش بیناتر است.

خلیفه اول کسی است که در فرائض میراث قائل بعول شد

از ابی عباس روایت شده گوید: اول کسیکه زیاد کرد فرائض ارث را عمر بن خطاب بود وقتیکه برای او فرائض پیچیده شد و دفع کرد بعضی را بر بعضی گفت: بخدا قسم نمیدانم کدامیک شما را خدا جلو انداخت و کدام‌را عقب و مرد پرهیزکاری بود، پس گفت‌نمیبینم چیزیرا که وسیع تر باشد برای‌من از اینکه مال را بر شما تقسیم کنم‌بحصه ها و داخل کنم بر هر صاحب حقی آنچه داخل میشود بر آن از برگشت فریضه و زیاد شدن سهام.

و از عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود نقل شده که گوید: من و زفر بن اوس بن حدثان وارد شدیم بر ابن عباس بعد از آنیکه نابینا شده بود و بازگو کردیم فرائض میراث را پس گفت شما خیال میکنید آنکه حساب ریگ روان را از جهت عدد دارد احصا نکند در مال نصف و نصف و ثلث را هر گاه نصف و نصف‌برود پس جای ثلث کجاست.

پس زفر باو گفت: ای پسر عباس اول کسیکه زیاد کرد فرائض را کی بود گفت: عمر بن خطاب بود گفت: و چرا، گفت: وقتیکه‌پیچیده میشد بر او و بعضی بر بعضی بار میشدند گفت: قسم بخدا نمیدانم چه کار کنم با شما، بخدا قسم نمیدانم کدامیک را خدا مقدم داشت و کدام را موخر، گفت: و من نمیبینم در این مال چیزیرا بهتر از این

[صفحه ۱۴۶]

باشد که تقسیم کنم بر شما بحصه ها و سهم های شما، سپس ابن عباس گفت: و قسم بخدا اگر مقدم میداشت کسی را که خدا مقدم داشته و موخر میگذاشت کسی را که خدا عقبش انداخته فریضه زیاد نمیشد پس زفر باو گفت: و کدام مقدم و کدام موخر است پس گفت هر فریضه ای که زایل نشود مگر بفریضه ای‌پس این آنستکه خدا مقدم داشته و این فریضه شوهر است که برای او نصف است پس اگر زایل بربع و شد چیزی از او کم نشود و زن برایش ربع است پس اگر از او زایل شود بر میگردد به هشت یک از او کم نمیشود و خواهران بر ایشان دو ثلث است و یک خواهر برایش نصف است پس اگر دخترها بر آنهاداخل شد برای آنها ما بقی خواهد بود پس این گروه آنهائی هستند خدا تاخیرشان انداخته پس اگر بدهد کسی راکه خدا فریضه او را مقدام داشته کدام‌پس از آن تقسیم کند آنچه مانده میان کسانیکه خدا عقبشان انداخته بسهام فریضه زیاد نشود پس زفر گفت باو: پس‌چه چیز تو را بازداشت که اشاره کنی باین رای بر عمر گفت هیبت و رعب و خشونت او بخدا قسم.

و در اوائل سیوطی و تاریخ او ص ۹۳، و محاضره سکتواری ص ۱۵۲: نقل شده که عمر اول کسی بود که در فرائض قائل بعول شد.

امینی (قدس الله روحه) گوید: چی ممکنست که من بگویم

[صفحه ۱۴۷]

بعد از قول خلیفه: قسم بخدا نمیدانم چه کار کنم بشما و قسم بخدا نمیدانم کدام را خدا جلو انداخته و کدام را عقب یا بعد از قول

ابن عباس، و قسم بخدا اگر مقدم داشته بود آنرا که خدا مقدم داشته و موخر داشته‌بود آنرا که خدا موخر داشته بود فریضه سهامش زیاد نمیشد.

چگونه مردی‌دوری نمیکرد از قضاوت کردن در فرائض و حال آنکه اینست قول او ": وای بر شما در رای دادن " و او کسیستکه در خطبه اش میگفت بدانید که اصحاب رای دشمنان سنن هستند احادیث آنها را خسته کرده که آنرا حفظ کنند پس فتوا بر ایشان دادند پس گم راه شدند و مردم را هم گمراه کردند بدانید که مااقتدا کننده ایم نه مشروع کننده و ماپیروی میکنیم و بدعت نمیگذاریم گمراه‌نشویم مادامیکه متمسک باثر باشیم آیاچنین است اقتداء و پیروی کردن یا اینست آغاز و اول کار و بدعت گذاری در دین.

و چگونه جایز است برای مثل خلیفه که نداند فرائض را و حال آنکه اوست گوینده این جمله نیست جهلی مبغوض تر بسوی خدا و نه مضرتر برای جامعه مسلمین از جهل امام و کودانی او.

و چطور اشغال میکرد میدان و مجلس قضاوت را پیش از آنکه تفقه در دین خدا کند و حال آنکه اوست گوینده تفقهوا قبل ان تسودوا، تفقه کنید و فقه و احکام دین بیاموزید پیش از آنکه رئیس

[صفحه ۱۴۸]

شوید و بزرگی کنید.

اجتهاد عمر در تقسیم کردن و مصادره کردن اموال عمالش

او اول کسی بود که شرکت کرد با عمال و نصف کرد اموال ایشانرا.

۱-از ابی هریره گفت: عمر بن خطاب مرا عامل و فرماندار بحرین کرد پس برای من دوازده هزار جمع شد پس چون مرا عزل کرد و من وارد بر عمر شدم بمن گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمین یا گفت و دشمن کتاب خدا، دزدی کردی مال الله را گفت: گفتم:من دشمن خدا و مسلمین، یا گفت دشمن کتاب او نیستم، و لیکن من دشمن کسی هستم که دشمن خدا ومسلمین باشد و لکن اسبهائی بچه آوردند و سهامی جمع شد، گفت: پس ازمن دوازده هزار گرفت و چون نماز صبح را خواندم گفتم: اللهم اغفر لعمر خدایا عمر را ببخش تا آنکه بعد از آن‌گفت: ای ابو هریره آیا عامل نمیشوی گفتم: نه، گفت: برای چه، بتحقیق که عامل شد کسیکه بهتر از تو بود یوسف گفت مرا قراربده بر گنجینه های زمین، پس گفتم: یوسف پیامبر فرزند پیامبر بود و من ابو هریره پسر امیه هستم و از شما میترسم از سه چیز و دوچیز گفت: پس چرا نگفتی: پنج

[صفحه ۱۴۹]

چیز، گفتم: میترسم که بر پشتم بزنی و آبرویم را به بری و مالم را بگیری و کراهت دارم که بگویم بدون حکم و حکم کنم بدون علم.

عمر طلبید ابو هریره را و باو گفت: دانستی که تو را من عامل بر بحرین گردانیدم و حال آنکه تو نعلین و کفش‌نداشتی پس از آن بمن رسید که تو اسبهائی خریده ای بهزار و ششصد دینارگفت: برای ما اسبهائی بود که کره زائیده و هدایائی بود که مردم میدادند که ملحق بان شد، گفت: من برای تو حساب کردم روزی و مخارجت را و این زیادیست آنرا بده گفت: برای تو نیست، گفت: آری

بخدا قسم که پشت‌را بدرد میاورم سپس برخاست بسوی او با شلاقش و او را چنان محکم زد تا آنکه خون جاری شد آنگاه گفت: بیار آنها را گفت: من آنرا نزد خدا حساب کردم (یعنی در راه خدا دادم) گفت:این است اگر از حلال گرفتی آنرا بمیل و رغبت پرداختی، یا از دورترین نقاطبحرین مردم برای تو آوردند نه برای خدا است و نه برای مسلمانها امیمه تورا نزائیده مگر برای خرچرانی و امیمه‌ما در ابوهریره بود.

۲- سعد بن ابی‌وقاص که باو میگفتند: مستجاب، برای‌قول پیامبر صلی الله علیه و آله: به‌پرهیزید دعاء سعد را، پس چون عمر مال او را نصف کرد سعد باو گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم، عمر باو گفت باینکه نفرین کنی مرا، گفت: بلی، گفت: در این موقع نیابی مرا بدعا کردن پروردگارم بدبخت.

و بلاذری در فتوح البلدان ص ۲۸۶ نقل کرده از ابن اسحاق گوید: بنا کرد سعد بن ابی وقاص عمارتی چند طبقه و برای آن دری از چوب قرار داد و اختصاص داد بر قصرش درب مخصوص منبت کاری شده

[صفحه ۱۵۰]

بطلا و نقره، پس عمر بن خطاب برانگیخت محمد بن مسلمه انصاریرا تا آنکه درب عمومی و خصوصی را سوزانید وسعد را واداشت در مساجد کوفه پس سعد نگفت درباره عمر مگر خیر.

وسیوطی گوید: فرمانداد عمر عمالش را پس نوشتند اموالشانرا از جمله سعد بن ابی وقاص پس نصف مالشان را گرفت.

۳-وقتیکه عزل کرد عمر ابو موسی اشعریرا از بصره نصف کرد اموال او را.

۴-نوشت عمر بن خطاب بعمرو بن عاص‌و او فرماندار عمر بر مصر بود، از عبد الله عمر بن خطاب بعمرو بن عاص:سلام علیك: بتحقیق بمن رسیده که شایعه ای برای‌تو منتشر شده که دارای اسب و شتر و گاو و گوسفند و برده گانی شده ای و خاطر من هست پیش از این تو مالی نداشتی پس بنویس برای من‌از کجا این اموال را آوردی و آنرا کتمان نکن.

پس عمرو بن عاص باو نوشت: بسوی عبد الله امیر مومنین سلام علیك، پس من شکر و سپاس میگذارم بتوخدائی را که جز او خدائی نیست، اما بعد: پس نامه امیر مومنین رسید بمن که در آن یاد شده آنچه برای من شایع شده و اینکه او مرا میشناخت که پیش از این من مالی نداشتم و من اعلام میکنم امیر مومنان را که من در زمینی هستم که نرخ در آن ارزان و من علاج میکنم از حرفه دارم داری و زراعت آنچه که اهل آن علاج میکنند و در روزی امیر مومنین توسعه است، بخدا قسم اگر خیانت با تو حلال بود من بتوخیانت نمیکردم، پس ای مرد کوتاه کن که برای حسبهائی هست که آن بهتر از عمل کردن برای توست اگر برگردیم بان زنده گی خواهیم کرد بان، و قسم بجان‌خودم که در

[صفحه ۱۵۱]

پیش تو کسیستکه زنده گی او مذموم است و حال آنکه مذمتی برای او نیست پس بدرستیکه مرا اینطور بود و من قفلی تو را نگشودم ودر عمل تو شرکت نکردم.

پس عمر به او نوشت

اما بعد: پس بدرستیکه من بخدا قسم نیستم از آن افسانه هائیکه نوشتی و ترتیب کلام دادن در غیر مورد تو را بینیاز نکند که خود را تزکیه و تبرئه کنی و من برانگیختم بسوی تو محمد بن سلمه را پس نصف کند مال تو را بدرستیکه شما فرمانداران نشسته اید بر

چشـمه های مال عـذر و بهانه ای شـما را مسـتثنی نمیکند جمع میکنید برای فرزندانتان ومهیا میکنید برای خودتان اما قطعا شـما برای خودتان بد نامی جمع میکنید و آتش را بارث میبرید و السلام.
پس چون محمـد بن سـلمه بر او وارد شد عمروبرای او غذای فراوانی ترتیب داد پس محمد بن سـلمه امتناع کرد از خوردن چیزی از آن، پس عمرو باو گفت: آیا حرام میدانی غذای ما را پس گفت اگر غذای میهمانی را پیش من گذارند میخورم آنرا و لیکن غذائی پیش من گذاردی که آن مقدمه شر است بخدا قسم آبهم پیش تو نمیاشامم، پس بنویس برای من هر چیزیرا که برای تو است و آنرا پنهان نکن، پس تقسیم کرد تمام اموالش را تا آنکه یکجفت کفش باقی ماند پس یکی از آن دو را گرفت و دیگری را گذارد پس خشمناک شد عمرو بن‌عاص و گفت: ای محمد بن سلمه خدا زشت‌و بدنام کند زمانی را که عمرو بن عاص‌برای عمر بن خطاب در آن فرمانداری کرد بخدا قسم من میدیدم خطاب را که پشته ای از هیزم روی سرش حمل میکند بر سر پسرش هم مثل آنست از آن پدر و پسر نبود مگر در بردیکه

[صفحه ۱۵۲]

بمچ دست نمیرسید، و بخدا قسم عاص بن وائل نبود که راضی شود بپوشیدن لباس دیباجیکه بطلا مزین شده باشد.
محمـد بـاو گفت: سـاکت شو بخـدا قسم عمر از تو بهتـر است و امـا پـدر تو و پـدر او هر دو در آتش هسـتند و قسم بخـدا اگر نبود زمانیکه تو در آن پیشـی گرفتی هرآینه نمیگـذاردم عاقول گوسـفندیکه فراوانی آن تو را مسـرور کند و نوزادان آن تو را خوشـحال نماید، پس عمرو گفت: این سخنان من نزد تو امانت خداست و بعمر بازگو نکن
۵- ابوسـفیان معـاویه را دیـدن کرد پس چون برگشت از پیش او وارد بر عمر شـد پس عمر گفت: اجـازه بـده بما ابوسـفیان، گفت: چیزی بما نرسـیده که‌تو را بآن اجازه بدهیم پس عمر انگشتری او را گرفت و آنرا برای هند (زن ابوسفیان) فرستاد و بفرستاده گفت: بهنـد بگو ابوسـفیان میگوید بنشانی انگشتری نگاه کن آن دو خرجین را که آوردم و بتو سپردم آنها را حاضـر کن پس انقدر توقف نکرد عمر که دو خرجینکه در آن ده هزار درهم بود آوردنـد پس عمر آنها را انـداخت در بیت‌المال، و چون عثمان خلیفه شد آنها را برگردانید بابی سفیان پس ابوسفیان گفت من نمیگیرم مالی را که عمر آنرا بر من عیب گرفت و مرا بان سرزنش کرد.
۶- چـون عمر بـن خطـاب عتبـه بن ابی سـفیان را والی طـائف و صـدفات آن نمـود سـپس او را معزول کرد بـاو در بعضـی از راه ها برخورد کرد و با او سی هزار درهم پول دید پس باو گفت: این پول ها را از کجا آوردی گفت: بخدا قسم این نه برای تو است و نه برای مسـلمانها و لیکن این مـالیست بیرون میروم بـا آن برای خریـدن مزرعه ای، پس عمر گفت: عامـل و فرمانـدار خود رابا او مالی یافتیم

[صفحه ۱۵۳]

نیست راهی‌برای آن مگر بیت المال و آنرا از او گرفت پس چون عثمان خلیفه شد بابی سـفیان گفت: آیا تو در این مال نیازی‌هست پس بـدرستیکه من نبینم برای گرفتن‌پسـر خطاب در آن راهی و جهتی را، گفت‌بخدا قسم که برای ما بآن نیاز است و لیکن رد نکن تو فعل کسیکه پیش از تو بوده پس برگرداند بر تو کسانیکه بعد از تو خواهند آمد.
۷- روزی عمر گـذشت بساختمـانیکه با سـنگ و گـچ میساختنـد پس گفت: این بنا مال کیست گفتنـد: مال حاکمی از حکام تو در بحرین است، پس مصادره کرد مال اورا و میگفت برای من بر هر خیانتکاری دو امین است آب و گل.

۸- عمر فرستاد بسوی ابی عبیده: که اگر خالدخودش را تکذیب کرد پس او فرمانـدار است بر آنچه که بر او بوده و اگر تکذیب نکرد خودش را پس او معزول است پس عمامه اش را بردارد و آنرا دو بخش و قسمت کند، پس تکذیب نکرد خودش را پس ابو عبیده مالش را تقسیم کرد تا آنجا که یکتای نعلینش را هم گرفت و یکتای دیگر را برای او گذارد و خالد میگفت سمعا و طاعه لامیر المومنین شنیدم و مطیعم امیر مومنان را.

و بگوش عمر رسید که خالد ده هزار دیناریا درهم باشعث بن قیس داده که قصد کرده بود احسان کردن باو را پس فرستاد بسوی ابوعبیده که بالای م□بر رود و خالد را جلوی خود نگاهدارد و کلاه و عمامه او را از سرش بردارد و او را بعمامه اش ببندد که اگر ده هزاریکه باو داده از مالش بوده پس اسراف کرده و اگر از مال مسلمین بوده‌پس آن خیانت بوده.

[صفحه ۱۵۴]

پس چون خالد وارد بر عمر شد باو گفت: از کجا این توانگری را پیدا کردی که ده هزار دینار از آنرا بعنوان جایزه میدهی، گفت از انفال و دو سهم، عمرگفت آنچه بر نود هزار زیاد باشد آن برای توست پس ارزیابی کرد اموال و عروض آنرا و از آن بیستهزار گرفت سپس‌باو گفت: قسم بخدا که تو برای من بزرگواری و براستیکه تو حبیب منی و بعد از امروز برای من بر چیزی عمل نخواهی کرد و بشهرها نووشت، که من خالد را از روی خشم یا ترس و بخلی و خیانتی معزول نکردم و لیکن مردم فریفته او شدند پس دوست داشتم که بدانند که براستیکه خدا فاعل ما یشاءو اوست که هر کار را میکند.

حلبی در سیره ج ۳ ص ۲۲۰ گوید: و اصل و ریشه عداوت میان خالد و آقای ما عمر بنا بر آنچه را که شعبی حکایت‌کرده این بود که در جوانی با هم کشتی‌گرفتند و خالد پسر دائی عمر بود پس خالد عمر را زمین زد و ساق پایش شکست‌پس معالجه کرد و بست تا خوب شد و چون‌بخلافت رسید اول کاری که کرد عزل خالد بود و گفت هرگز نباید متولی عملی و کاری برای من باشد و از این جهت فرستاد بسوی ابو عبیده که اگر خالد خودش را تکذیب کند.

و ابن کثیرآنرا در تاریخ خود ج ۲ ص ۱۱۵ یاد کرده است.

و طبری در تاریخش از سلیمان بن یسار نقل کرده که گفت: عمر هر وقت که بر خالد میگذشت، میگفت: ای خالد مال الله را از زیر نشیمنگاهت بیرون آر، پس میگفت: قسم‌بخدا از مال خدا چیزی پیش من نیست و چون اصرار کرد بر او خالد باو گفت: ای امیر مومنان ارزش آنچه در سلطنت وخلافت شما بدست آوردم چهل هزار درهم نیست، پس عمر گفت: من بچهل هزار درهم از تو گرفتم، گفت:

[صفحه ۱۵۵]

باشد آن مال تو، عمر گفت: گرفتم آنرا و برای خالد مالی نبود جز اسباب‌و وسائل زنده گی و برده گانی که آنراارزیابی کردند پس قیمتش بهشتاد هزار درهم رسید پس عمر آن را نصف کرد و چهل هزار باو داد و مال را گرفت و پس‌بعضی باو گفتند: ای امیر مومنان، اگر برگردانی بخالد مالش را بهتر است، و گفت: جز این نیست که من تاجر مسلمین هستم و قسم بخدا که هرگز بر نگردانم باو و عمر خیال میکردم که با این عملش تلافی زمین خوردنش را ازخالد نموده و جبران شکست پایش شده و دلش خنگ شده است.

و در تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۱۱۷ یاد شده: که عمر بعلی علیه السلام، بعد از مرگ خالد، گفت: پشیمان شدم بر آنچه که از

من‌بخالد شده بود و گفت خدا رحم کند ابوسفیان (خالد) را هر آینه ما بودیم که گمان میکردیم درباره از چیزهای را که نبود.
م- و ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص ۱۱۵ یاد کرده از محمد بن سیرین که گفت خالد وارد بر عمر شد و پیراهن حریری در برداشت پس عمر باو گفت: این چی ای خالد، پس گفت و چه عیبی دارد ای امیر مومنان، آیا عبد الرحمن بن عوف حریر نپوشید، گفت: و تو مثل ابن عوفی و برای تو مثل آنچه برای ابن عوف باشد، من حکم کردم بر هر کس که در این خانه است اینکه هر یک از ایشان بگیرد هر چه بدست او میرسد از آن، گفت: پس حاضرین ریختند و پیراهن ابریشمی خالد را پاره کردند تا چیزی از آن باقی نماند و بلاذری یاد کرده جمعی از حکام را که عمر بن خطاب اموالشان را مصادره و تنصیف کردحتی لیک لنگه نعلین او را گرفت و تای‌دیگر را برای او گذارد و ایشان حکام والیان زیرند.

[صفحه ۱۵۶]

۱- ابی هریره دوسی والی بحرین.

۲- سعد بن ابی وقاص والی کوفه و بانی آن.

۳- ابو موسی اشعری والی بصره.

۴- عمروبن عاص بن وائل سهمی والی مصر (وزیرمشاور معاویه)

۵- ابوسفیان بن حرب بن امیه...

۶- عتبه بن ابی سفیان‌والی طائف و متولی صدقان آن.

۷- عاملی از عمال او در بحرین...

۸- خالد بن ولید عامل و والی ابوبکر در بعضی از نواحی (تا خالد را مصنف ره مشروحا یاد کرده).

۹- ابوبکر نفیع‌بن حرث بن کلده ثقفی.

۱۰- نافع بن حرث بن کلده ثقفی برادر ابوبکر.

۱۱- حجاج بن عتیک ثقفی والی فرات.

۱۲- جزء بن معاویه عموی احنف که والی بر سرق بود.

۱۳- بشر بن محتفز والی‌جندی شابور (اهواز).

۱۴- ابن غلاب خالد بن حرث از بنی دهمان متصدی‌بیت المال اصفهان.

۱۵- عاص بن قیس بن صلت سلمی والی مناذر.

۱۶- سمره بن جندب والی بر بازار اهواز.

۱۷- نعمان بن عدی بن نضله الکعبی عامل دهات دجله.

۱۸- مجاشع بن مسعود سلمی داماد بنی غزوان والی بر زمین بصره و صدقات آن.

۱۹- شبل به معبد بجلی احمسی متصدی دریافت غنائم

[صفحه ۱۵۷]

جنگی.

۲۰- ابو مریم بن محرش حنفی‌والی رام هرمز.
و این گروه‌را ابو المختار یزید بن قیس در شعریکه تقدم عمر بن خطاب کرده یاد نموده گوید:

ابلغ امیر المومنین رساله
فانت ایمن الله فی النهی و الامر

برسان بامیر مومنان پیام مرا که‌تو امین خدا هستی بر امر و نهی.

و انت امین الله فینا و من یکن
امینا لرب العرش یسلم له صدری

و تو ایمن خدا در میان مائی و کسیکه امین صاحب عرش باشد سینه من برای او تسلیم است.

فلا تدعن اهل الرساتیق و القری
یسیغون مال الله فی الادم و الوفر

پس‌ول نکن اهل دهکده ها و دهات را که مال الله را خرج کنند در خورد و خوراك و پس انداز کردن.

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه
و ارسل الی جزء وارسل الی بشر

پس بفرست بسوی حجاج (بن عتیک) و حساب او را بررسی کن و بفرست بسراغ جزء (بن معاویه) و بسوی بشر (بن محتضر).(

و لا تنسین النافعین کلیهما
و لا ابن غلاب من سراه بنی نصر

و البته فراموش نکن هر دو نافع را (نافع بن حرث و نفیع

[صفحه ۱۵۸]

بن حرث) و نه این غلاب از برده گان بنی نصر را.(

و ما عاصم منها بصفر عیابه

و ذاك الذی فی السوق‌مولی بنی بدر

و نیست عاصم را تهی دستی عیب و نقصی چونکه کسیستکه در بازار غلام بنی بدر بود.

و ارسل الی‌نعمان و اعرف جسابه

و صهر بنی غزوان انی لذو خبر

و بفرست پیش نعمان (بن عدی) و حسابش را وارسی کن و بسراغ (مجاشع) داماد بنی غزوان که من از اوآگاهی دارم.

و شبلا فسله المال و ابن محرش

فقد کان فی اهل الرساتیق ذاذکر

و شبل (بن معبد) را بخواه و ازمال الله از او سئوال کن و نیز از (ابو مریم) پسر محرش که در میان اهل دهات زبانزد بود.

فقا سمهم اهلی فداوك انهم

سیرضون ان قاسمتهم منک بالشطر

پس تقسیم کن با ایشان خاندانم‌قربان تو باد که ایشان اگر تقسیم کردی از تو بنصف راضی خواهند شد.

و لا تدعونی للشهاده اننی

اغیب و لکنی اری عجب الدهر

ولی مرا برای شهادت نخواه که من غیبت میکنم و لیکن میبینم شگفتی روزگار را.

نووب اذا آبوا و نغزو اذا غزوا

فانی لهم وفر ولسنا اولی و فر

[صفحه ۱۵۹]

ما آماده میشویم هر گاه آنها آماده شوند و جنگ‌میکنیم هر وقت آنها بجنگند پس من برای آنها ذخیره ام و حال آنکه صاحب اندوخته نیستیم.

اذا التاجر الداری جاء بناره

من المسک راحت فی مفارقهم تجری

هر گاه تاجر سیار و دوره گردی یک خیک از مشک بیاور بوی آن در سر رهگذرها جاری شود.

م- پس عمر تقسیم کرد اموال این گروه را پس نصفی از اموالشان را گرفت نعلی بنعل و در میان ایشان ابوبکر بود و گفت: من بر نمی گردانم چیزیرا بتو پس عمر گفت: برادر تو عامل بیت المال و مالیات قبیله بتو مالی داده که بان تجارت کنی پس از او ده هزار گرفت و گفته اند که با او مناصفه کرد و نصف مالش را گرفت.

۲۱- و مصادره کرد اموال حرث بن وهب بکی از بنی لیث بکربن کنانه را و باو گفت چه شد شتران وبرده گانی را که بصد دینار فروختی، گفت در مخارجی که مرا بود صرف کردم پس در آن تجارت کردم، گفت: و اما قسم بخدا که تو را برای تجارت نفرستادیم، زود آنرا بده گفت: اما بخدا قسم بعد از این برای تو کار نخواهم کرد عمر هم گفت: منهم بخدا قسم بعد از تو را بکار نخواهم گرفت.

[صفحه ۱۶۰]

امینی (نور الله مرقده) گوید: من نمیدانم اگر بینه پیش خلیفه اقامه شود بر اینکه این اموال اختلاس و سرقت از بیت المال مسلمین بوده پس چرا تمامش را صادر نکرد و اگر خیال کرده که اینجا اموال‌مملوکه بوده برای ایشان پس آیا معقولست که مقدر کند این را در تمام ایشان بنصف آنچه در دست ایشانست حتی نعل و کفش را و این یکی از روش های وسیره او محسوب شود.

سعید بن عبد العزیز گوید: عمر بود که قسمت میکردباعمالش نصف آنچه بدست آورده بودند واگر بینه ای بر این اقامه نشده پس چگونه بلند کرد و کوتاه نمود دستهای مردم را از آنچه در تصرف آنها بود و رد کرد ادعاهای ایشانرا باینکه از سود تجاره یا نتاج اسبشان با منافع زراعتشان یا قیمت ملکشان بوده و برای‌چه ایشانرا محاکمه در این کار نکرد بحاضر کردن شهود و دقت در قضیه و ملزم بجریمه کرد بصرف سوء ظن و تهمت و حال آنکه " ید المسلم " دست مسلمان‌از امارت و علائم ملکیت است و ادعاء بودن معارض او مسموع و قال قبولست و اگر چنین نباشد برای مسلمن بازاری برپا نخواهد ماند.

بنابراین ظاهر حال این گروه از صحابه ایکه جریمه شدند واموالشان مصادر شد بمقتضای فقه خلیفه‌ایشان دزدانی هستند که

[صفحه ۱۶۱]

زشت ترین دزدیها سرقت کرده اند برای اینکه دزد در بیشتر اوقات دزدی نمیکند مگر از یکنفر یا دو نفر یا بیشتریکه انگشت شمار باشد لیکن این جماعت بحکم این مصادره و مناصفه دزدانی از مال همه مسلمین هستند و پیش از این قضیه و بعدها امین ایشان بودند بر نفوس مسلمین و اعراض و اموال و احکامشان بعامل قرار دادنشان بر شهرها و بنده گان غیر اینکه در میان ایشان کسانی بودند که بعد از پرداخت جریمه خود را بر کنار کشید و دیگر زیر بار عمر نرفت، آیا صحیح است ایشان دزد و مختلس بودند، من نمیدانم یا آیا درست است که ایشان‌همگی عادل و پرهیزگار بودند، نیز بنده نمیدانم.

خلیفه در خریدن شتر

از انس بن مالك روايت شـده كه گويد: يكنفر اعرابى با شريكه مال او بود آمد كه آنرا بفروشد پس عمر آمد پيش او و چونه ميزد پس شـروع كرد عمر يكى يكى شـترانرا بـا پـايش ميزد تـا اينكه شـتر برانگيزد و عمر ببينـد كه پاهـاى شتر چگونه است، پس اعرابى مرتب ميگفت بى پـدر شتر مرا ول كن و عمر را گفته اعرابى منتهى نميكرد كه اين كـار را بـدونه دونه شترها نكنـد پس اعرابى بعمر گفت: من خيال ميكنم كه تو مرد بـدى هستى، پس چون از آن فارغ شد شترها را خريد و گفت آنها را بران و قيمتش را بگير، پس اعرابى گفت: نمى رانم مگر آنكه جهاز و پلاسـهاى آنها را بردارم، عمر گفت من آنها را با جهاز و پلاس خريده‌ام پس آنها هم مال منست چنانچه خريده‌ام اعرابى گفت

[صفحه ۱۶۲]

شهادت ميدهم كه تو مردى بدى هستى، پس در آن ميان‌كه آنها نزاع ميكردند على عليه السـلام آمد، پس عمر گفت راضـى هستى بـاين مرد كه ميـان من و تو قضـاوت كنـد، اعرابى گفت: آرى، پس براى آن حضـرت قصه را بازگو كردنـد، پس على عليه السـلام فرمود: اى امير مومنـان اگر شـرط كردى بر او كه بـا پلاـس و جهازشـان بخرى پس آنهـا مال شـماست، چنانچه شـرط كردى وگرنه متاعش را آرايش ميدهـد به بيشتر از قيمتش پس پلاسـها و جهازهايشانرا از آنها برداشت و آنها را اعرابى رانـد و عمر پول شتران را باو داد.

خداونـد امير المـومنين على عليـه السـلام را از طرف اعرابى بهـترين پـاداش را دهـد كه در آنروز براى او حفـظ كرد پلاـس و پالاـن شترهايش را از اينكه بدون عوض و قيمت بگيرد و اما حل كردن مشكله عمل خليفه و فقه او را در اين مقام پس آنرا موكول ميكنيم به نظر كاوش پژوهنده آزاد.

راى خليفه درباره بيت المقدس

از سعيد بن مسيب روايت شده كه گويد: مردى اجازه‌خواست از عمر بن خطاب در رفتن به بيت‌المقدس، پس باو گفت برو و آماده شو و هر گاه آماده شدى مرا خبر كن پس چون تجهيز سفر كرد آمد

[صفحه ۱۶۳]

نزد او پس عمر با خود گفت عوض آن بعمره برو، گويـد و عبور كرد باو دو مرد درحاليكه شتران صـدقه را بازديـد ميكرد،پس بآن دو مرد گفت از كجـا ميائيـد، گفتنـد: از بيت المقـدس، پس آنهـا را بـا شـلاق زد و گفت: آيا حـج است مانندحـج بيت الله الحرام، گفتند: ما از آنجا عبور ميكرديم.

امينى (رحمه الله) گويـد: كه بيت المقـدس يكى از سه مسـجديست كه بايـد براى زيارت آن شـد رحال كرد و قصـد زيارت و نماز خواندن در آنرا نمود، ليكن خليفه از نظرش رفته اين خبرهائى كه از پيامبر رسـيده و نشـنيده آنها را ازآنحضـرت صلى الله عليه و آله يا حفظ نكرده يا فراموش كرده پس منع نمود آنمرديرا كه آماده زيارت آن بود و ازاو اجازه خواسته بود و شلاقش را بلندكرده و بر سر آن دو مرد كوبيـده بود كه از زيارت آن آمـده بودنـد پس آنها از ترس اظهار كردند كه ما از آنجا عبور كرديم و گذشتيم، و بر تو است صراحت احاديث اين باب كه آنرا بخوانىو تعجب كنى.

۱- از ابى هريره از رسول خدا صـلى الله عليه و آله ": لايشد الرجال الا الى ثلاثه مساجد المسـجد الحرام، و مسـجدى هنا و المسجد

الاقصی.

شایسته نیست که شد رحال شود و رنج مسافرت را دید مگر برای سه مسجد ۱- مسجد الحرام ۲- این مسجد من ۳- مسجد الاقصی (بیت المقدس).

[صفحه ۱۶۴]

مدارك آن:

آنرا احمد امام حنبلی ها نقل کرده در مسندش ج ۲ ص ۲۷۸ و ۲۳۸ و بخاری در صحیحش چنانچه در سنن کبری ج۵ ص ۴۴ و مسلم در صحیحش ج ۱ ص ۳۹۲ و دارمی در سننش ج ۱ ص ۲۳۰ و ابو داود در سننش ج ۱ ص ۳۱۸ و ابن ماجه در سننش ج ۱ ص ۴۳۰ و نسائی در سننش ج ۲ ص ۳۷ و بیهقی در سننش ج ۵ ص ۲۴۴ و بغوی در مصابحش ج ۱ ص ۴۷ و هیثمی گوید در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۳ روایت کرد آنرا احمد و بزار و طبرانی در کبیر و اوسط و رجال احمد همه مورد اعتماد و وثوق میباشند.

لفظ دیگر ابی هریره:

البته فقط بایدمسافرت نمود برای سه مسجد، مسجد کعبه و مسجد من و مسجد ایلیا، مسلم آنرا در صحیحش ج ۱ ص ۳۹۲ و بیهقی در سننش ج ۵ ص ۲۴۴ نقل کرده.

امینی (قدس الله سره) گوید: ایلیا اسم شهربیت المقدس است بعضی گفته اند معنایش‌بیت الله است، ابو علی (طبرسی) گوید: و بیت المقدس را ایلیا نامیده‌اند.

بقول فرزدق شاعر که میگوید:

وبیتان بیت الله نحن ولادته

و قصر باعلی ایلیاء مشرف

و دو بیت خانه خدایند که ما والیان آن هستیم و قصری‌به بالاترین نقطه شهر ایلیاء مشرف است.

[صفحه ۱۶۵]

۲- از علی امیر المومنین علیه السلام بلفظ اول ابی هریره طبرانی آنرا نقل کرده چنانچه در مجمع‌الزوائد ج ۴ ص ۳ یاد شده است.

۳- از عبد الله بن عمر بلفظ اول ابوهریره

بزاز آنرا کرده و هیثمی در مجمع ج ۴ ص ۴ گوید راویان آن مردان درستی هستند و در لفظ دیگری‌برای اوست،

شدر حال نشود و بار بسته نگردد مگر برای زیارت سه مسجد:۱- مسجد الحرام، ۲- مسجد مدینه، ۳- مسجد بیت المقدس.

طبرانی در کبیر و اوسط آنرا نقل کرده و هیثمی در مجمع گفته راویان آن همگی مورد اعتمادند.

۴- از عبد الله بن عمرو بن عاص بطور انتساب روایت شده: که سلیمان بن داود علیهما السلام وقتیکه‌بیت المقدس را بنا کرد از خدای عز و جل سه خصلت تقاضا کرد: ۱- قضاوتیکه‌مصادف و موافق با حکم الله باشد پس خدا باو داد، ۲- حکومت و سلطنتیکه به هیچکس مثل آنرا نداده باشد بعد ازاو، پس خدا باو داد ۳- از خدای عز و جل خواست موقعیکه از بناء مسجد فارغ شد هیچکس

نباید آنرا که در آن نماز بخواند مگر آنکه از گناهانش بیرون رود مثل روزیکه از مادرش بدنیاآمده.

ابن ماجه آنرا در سننش ج ۴ ص ۴۳۰ و نسائی در سننش ج ۲ ص ۳۴ نقل کرده است.

۵- از ابی سعید خدری بطور نسبت روایت شده: که سزاوار نیست برای رونده ای که با روینه خود را ببندد بسوی مسجدی که در

[صفحه ۱۶۶]

آن نماز بخواند جز مسجد الحرام و مسجد الاقصی و این مسجد من

احمد آنرا در مسندش ج ۳ ص ۶۴ نقل کرداولی ابی هریره در ج ۳ ص ۷۸ و ۷۷ و ۵۱و ۳ و ۴ و ۷، و در صفحه ۴۵ بدل مسجد الاقصی، مسجد بیت المقدس، و بلفظ ابی هریره نقل کرده آنرا از ابی‌سعید، بخاری در صحیحش ج ۳ ص ۲۲۴ در باب روزه روز عید قربان و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص ۶۷ و ابن ماجه در سننش ج۱ ص ۴۳۰ و خطیب تبریزی در مشکاه المصابیح ص ۶۰.

۶- از ابی جعد ضمیری بطور نسبت روایت شده: شد رحال‌نشود...بلفظ اول ابی هریره.آنرا بزار و طبرانی در کبیر و اوسط روایت کرده و راویان آنرا تمامی مردان درستی بودند چنانچه در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۴ یاد شده است.

۷- از بصره بن ابی بصره غفاری بطور نسبت روایت شده وسائل نقلیه را بکار نبندند مگر برای سه مسجد مسجد الحرام و این مسجد من و مسجد ایلیاء یا بیت المقدس، مورد تردید است که کدام از آن را گفته.بغیه الوعاه ص ۴۴۴.

م- ۸- از میمونه برده و کنیزپیامبر صلی الله علیه و آله گوید: ای رسول خدا ما را فتوا بده در بیت المقدس، فرمود: زمین محشر و زنده شدنست در روز رستاخیز بروید بآنجا و در آن نماز بخوانید که نماز در آن مانند هزار نماز در غیر آنست، گفتم: آیا چه میفرمائی اگر توان حرکت بسوی آنرا نداشتم، فرمود: روغن زیتونی بفرست که در چراغ آن ریخته و روشن شود (چراغی برای آن اهداء و پیشکش کن) پس کسیکه این کار را کند مثل آنستکه آنجا آمده باشد.

ابن ماجه در سنن ج ۴ ص ۴۲۹ و بیهقی در سننش ج ۲

[صفحه ۱۶۷]

ص ۴۴۲ نقل کرده.

این جمله ای از اخباری بود که دربارهبیت المقدس و نماز خواندن در آن واردشده و خداوند سبحان سیر داد در شب بنده مصطفی خود صلی الله علیه و آله را از مسجد الحرام بمسجد الاقصی و صحابه بقصد نماز خواندن در مسجد آن مسافرت بآنجا میکردند چنانچه در مجمع‌الزوایـد ج ۴ ص ۴ و حافظ ابن عساکر کتاب مستقلی درباره آن تالیف کرده و نام آنرا (المستقصی فی فضائل مسجد الاقصی) گذارده است.

و هر گاه ما چشم پوشی از این احادیث هم کنیم پس براستیکه شد رحال و بار بستن بسوی هریک از مساجد از مباحات اولیه ئیست که‌نهی و منعی درباره آن وارد نشده پس معنای ارهاب و زدن با شلاق مخصوص در مثل آن چیست با اینکه کسیکه قصد کند مسجدیرا که در آن نماز بخواند حساب میشود در اجر آن قدمهائی را که بر میدارد نزدیک باشد و دور باشد، چنانچه در صحاح موجود است ترمذی آنرادر صحیح ج ۱ ص ۱۸۴ نقل کرده، بلی مثل‌اینکه خلیفه میدیده که آمدن این گونه‌مساجد احیاء آثار پیامبرانست و برای او در آن رای و اجتهاد نادر است چنانچه ما در جلوتر صفحه ۲۹۸ از ج ۱۱یاد کردیم.

رای خلیفه در مجوس

یحی بن سعید نقل کرده باسنادش از عمر بن خطاب که او

[صفحه ۱۶۸]

گفت: من نمیدانم چه معامله ای با مجوس کنم و آنها اهل کتاب نیستند، ودر لفظی دیگری: گفت نمیدانم چه کنم در کار ایشان پس عبد الرحمن بن عوف گفت: شنیدم رسول صلی الله علیه و آله‌میفرمود: رفتار کنید با ایشان بروش اهل الکتاب.
و از بجاله گوید: من منشی و نویسنده جزء بن معاویه بودم بر مناذر (یکی از دهات اهواز) پس نامه عمر برای ما آمد که نگاه کن مجوسی را از ناحیه خودت و از ایشان جزیه و مالیات بگیر چونکه عبد الرحمن‌بن عوف خبر داد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مجوسی (مجر) مالیات و جزیه گرفتند.
و از او روایت شده که گفت: عمر از مجوس جزیه نمیگرفت تا آنکه عبد الرحمن بن عوف شهادت داد که رسول خداصلی الله علیه و آله از مجوسیان (هجر) جزیه گرفت.
امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: آیا تعجب نمیکنی از کسیکه متصدی امر خلافت بزرگ است و نمیداند مهمترین و حساس ترین لوازم خلافت را بآن زیرا که حکم‌مجوس از اولیات

[صفحه ۱۶۹]

چیزهائیست که‌لازمست متولی سلطنت و حکومت اسلامی آنرا بشناسد از جهت امور مالی و دارائی و سیاست اسلامی و امور دینی.
آیا تعجب نمیکنی از تعطیل ماندن حکم مهمی مانند این چندین سال تا شهادت و گواهی عبد الرحمن بن عوف و اجراء حکم بعد از آن و این یکسال پیش از مرگ خلیفه بود و ممکن اینکه خلیفه مبتلا۔و گرفتار باین قصه و مثل‌آن شده باشد و عبد الرحمن یا مانند آن در دست رس او نبوده باشد که سئوال‌کند یا او را خبر دهند، پس در این موقع چطور عمل میکرده و اگر عبد الرحمن را مادرش نزائیده بود آقای عمر کارش را به کی رجوع میکرد و چه کسی در آنجا بود که علمش را باو بدهدو برساند و او کجا و آنکه او را متولی امر حکومت کرد (ابوبکر) از بیان صریح پیامبر اعظم صلی الله علیه‌و آله، کسیکه متولی چیزی از امر مسلمین شود پس استعمال کند مردیرا برایشان و حال آنکه او میداند که در میان ایشان کسی هست که سزاوارتر باین‌و داناتر از آنست بکتاب خدا و سنت رسول خدا پس خیانت کرده به خدا و پیامبر او و تمام مسلمین پس چیست این‌گروه را که ممکن نیست بر ایشان حدیثی‌را بفهمند.

[صفحه ۱۷۰]

رای خلیفه در روزه رجب

از خرشه بن حر گوید: عمر بن خطاب را دیدم میزد دستهای مردم را در روزه گرفتن در ماه‌رجب تا آنکه میگذاردند آنرا در طعام و

میگفت: رجب و چه رجبی، ماه رجب ماهی بود که اهل جاهلیت بزرگ میداشتند پس وقتی اسلام آمد متروک شد.
امینی (قدس الله سره) گوید: هر آینه از نظر خلیفه نابود شده آنچه کهاز رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص روزه رجب و تشویق در آن و ذکر ثوابهای بسیاریکه برای آنست از جهتی.
و حدیثیکه از آنحضرت صلی الله علیهو آله رسیده درباره روزه سه روز از هر ماهی تماما که شامل رجب و غیر آن میشود از جهت دیگر.
و آنچه آمده از آنحضرت صلی الله علیه و آله در روزه خصوص ماه های حرام که از آنست ماه رجب از جهت سوم و حدیثیکه از آن حضرتصلی الله علیه و آله آمده در ترغیب در روزه گرفتن یکروز و افطار کردن روز دیگر از تمام سال و در آنست ماه رجب از جهت چهارم.

[صفحه ۱۷۱]

و آنچه آمده در بنده گی و عبادت کردن بمطلق روزه و تشویق در آن از هر ماهیکه باشد و این پنجمین جهتیکه مانع را ازروزه ماه رجب برداشته پس بیا با من وآنرا بخوان.
گروه اول از احادیث:
از عثمان بن حکم روایت شده گوید: پرسیدم سعید بن جبیر را از روزه ماه رجب، پس گفت: شنیدم ابن عباس رضی الله عنه را که میگفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزه میگرفت تا آنکه میگفتیم: افطار نمیکند و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم: روزه نمیگیرد.
و در لفظ بخاری: روزه میگرفت تا گوینده میگفت: نه بخدا قسم افطار نمیکند و افطار میکرد تا آنکه گوینده میگفت: نه بخدا قسم روزه نمیگیرد.
۲- از امیرالمومنین علی علیه السلام بطوریکه نسبت داده شده بآنحضرت آمده: ماه رجب ماه بزرگیست که حسنات را در آن خداوند دو برابر کند کسیکه یکروز از ماه رجب روزه بگیرد چنانستکه سال را روزه گرفته است، و کسیکه هفت روز از آنرا روزه بگیرد براو هفت در دوزخ بسته شود و کسیکه هشتروز از آنرا روزه بگیرد هشت در بهشت برای او باز شود و کسیکه ده روز از آنرا روزه بدارد چیزی از خدا نخواهد مگر آنکه باو مرحمت فرماید و کسیکه پانزده روز روزه بگیرد از آنرا ندا کننده ای در آسمان ندا کند خداوند گناهان گذشته ات را بخشید از

[صفحه ۱۷۲]

اول عملت را شروع کن و کسیکه زیادتر کند خدا بر او زیاد نماید.
۳- از ابی هریره بطور نسبت: رسیده تمام نیست روزه ای بعد از رمضان مگر رجب و شعبان مجمع الزواید ج ۳ ص ۱۹۱، الغنیه ج ۱ ص ۲۰۰.
۴- پاز انس بن مالک بطور نسبت: که در بهشت قصریست که داخل آن نمیشود مگر روزه گیرنده ماه رجب، ابن شاهین در ترغیب آنرا نقل کرده چنانچه در کنز العمال ج ۴ ص۳۴۱ یاد شده و جیلانی هم در (الغنیه) ج ۱ ص ۲۰۰ یاد کرده آنرا.
و بیهقیاز انس مرفوعا نقل کرده: که در بهشتنهریست که باو رجب گفته میشود از شیرسفیدتر از عسل شیرینتر است کسیکه یک روز از رجب روزه بگیرد خدا او را از این نهر سیراب کند.

شیرازی آنرا در (الالقاب) روایت کرده و زرقانی در شرح المواهب ج ۸ ص ۱۰۸ و جیلانی در الغنیه ج ۱ ص ۲۰۰ و سیوطی در جامع الصغیر آنرا روای کرده و مناوی در شرح آن ج ۲ ص ۴۷۰ گوید و این اعلان بزرگی بفضیلت رجب و مزیت روزه آنست.

۵- ابن عساکر از ابی قلابه نقل کرده که او گوید: بدرستیکه در بهشت قصریست برای روزه داران ماه رجب و قسطلانی در المواهب اللدنیه یاد کرده‌چنانچه در شرح آن ج ۸ ص ۱۲۸ و سیوطی در جمع

[صفحه ۱۷۳]

الجوامع یاد کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۴ ص ۳۴۱ موجود است.

۶- ابو داود از عطاءبن ابی رباح نقل کرده که: عروه بن زبیر بعبد الله بن عمر گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ماه رجب را روزه میگرفت، گفت: بلی و آنرا بزرگ میداشت و این را سه بار گفت.

و قسطلانی آنرا در المواهب یادکرده چنانچه در شرح آن ج ۱ ص ۱۲۸ یادشده و رفاعی در " ضوء الشمس "ج ۲ ص ۶۷ یاد نموده است.

۷- از مکحول روایت شده که گفت: مردی از ابوالدردا سئوال کرد از روزه ماه رجب‌پس باو گفت: پرسیدی از ماهیکه مردم جاهلیت آنرا در جاهلیت بزرگ میداشتند، و اسلام بان نیفزود مگر فضیلت و بزرگی را و کسیکه یکروز از آنرا بقصدبندگی و عبادت خدا روزه بدارد که بان ثواب خدای تعالی را در نظر بگیردو خالصا لله رضایت خدا را بخواهد روزه آنروزش فرو نشاند غضب خدای تعالی را و از او بسته شود دری از درهای آتش، و اگر باو باندازه پری وگنجایش زمین طلاـ داده شود پاداش او نخواهد بود و تکمیل نکند مر او را پاداش چیزی از دنیا غیر روز قیامت تاپایان حدیث...جیلانی آنرا در الغنیه ج ۱ ص ۱۹۸ یاد کرده است.

و در اینجا احادیث بسیاریست در فضیلت روزه رجب و اولین پنجشنبه آن و روزه روز بیست و هفتم آن (روز مبعث) بخصوص از طریق ابی سعید خدری و امامین سبطین (حسن و حسین) و انس بن مالك و ابی هریره و سلمان فارسی وابی ذر غفاری و سلامه بن قیس و ابن عباس که ما جزئی از آنرا در سابق در جزء اول ص ۴۰۷

[صفحه ۱۷۴]

یاد کردیم تمام‌آنرا در الغنیه ج ۱ ص ۲۰۵ و ۱۹۶ جمع کرده و بعضی از آنرا صاحب مفتاح السعاده ج ۳ ص ۴۶ یاد نموده و جردانی‌در مصباح الظلام عده ای از آنرا در ج۲ ص ۸۲ و ۸۱ یاد کرده و رفاعی در (ضوء الشمس) ج ۲ ص ۶۷ سپس گفته: یادشده در طبقات سبکی: که بیهقی تضعیف کرده حدیث نهی از روزه رجب را پس از آن از شافعی حکایت کرده‌در کتاب (الام القدیم) که گفته است، مکروه دارم که مرد یکماه کامل را غیر از ماه رمضان روزه بگیرد برای اینکه جاهل گمان نکند که آن واجبست.

و شیخ عز الدین بن عبد السلام... گوید: کسیکه نهی از روزه رجب کند جاهل است و آنچه نقل شده است استحباب‌روزه ماه های حرامست و آن چهار ماه است ۱- رجب ۲- ذی قعده ۳- ذی حجه ۴- محرم، و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که ماه رجب شهرالله است، بعضی گفته اند: معنای آن‌چیست فرمود: برای آنکه آن مخصوص بآمرزش و در آن خوانها مصون و محفوظ میماند و در حدیث است که فرمود: جبرئیل مرا خبر داد وقتی شب اول ماه رجب میشود خداوند فرشته ای را امر میکند که فریاد کند: مردم بدانید که‌ماه رجب طلوع کرد و آغاز شد پس خوشا بحال کسیکه در آن استغفار کند، و روایت شده که آدم علیه

الصلوه و السلام گفت: ای پروردگار من مرا خبر بده به محبوب ترین اوقات و محبوب ترین روزها بسوی خودت، فرمود محبوب ترین روزها نزد من روز نیمه رجبست پس کسیکه تقرب جوید بسوی من در روز نیمه‌رجب.بروزه گرفتن و نماز خواندن و صدقه دادن پس چیزی از من نخواهد مگر آنکه آنرا باو عطا کنم و استغفار و طلب آمرزش از

[صفحه ۱۷۵]

من نکند مگر آنکه او را بیامرزم، ای آدم کسیکه صبح کند روز نیمه رجب را در حالیکه روزه باشد و بیاد من حافظ و نگهدار عورتش باشد و تصدق دهنده از مالش باشد برای او پاداشی نیست مگر بهشت...

و بتحقیق که فقهاء چهار مذهب معتقد باستحباب روزه ماه رجب شده و آنرا از روزه های مستحب میدانند مگر اینکه حنابله گفته اند بکراهت روزه گرفتن تمام ماه رجب مگر اینکه در بین‌آن افطار کند پس کراهتی ندارد و شایدآنها گرفته اند چیزیرا که در احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۴۴ یاد شده از قول او: و بعضی از صحابه مکروه دانسته اند که تمام رجب را روزه بدارند برای اینکه برابر و مشابه بماه رمضان نشود.

دسته دوم از احادیث:

۱-از معاذه عدویه گوید: از عایشه پرسیدم آیا پیامبر از هر ماهی سه روزروزه میگرفت، گفت: بلی، گفتم: ازچه روزی از روزهای ماه، گفت: باکی نداشت که از چه روزی روزه بدارد.

و لفظ ابی داود و بیهقی است: که باکی نداشت از چه ماهی روزه بگیرد.

و در لفظ ابن ماجه است، گفتم: از چه روزی، گفت: باکی نداشته از چه روزی‌باشد.

[صفحه ۱۷۶]

۲- از ابی ذر غفاری بطوریکه باو نسبت داده شده: کسیکه از هر ماه سه روز روزه بگیردپس آن روزه تمام عمر است.

و در تعبیر دیگر او: حبیب من برای سه چیزسفارش فرمود که انشاء الله آنرا هرگزترک نکنم:

۱- سفارش فرمود: بنماز روز عید قربان ۲- و بخواندن نماز وتر پیش از خوابیدن ۳- و بروزه سه روز از هر ماهی.

۳- از عثمان بن ابی العاص بطوریکه باو نسبت داده شده‌است گوید: روزه داشتن خوبست سه روز از هر ماهی.

ابن خزیمه در صحیح خود و نسائی در سننش ج ۴ ص ۲۱۹ و منذری در (الترغیب و الترهیب) ج ۲ ص ۱۳.

۴- از ابی هریره بطوریکه باو نسبت داده شده: روزه ماه صبر است " ماه رمضان " و از هر ماهی سه روز روزه گرفتن روزه دنیاست.

و از او روایت شده که گفت: خلیل من صلی الله علیه و آله بمن بسه چیز سفارش نمود: ۱- روزه سه روز از هر ماهی...و در تعبیر ترمذی، پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهد نمود بسه چیز

[صفحه ۱۷۷]

و روزه سه روز از هر ماهی.

۵- از ابی درداء گوید: حبیب من صلی الله علیه و آله مرا بسه چیز سفارش نمود مادامیکه زنده باشم آنرا ترک نخواهم نمود هرگز

روزه گرفتن سه روزاز هر ماهی.

۶- از عبد الله بن عمرو بن عاص مرفوعا نقل شده: روزه سه روز از هر ماهی روزه تمام عمر دنیاست.

و در تعبیر دیگری از او: آیا تو را کافی نیست از هر ماهی سه روز.

و در تعبیر سوم از او: کافیستتو را از هر ماهی سه روز پس این روزهتمام دنیاست.

و در تعبیر چهارم از او: آیا تو را رهنمونی کنم روز عمر دنیا سه روز از هر ماهی.

و در تعبیرپنجم از او: از هر ماهی سه روز روزهبگیر.

۷- از قره بن ایاس بطوریکه باو نسبت داده اند: روزه سه

[صفحه ۱۷۸]

از هر ماهی روزه تمام روزگار و افطارآنست.

۸- از ابن عباس بطوریکه باو نسبت داده اند: روزه ماه صبر است و روزه سه روز از هر ماهی میبرد وحشت سینه را.

حافظ منذری در الترغیب ج ۲ ص ۳۱ گوید: بزار آنرا روایت کرده و راویانش مردان درستی هستند و احمد و ابن حباندر صحیح خود و بیهقی روایت کرده اند از سه حدیث اعرابی و نام او را نبردهاند و بزاز نیز آنرا از حدیث علی روایت کرده است.

۹- از عمرو بن شرحبیل مرفوعا روایت کرده: آیا خبر دهم شما را بچیزی که میبرد ترس سینه را روزه سه روز از هر ماهی.

نسائی در سنن ج ۴ ص ۲۰۸ و منذری در الترغیبج ۲ ص ۳۱ نقل کرده.

۱۰- از ابی عقرب مرفوعا: از هر ماهی سه روز روزه بگیر نسائی در سننش ۴ ص ۲۲۵ نقل کرده آنرا.

۱۱- از عبد الله بن مسعود روایت شده که گفت: بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از اول هر ماهی سه روز روزه میگرفتند

[صفحه ۱۷۹]

۱۲- از عبد الله بن عمر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله میگرفت سه روز از هر ماهی را.

۱۳- از ام سلمه روایت شده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از هر ماهی سه روز روزه میگرفت و بهمین تعبیر نیز از حفصه آمده است و در لفظی برای ام سلمه است: که رسول خداصلی الله علیه و آله مرا امر میکرد که از هر ماهی سه روز روزه بگیرم.

وپیش از همه اینها حدیثیست که امامان حدیث از شخص عمر مرفوعا نقل کرده اند: که سه روز از هر ماهی و رمضان تا رمضان بعد پس این روزه تمام دنیا یا تمام عمر است.

گروه سوم:

از باهلی مرفوعا روایت شده: که روزهبگیر ماه صبر (یعنی ماه رمضان) و سه روزه بعد از آن و روزه ماه های حرام را.

و در لفظ دیگری برای او: روزه بگیر از ماه های حرام و ترک کن، روزه بگیر از ماه های حرام و ترک کن، و روزه بدار از ماه های حرام و ترک کن.

[صفحه ۱۸۰]

و در لفظ سوم برای او: روزه بگیر از ماه های حرام را وترک کن سه بار فرمود آنرا.

۲- از انس مرفوعا روایت شده: کسیکه‌سه روز از ماه حرام روز پنجشنبه و جمعه و شنبه را روزه بدارد عباده دو سال برای او نوشته میشود.

طیالسی و ازدی و غزالی در احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۴۴ و حکایت کرده آنرا طیالسی و سیوطی در جامع الصغیر نقل کرده و آنرا حسن دانسته.

۳- ابو داود در سننش یاد کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام فرمود: بروزه از ماه های حرام که یکی از آنها رجب است. و حکایت کرده آنرا از ابی داود قسطلانی در المواهب اللدنیه و نووی در شرح صحیح مسلم حاشیه ارشاد الساریج ۵ ص ۱۵۰.

گروه چهارم:

۱- از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت شده مرفوعا: که فرمود: محبوب ترین روزه ها بسوی خدا روزه داود است، و محبوب ترین نمازها نماز داود است، داود علیه السلام نیمی از شب را

[صفحه ۱۸۱]

میخوابید و ثلث آنرا قیام میکرد و بر میخواست و یک ششم آنرا میخوابید، یک روز میخورد و یکروز روزه میگرفت.

و در عبارت دیگر: روزه بگیر روزه داود علیه السلام،یکروز روزه بگیر و یکروز بخورد.

و در لفظ سوم او: روزه بدار بالاترین روزه ها را نزد خدا روزه داود علیه السلام را که یکروز روزه میگرفت و یکروز میخورد.

و برای این حدیث الفظ بسیاریست که یافت میشود درصحاح و مسانید آنها رجوع کن صحیح بخاری ج ۳ ص ۲۱۷، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۱ و ۳۱۹، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۱۴۸، مسند احمد ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۰۵، سنن دارمی ج ۲ ص ۲۰، سنن ابی داود ج ۱ ص۳۸۳، سنن نسائی ج ۴ ص ۲۱۵ و ۲۰۹، سنن ابی ماجه ج ۱ ص ۵۲۳، سنن بیهقی ج ۴ ص ۲۹۹ و ۲۹۶، الترغیب و الترهیبج ۲ ص ۳۷ و ۳۶ و ۳۲، مشکاه المصابیح ص ۱۷۱.

۲- مسلم و نسائی نقل کرده اند باسنادشان از عمر در حدیثی که گفت: چگونه است برای کسیکه یکروز روزه بگیرد و یکروز بخورد: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: این روزه داود علیه السلام است.

گروه پنجم:

۱- از ابی امامه‌روایت شده که گفت گفتم: ای رسول خدامرا فرمان بده بامریکه خدای تعالی مرا بان سودی و منفعتی دهد

[صفحه ۱۸۲]

فرمود: بر تو باد بروزه گرفتن برای آنکه هم وزنی برای آن نیست.

۲- از ابی سعید مرفوعا روایت شده: که کسیکه یکروز در راه خدا روزه بگیرد خدا صورت او را هفتاد سال از آتش دور بدارد.

۳- از ابی هریره مرفوعا نقل شده: کسیکه یکروز در راه‌خدا عز و جل روزه بگیرد خدا دور بدارد صورت او را از آتش باین روز هفتاد سال.

و در لفظ دیگری برای او: کسیکه یکروز در راه خدای تعالی روزه بدارد خدا میان او و آتش خندقی قرار میدهد مثل آنچه میان آسمان و زمین است.

م- ۴- از عبد الله بن سفیان ازدی مرفوعا روایت شده که هیچ مردی نیست که روزه بگیرد در ماه خدا مگر آنکه خدا او را از آتش دور کند صد سال، طبرانی آنرا نقل کرده چنانچه در اصابه ج ۱ ص ۳۱۹.

[صفحه ۱۸۳]

اضافه کن باین احادیث گروه های دیگری را که طلاقش شامل روزه رجب‌میشود که از آنهاست آنچه درباره روزه‌روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه وارد شده بدون آنکه اختصاص بروزهای ماه داشته باشد دون دیگری.
و بعضی از آنها آنچه وارد شده درباره روزه ایام‌بیض از هر ماهی و اینکه آن روزه تمام‌ماه است و بعضی از آنها خبریستکه وارد شده در چهار روز از هر ماهی.
وبعضی از آنها روایاتیستکه درباره روزه دوشنبه و پنجشنبه در تمام ایام سال رسیده است.
و گمان نمیکنم بعد از تمام اینها وزنی باقی ماند برای آنچه که این ماجه تنهائی از ابن عباس‌نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کرد از روزه رجب اگر این روایت صحیح باشد پس آن معارض است بانچه که شناختی از احادیث متواتره معنوی یا از تواتر اجمالی از استحباب‌روزه ماه رجبیکه ترغیب در آن شده بصدور قطعی چنانچه علماء چهار مذهب فتوا بآن داده اند پس چگونه اعتماد بآن روایت شود و حال آنکه ضعیف است بمکان داود بن عطاء که احمد درباره او گوید: چیزی نیست و ابو حاتم گوید: قوی نیست بلکه ضعیف

[صفحه ۱۸۴]

الحدیثو منکر اوست و بخاری و ابو زرعه گویند: منکر الحدیث و نسائی گوید: ضعیف است و دار قطنی گوید: متروک است و ابن حبان گوید: کثیر شک است در اخبار استدلال باو نشود بهیچ حالی‌برای زیادی لغزش و خطای او و سندی درشرح سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳۱ گوید: در متن حدیث، در اسنادش داود بن عطاء و ضعیف است و علماء رجال متفق بر تضعیف او هستند و زرقانی در شرح المواهب ج ۸ ص ۱۲۵ گوید: ذهبی و غیراو گوینده حدیث صحیحی نیست چونکه در آن راوی آن ضعیف و متروک است و حنبلی‌ها آنرا گرفته و میگویند مکروه است اختصاص دادن آنرا بروزه.
مضافا اینکه آن از متفردان ابن ماجه و کاوشگر فن حدیث اعتناء بآن نکند.ابو الحجاج مزی گوید: هر چه را که ابن ماجه به تنهائی روایت کرده آن ضعیف است مقصود اینستکه آنچه را که از حدیث جدا شده از امامان پنجگانه،صاحبان صحاح و به تنهائی نقل کرده است و برای این بسیاری از اعلام تصریح کرده اند و حدیث نهی منقوله ابن ماجه در جلوی چشمشان بوده بر عدم‌نهی از روزه رجب چنانچه در المواهب اللدنیه و ارشاد الساری ج ۵ ص ۱۴۸ و شرح المواهب زرقانی ج ۸ ص ۱۲۷ یاد شده است.
و بعد از همه اینها نمیدانم برای چه دستهای مردم را میزدتا آنکه در طعام گذارند و غذا بخورندو چیست معنای قول گوینده: رجب و چیست رجب جز این نیست که رجب ماهیست که اهل جاهلیت

[صفحه ۱۸۵]

آنرا بزرگ میداشتند پس چون اسلام آمد آنرا ترک کرد رجوع کن به صفحه ۱۷۰ و تامل کن در آنچه را که خلیفه آورده آنرا از

جهت فعل و قول.

اجتهاد خلیفه در سوالات از مشکلات قرآن

۱- از سلیمان یسار نقل شده: مردیرا که باو صبیغ میگفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرانپس عمر فرستاد و او را حاضر کرد و قبلا برای او دو شاخه درخت خرما آماده کرده بود، پس باو گفت: تو کیستی، گفت: من بنده خدا صبیغ هستم، پس عمر یکی از آن چوب درخت خرما رابرداشت و او را زد و گفت من بنده خداعمرم، پس آن قدر بر سر و صورت او زدتا خون جاری شد از سرش، پس گفت ای امیرالمومنین کافیست تو را چونکه آنچه در سرم میافتم رفت (یعنی عقلم).
و از نافع مولای عبد الله نقل شده که: صبیغ عراقی از چیزهائی از قران سئوال میکرد، در مجامع مسلمین تا آنکه وارد مصر شد پس عمرو بن عاص او را فرستادپیش عمر بن خطاب و چون فرستاده عمرو بن عاص با نامه آمد و آنرا خواند، پس گفت: مردی کجاست، گفت در بار و بنه است عمر گفت: ببیناگر رفته باشد که از من بتو شکنجه دردناک خواهد رسید، پس او را آورد پس عمر گفت: سئوال میکنی برای فتنه گری و فرستاد چوبهای تری آوردند و شروع کرد بزدن پشت و کفل او پس او راول کرد تا خوب شد سپس شروع کرد بزدن او تا

[صفحه ۱۸۶]

مجروح شد و بیهوش گردید آنگاه واگذارد تا بهبودی پیدا کرد پس او را باز طلبید که شکنجه دهد، صبیغ گفت: اگر میخواهی مرا بکشی پس مرا بکش کشتن خوبی، و اگر میخواهی مرا مداوا کنی بخدا قسم من خوب شدم، پس او را مرخص کرد که بوطن‌خود عراق برگردد و بابو موسی اشعری نوشت: که هیچکس از مسلمین حق مجالستو رفت و آمد با او را ندارد، پس این‌تنهائی سخت شد بر این مرد، پس ابو موسی بعمر نوشت، که این مرد توبه کرده و توبه اش خوبست، پس عمر نوشت: که مردم با او مجالست و رفت و آمد کنند.
و از سائب بن یزید نقل شده: گوید پیش عمر آمدم، و گفتند: ای امیرالمومنین: ما مردیرادیدیم که از تاویل مشکلات قران میپرسید پس عمر گفت: بار خدایا مرا مسلط بر او فرما پس در بین روزیکه عمر نشسته بود و با مردم صبحانه میخورد که مردی آمد و بر او لباس و عمامه صفدی بود و صبر کرد تا فارغ شد، گفت: ای امیر مومنان: و الذاریات ذروا فالحاملات وقرا، پس عمر گفت: تو همان هستی و برخاست بسمت او مچ دستش را گرفت و مرتب او را شلاق زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: بآنکسیکه جان عمر بدست اوست اگر تو را سر تراشیده یافته بودم هر آینه سراز بدنت جدا میکردم، لباسی او را بپوشانید، و سوارش کنید بر شتری و او را بیرون کنید تا بوطنش برسانید،سپس خطیبی برخیزد و بگوید: که صبیغ علمی طلب کرد پس خطاء کرد و همواره در میان قومش سر شکسته و بدنام و درمانده شد تا هلاک شد در حالیکه او بزرگ قومش بود.
و از انس روایت شده که عمر بن خطاب صبیغ کوفی را شلاق زد

[صفحه ۱۸۷]

درباره مسئله ایکه از مشکله قرآن پرسیده بود تا خون در پشتش جاری‌شد.
و از زهری رسیده: که عمر شلاق زد برای زیاد پرسیدنش از حروف قرآن تا آنکه خون از پشتش جاری شد.

غزالی در احیاء العلوم ج ۱ ص ۳۰ گوید: و عمر آنستکه باب سخن گفتن و جدل را بست و صبیغ را با شلاق زد وقتیکه ایراد کرد بر او سئوالاتی در تعارض دو آیه ای در کتاب خدا و او راترک کرد و مردم را وادار کرد او را ترک کنند.

و این صبیغ آن صبیغ بن عسل و ابن عسیل هم گفته میشود و صبیغ‌بن شریک هم از بنی عسیل گفته اند.

۲- از ابی العدیس روایت شده گوید: مانزد عمر بن خطاب بودیم که مردی آمد پیش او، پس گفت: ای امیر مومنان، الجوار الکنس چیست، پس عمر زد با شلاقیکه با او بود در عمامه مردی تا از سرش افتاد و گفت: آیا حروری هستی، قسم بآنکسیکه جان عمر در دست اوست اگر سر تراشیده تو را دیده بودم هر آینه

[صفحه ۱۸۸]

شپش را از سرت دور میکردم.

۳- از عبد الرحمن بن یزید نقل شده: که مردی از عمر از فاکهه وابا پرسید پس چون ایشانرا دید که میگویند، با شلاق به طرف آنها حمله کرد.

امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: خیال میکنم که در گفته شاخه های خرما و زبان تازیانه و منطق شلاق مخصوص خلیفه (دره) جواب و پاسخ قاطعی است از هر چه که انسانی نمیداند و بهمین هم اشاره کرده گفته خلیفه: ما نهی از تکلف شدیم در پاسخ از ساده ترین سئوالیکه هر عرب خالصی میداند بدان که آن معنای (اب) است که در خود قرآن مبین هم تفسیر شده بقول خدای تعالی: متاعا لکم و لانعامکم: خوراک برای شما و حیوانات شما.

و من‌نمیدانم که سئوال کننده گان و دانش پژوهان بچه جهت مستحق خونین شدن و بدرد آمدن شدند بمجرد سئوال از آنچه نمیداند از مشکل قرآن یا آنچه از ایشان از لغت آن پنهان شده است و در اینها چیزی نیست از آنچه که موجب الحاد و کفر شود لکن قصه ها جاری شده‌بر آنچه که میبینی.

آنگاه: گناه پاسخ دهنده گان علمی از سئوال (الاب) چه

[صفحه ۱۸۹]

بوده و برای چه خلیفه با شلاق و دره اش بجان آنها افتاده وآیا باقی میماند قائمه ای برای اصول آموختن و یاد گرفتن و حال آنکه حال اینگونه است و شاید امت اسلامی محروم‌شده اند به برکت این شلاق از پیش افتادن و ترقی کردن در علم بعد از اینکه کارش باینجا بکشد که مانند ابن‌عباس هم به ترسد که از خلیفه سئوال کند از قول خدای تعالی: و ان تظاهراعلیه و گوید: دو سال صبر کردم که میخواستم سئوال کنم از عمر بن خطاب ازحدیثی و مرا منع نمیکرد از او مگر هیبتش و گوید: یک سال صبر کردم که میخواستم سئوال کنم عمر بن خطاب را از آیه پس نتوانستم از هیبت او سئوال‌کنم از آن.

رای خلیفه در سوال از آنچه واقع نشده

اضافه کن باجتهاد خلیفه در مشکلات قران رای مخصوص او را در سئوال از آنچه واقع نشده چونکه او نهی میکرد از آن، طاوس گوید عمر بالای منبر گفت: سخت میگیرم بر مردیکه سئوال کند از آنچه نشده زیرا که خدا بیان نموده آنچه واقع شده است.

و گفت: حلال نیست برای هیچکس که سئوال کند از آنچه

[صفحه ۱۹۰]

واقع نشده بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی بتحقیق حکم فرموده در آنچه که واقع شده است.
و گفت بر شماسخت میگیرم که سئوال نکنید از آنچه که واقع نشده چونکه برای ما در آنچه واقع شده کاریست و یکروز مردی آمد پیش پسر عمر و از چیزی سئوال کرد، که نمیدانم آن چیست پس پسر عمر باو گفت سئوال نکن از آنچه واقع نشده زیرا که من شنیدم عمر بن خطاب لعن میکرد کسی را که سئوال کند از آنچه واقع نشده است.
پس کشیده شد لعن بزرگان صحابه باین پیش آمد و این ابتلاء و گرفتاری همگانی شده و اتفاق کردند که جواب ندهند از سئوال از آنچه واقع نشده است را.
پس این ابن عباس است که از او سئوال میکند میمون از مردی که ادراک کرده دو رمضان را، پس گفت آیا بود یا نبود،گفت بعدا نبود گفت: بلیه را ول کن تا آنکه فرود آید، گفت: ما را مردی‌بان راهنمائی کرد و گفت: بوده پس گفت از اولی اطعام میکند از هر یکی از آن سی مسکین را برای هر روزی یک مسکین.
و این ابی بن کعب است که مردی از او پرسیده و گفت: ای ابو المنذر چه میگوئی در چنان و چنان، گفت: ای پسرک من آیا آنچه سئوال کردی از آن بوده گفت: نه، گفت اما نه، پس مرا

[صفحه ۱۹۱]

مهلت بده تا بوده باشد و خودمانرا معالجه کنیم تاتو را خبر دهیم.
و مسروق گوید: من با ابی بن کعب راه میرفتم پس جوانی گفت: چه میگوئی: ای عمو چنان و چنان را ابی گفت: ای پسر برادرم آیااین بوده گفت نه گفت: پس ما را ببخش‌تا واقع شود

نهی خلیفه از حدیث

و ردیف کن دو حادثه در مشکل قرآن و سئوال از آنچه واقع نشده را به بدعت سومی که ننگین تر از آن دو است و آن نهی و منع خلیفه است از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله یا زیاد گفتن آن و زدن و زندانی کردناو بزرگان صحابه را باین سبب.
قرظه بن کعب گوید: وقتیکه عمر ما را بعراق فرستاد با ما چند قدمی آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم، گفتیم: بلی برای بزرگداشت ماگفت: و با این شما میروید پیش مردم دهکده ایکه برای ایشان زمزمه ای بقرانست مثل زمزمه و صدای زنبور غسل پس آنها را مانع نشوید بنقل احادیث پس مشغولشان کنید، قران را تنها بگذارید، و کم کنید روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله را و من شریک شمایم پس چون قرظه بن کعب وارد شد گفتند: برای ما

[صفحه ۱۹۲]

حدیث بگو، گفت عمر... ما را نهی کرد.
و در لفظ ابی عمر: قرظه گفت: پس بعد از آن من حدیثی از رسول خدا صلی الله‌علیه و آله نقل نکردم.

و در لفظ طبری: عمر بود که میگفت: قرآن را مجرد کنید و آنرا تفسیر نکنید و کم کنید روایت از رسول خدا را و من شریک شمایم.

م- چون ابو موسی را بعراق فرستاد باو گفت: تو میروی بسوی مردمیکه برای ایشان در مساجدشان زمزمه ای بقران مانند زمزمه‌زنبور عسل است پس آنها را بهمان حالشان واگذار و مشغولشان باحادیث نکن و من در این موضوع شریک توام، ابن کثیر یاد کرده این را در تاریخش ج ۸ ص ۱۰۷ و گفته: این منع از حدیث معروف از عمر است.

و طبرانی نقل کرده از ابراهیم بن عبد الرحمن که عمر حبس کرد سه نفر را: ۱- ابن مسعود، ۲- و ابو درداء، ۳- ابو مسعود انصاری را پس بایشان گفت شما زیاد کردید حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را ایشانرا زندانی نمود تا هلاک شد.

[صفحه ۱۹۳]

و در لفظ حاکم در مستدرک ج ۱ ص ۱۱۰:

که عمر بن خطاب بابن مسعود و ابو درداء و ابوذر گفت چیست این حدیث از رسول خداصلی الله علیه و آله، و گمان میکنم که او ایشانرا در مدینه حبس کرد تا آنکه کشته شد.

و در لفظ جمال الدین حنفی است:

که عمر حبس کرد ابو مسعود و ابو درداء و ابوذر را تا آنکه هلاک شد، و گفت: چی این‌حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله، سپس گفت: و از آنچه نیز از اوروایت شده اینست که عمر بابن مسعود وابوذر گفت: این حدیث چیست، گفت: خیال میکنم که حبس کرد ایشانرا تا آنکه کشته شد، پس گفت: و همینطور معامله کرد با ابو موسی اشعری یعنی او را هم زندانی نمود برای نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینکه نزد او عادل بود (المعتصر ج ۱ص ۴۵۹).

و عمر بابی هریره گفت: هرآینه البته باید ترک کنی حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را یا آنکه تو را تبعید بزمین دوس خواهم کرد.

م- و بکعب الاحبار گفت: بایدترک کنی حدیث گفتن از اول (یعنی رسول خدا ص) یا آنکه تو را ملحق میکنم بزمین بوزینه گان

[صفحه ۱۹۴]

(تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۶).

و ذهبی در تذکره ج ۱ ص ۷ نقل کرده‌از ابی سلمه گوید: گفتم بابی هریره آیا در زمان عمر هم اینطور حدیث میکردی، گفت: اگر در زمان عمر حدیث‌میگفتم مانند آنچه که برای شما حدیث میگویم هر آینه با شلاق کشنده اش میزد.

و ابو عمر از ابو هریره نقل کرده: که من حدیث گفتم شما را با احادیثیکه اگر در عصر عمر بن خطاب گفته بودم هر آینه مرا با شلاقش میزد(جامع بیان العلم ج ۲ ص ۱۲۱).

م-و در لفظ زهری: آیا پس من بودم حدیث‌گوینده شما باین احادیث در حالیکه عمر زنده بود اما بخدا قسم در آنموقع‌که یقین داشتم که شلاق و تازیانه دردناک او پشت مرا مجروح کند، و در لفظ ابن وهب: بدرستیکه من هر آینه حدیث میگویم احادیثیکه اگر در زمان عمر لب بان میگشودم یا در پیش عمر تکلم میکردم سرم را میشکست (تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۷).

بعد از گذشتن این واقعه شعبی گفت: من دو سال یا یکسال و نیم با پسر عمر نشستم پس نشنیدم از او حدیثی از رسول خدا صلی

الله علیه و آله مگر یک حدیث.

و سائب به یزید گوید: من مصاحب و همسفر سعد بن مالک شدم از مدینه تا مکه پس از او یکحدیث هم نشنیدم (سنن‌ابی ماجه).

[صفحه ۱۹۵]

و ابو هریره گوید: ما در زمان عمر توان آنرا نداشتیم که بگوئیم رسول خدا صلی الله‌علیه و آله فرمود تا آنکه عمر هلاک شد (تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۰۷).

امینی (قدس الله سره) گوید: آیا بر خلیفه مخفی ماند که ظاهر کتاب (قرآن) امت را بینیاز از سنت نمیکند و آن از قرآن جدا نیست تا هر دو بر پیامبر در کنار کوثر وارد شوندو آیا مستور مانده بر او که نیاز امت‌بسنت و حدیث کمتر از نیاز و حاجت او بظاهر قرآن نیست، و قرآن چنانچه او زاعی و مکحول گفته اند: نیازمندتر بسنت است از سنت بکتاب (جامع بیان العلم ج ۲ ص ۱۹۱).

یا آنکه در اینجا مردی دیده که بازی با سنت نموده بجعل کردن و ساختن احادیث بر پیامبر معصوم و منزه، و حق هم دیده پس عازم شده که قطع کند دست جرثومه هائی که افتراء بر آنحضرت صلی الله علیه علیه و آله میزدند و کوتاه کند این دستهای آلوده گنهکار را از سنت شریفه، پس اگر این یا آنست پس گناه مانند ابوذریکه راست گوئی و صداقت اوزبانزد همگانی است، بقول پیامبر بزرگوار ": ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی رجل اصدق لهجه من ابی ذر " آسمان سایه نیفکنده و زمین روئیدنی نداده بر مردیکه راست گوتر از ابی ذر باشد یا مثل عبد الله بن مسعود صاحب سر

[صفحه ۱۹۶]

و راز دار رسول خدا و بالاترین کسیکه قرآن را خوانده و حلال آنرا حلال و حرام آنراحرام دانسته و فقیه در دین و عالم بسنت پیامبر یا مانند ابو درداء عویمر بزرگ صحابه رفیق و یا رسول خداصلی الله علیه و آله پس چرا آنها را حبس کرد تا مرد، و برای چه بی حرمتیو اهانت کرد باین بزرگان در میان اجتماع مردم مسلمان و چرا آنها را کوچک کرد در چشم و نظر مردم، و آیا ابو هریره و ابو موسی اشعری از همین گروه بازرگانان حدیث و جعالین بودند تا آنکه مستحق این تعزیر و رانده شدنو زندان و تهدید گشتند، انا لا ادری، من نمیدانم.

بلی: تمام این رایها نظرهای سیاسیه وقتیه است که بر امت مسدود کرده درهای علم را وآنها را در پرتگاه جهل و نادانی و میدان هواها انداخته هر چند که خلیفه‌قصد آنرا هم نکرده باشد لیکن او مسلح‌نمود بآن چنین روزیرا و دفاع کرد از خودش درگیری مشکلات را و نجات داد خود را بوسیله آن از مسائل مشکله و پیچیده.

م– و بعد از نهی کردن امت اسلامی از علم قرآن و دور کردن او رااز آنچه در کتاب آنهاست از معانی بزرگ و دروس عالیه از ناحیه علم و ادب و دین و اجماع و سیاست و اخلاق وتاریخ و مسدود کردن باب آموزش و گرفتن باحکام و روش چیزیکه محقق نشدهو موضوع آن واقع نشده و اعراض از آماده گی برای عمل بدین خدا پیش از وقوع واقعه و منع کردن امت را از دانستنی ها و معلومات سنت شریفه و

[صفحه ۱۹۷]

جلوگیری از نشـر آن در میان مردم، پس به چه علم سودمند و بکدام حکم و حکمتی ترقی نموده و پیش میافتدامت بیچاره اسـلامی بر امتهـای دیگر و بچه کتـاب و بچه سـنت و روشـی برایش سـیادت عالم خواهـد بود آخرین پیامبران‌شالوده آنرا ریخته بود پس این سیره وروش خلیفه ضـربه محکمی است بر اسلام وبر امت اسلام و تعالیم آن و بر شرف و تقدم و برتری آن بداند آنرا (آقای خلیفه) یا نداند، و از همین موضوع و برای تائید این روش منفور حدیث نوشتن سنن است، بدان و آن...

حدیث نوشتن سنن

از عروه نقل شده: که‌عمر بن خطاب خواست سنتها را بنویسد پس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله استفتا کرد در این پس اشاره کردند بر او که بنویسد آنرا پس عمر آغاز بکار کرد و در آن یکماه اسـتخاره‌میکرد با خدا سـپس روزی را صبح کرد که‌عازم این کار شـده بود، پس گفت: بـدرستیکه من میخواهم که سـنن را بنویسم و متـذکر شـدم مردمی را که پیش از شـما بودند و کتابی نوشتند پس سخت بر آن مشغول شدند و کتاب خدا را واگذاشتند و من بخدا قسم کتاب خدا راهرگز آمیخته بچیزی نمیکنم.

[صفحه ۱۹۸]

و جمعی پیروی از اثر و عمـل خلیفه کرده و معتقـد شدنـد بمنع از نوشـتن سـنن‌را در حـالیکه مخالف با سـنت ثابته از شارع بزرگوار است.

رای خلیفه درباره کتابها

علاـوه کن بر حوادث چهارگانه، ۱- واقعه مشکلات قران ۲- واقعه سـئوال از آنچه واقع نشده، ۳- واقعه حدیث از رسول خدا،۴- و واقعه نوشـتن سـنن، رای و اجتهاد خلیفه را در اطراف کتب و تالیفات، مردی از مسلمین آمد پیش عمرو گفت ما وقتیکه فتح کردیم شهر مـداین (پایتخت ایران) را کتابهائی در آن بـدست آوردیم که در آن علمی از علوم عجم و کلام شـگفت انگیزی بود پس عمر شلاـق خود را خواست و شـروع کرد بزدن آنمرد آنگـاه قرائت کرد مـا حکایت‌میکنیم بر تو بهترین حکایتها را و میگفت: وای بر تو آیا قصه و حکایتی بهتر از کتاب خدا هست، جز این نیست که هلاک شدند مردمی که پیش از شما بودند، برای آنکه ایشان اقبال و توجه کردند بر کتب علماء و کشیشهایشان و توراه و انجیل را واگذاردند تا آنکه پوسید و از بین رفت آنچه در آنها از علم بود.
صورت دیگر:

[صفحه ۱۹۹]

از عمر بن میمون از پـدرش نقل شده که گوید: مردیرا نزد عمر بن خطاب...آوردند و گفت ای امیر مومنان، ما وقتیکه مدائن را فتح کردیم کتـابی در آن یـافتیم که در آن کلاـم عجیب و شـگفت‌آمیزی بـود گفت آیـا از کتـاب خـدا بود،گفت: نه، پس شـلاقش را خواست و شـروع‌کرد بزدن او و خواندن این آیات: تلک‌آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون، ای محمد این آیات کتاب روشن است بـدرستیکه ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شاید شـما اندیشه نموده و بفهمید تا قول تعالی ":و ان کنت من قبله لمن الغـافلین " هر چنـد که تو پیش از آن از غافلها بودی، پس از آن گفت: جز این نیست که هلاک شدنـد کسانیکه پیش از شـما

بودنـد چونکه ایشان اقبال کردند بکتب علماء و کشیشـهایشان و توراه و انجیل را واگذاردند تا پوسیده و کهنه شده و آنچه در آنها ازعلم بود از بین رفت.
و عبـدالرزاق و ابن ضـریس نقل کرده انـد در فضائل قرآن و عسـکری در (المواعظ) وخطیب از ابراهیم نخعی گوید: در کوفه‌مردی بود که کتب دانیال نبی را جستجومیکرد و این برنامه او بود که نامه ای از عمر رسید که او را بسوی عمر بفرستند، پس چون وارد بر عمر شـد شـلاقش را بلنـد کرده و بر سـرش زد و شـروع کرد بخوانـدن: الر، تلک آیات الکتاب المبین، تا رسـید بغافلین، گفت پس دانستی چه میخواهد، پس گفتم: ای امیر مومنان، مرا ول کن بخدا قسم چیزی از این کتابها را پیش خود باقی نمیگذارم جز آنکه

[صفحه ۲۰۰]

آنها را میسوزانم پس او را رها کرد.
و در تاریخ مختصـر الدول ابی الفرج ملطی متوفای ۶۴۸ ص ۱۸۰ از طبع بوک در اوکسـنیا سال ۱۶۶۳ میلاد آمـده چیزیکه متن آن اینست.
و زنده ماند (یحی غرا ماطیقی) تا آنکه عمرو بن عاص فتح کرد شـهر اسـکندریه را و داخل شد بر عمرو و ناخته بود مقام علمی اورا پس عمرو ویرا را احترام کرد و از او سـخنان فلسـفی شـنید که عرب با آن مانوس و آشـنا نبود پس مجذوب و فریفته‌آن شد و عمرو مردی زیرک و خـوش گـوش و صـحیح الفکر بود پس ملازم او شـده و ازاو جـدا نمیشـد پس روزی یحی بـاو گفت: بـدرستیکه تو مسـلط شـدی بحاصـل هـای اسـکندریه و مهر گـذاردی بر هر صـنفیکه در آن موجـود است پس آنچه که برای تو سودمنـد است ما معارضه نمیکنیم با تو در آن و آنچه که برای تو سود و فایده‌ای نداری پس ما بر آن سـزاوارتریم، پس عمرو گفت: چیست آنچه تو بان نیازمندی، گفت: کتابهائی فلسـفیکه در خزینه دولتی و شاهی مانده است، پس عمرو گفت باو، این چیزیستکه امکان ندارد برای من که در آن دستور بدهم مگر بعد از اجازه خواستن از امیرمومنین عمر بن خطاب...
پس بعمرنوشت و سـخن یحی را هم تـذکر داد پس نـامه عمر رسـید باو که در آن گفته بودو اما کتابهائی را که یاد کردی پس اگر در آن چیزیستکه موافق با کتاب خداست پس در کتاب خدا از آن

[صفحه ۲۰۱]

بینیازی و توانگریست و اگر در آن چیزیسـتکه مخالف کتاب خداست پس حاجتی بآن نیست پس اقدام کن بنابودی آنها،پس عمرو بن عـاص شـروع کرد در تقسـیم کردن آنها بر حمامهای اسـکندریه و سوزانیـدن آنها در گلخن های حمامها پس‌تا مـدت شـش ماه حمام را از آنها گرم گردند، بشنو این قصیه را و تعجب کن.
این جمله از کلام و سـخنان‌ملطی است که جرجی زیدان آنرا در تمدن‌اسـلام ج ۳ ص ۴۰ بتمامی یاد کرده و درحاشیه بر آن گفته نسخه چاپ شده در چاپخانه آباء یسوعین در بیروت تمام این جمله را از آن حذف کرده بسببیکه ما نمیدانیم.
و عبد اللطیف بغدادی متوفای ۶۲۹ هجری در کتاب (الافاده والاعتبار) ص ۲۸ گوید: نیز دیدم در اطراف عمود و پایه سواری از این اسـطوانه ها باقیمانده های شایسـته ای که بعضـی از آن صـحیح و برخی شکسـته بودو از حالش معلوم میشد که آنجا مسـقف بوده و اسـطوانه هـا و پایه های طاق و سـقف را نگه میداشـته و اسـطوانه سواری بر آن قبه ای بوده که او حامل آن بوده، و دیـدم رواقی در سالنی را که ارسطوطالیس و شاگردان و پیروان او درآن بعد از او درس میگفته اند و آن خانه معلمی بود که اسکندر آنرا ساخته‌بود

وقتیکه شهر اسکندریه را بنا کرد و در آن کتابخانه ها و مخازن کتبی بود که عمرو بن عاص آنها را بامر عمرسوزانید
صورت تفصیل مطالب:
و قاضی اکرم جمال الدین ابو الحسن علی‌بن یوسف قفطی

[صفحه ۲۰۲]

متوفای ۶۴۶ در کتاب خطی تراجم حکماء خود در بیو گرافی و شرح زنده گی یحی نحوی گوید:
و یحیی نحوی زنده گی کرد تا عمرو بن عاص مصر و اسکندریه را فتح نمود و وارد بر عمرو شد و او شناخته بود مقام علمی و اعتقادی او را و آنچه که برای او واقع شد با نصاری، پس او را عمرو احترام نمود و برای اومکانی تعیین کرد و سخن او را در ابطال تثلیث و سه خدا بودن شنید پس او را بتعجب آورد و نیز کلام او را درباره سپری شدن دنیا شنید و مجذوب ومفتون او شد و مشاهده کرد از ادله منطقه او و شنید از الفاظ فلسفیه او که عرب بآن مانوس نبود و بر او بزرگ و سنگین بود، و عمرو مردی زیرک و خوش‌شنوا و صحیح الفکر و درست اندیشه پس ملازم او شده و از او جدا نمیشد پس روزی یحی باو گفت: که تو مسلط شدی بر خرمنها و حاصلهای اسکندریه و بر تمام اجناس موجوده معروفه آن مهر گذاردی، پس اما آنچه برای تو در آن منفعت است من معارضه نمیکنم در آن باتو و اما آنچه نفعی و سودی برای شما در آن نیست پس ما سزاوارتر بانیم پس دستور بده بجدا کردن آن، پس عمرو باو گفت: و چیست آنچه تو بآن نیازمندی. گفت: کتابهای فلسفیکه درخزائن دولتی و شاهی است و شما تسلط بر آن پیدا کردی و ما محتاج بانیم و نفعی برای شما در آن نیست، پس عمرو گفت: چه کسی این کتابها را جمع کرده‌و قصه آن چیست، پس یحیی باو گفت: بطولوماوس

[صفحه ۲۰۳]

فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریه وقتی پادشاه شد دوستدار علم و علماء بود و از کتب علم جستجو کرده و دستور جمع کردن آن را داده و برای آن مخازنی جداگانه ترتیب داده و مردیرا که معروف بابن زمره (زمیره) بود متولی آن نموده واو را ترغیب نمود بکوشش در جمع آوری و تحصیل آن و مبالغه در قیمت های آن و تشویق بازرگانان آن پس او هم بخوبی‌انجام داد و در مدتی پنجاه هزار و یکصد و بیست کتاب جمع آوری کرد.
و چون پادشاه دانست جمع شدن کتب و حقیقت مقدار و رقم آنرا بزمیره گفت آیا میبینی که در روی زمین از کتابهای علمی چیزی باشد که پیش ما نباشد، پس زمیره باو گفت در دنیا هست چیزی از کتب در سند و هندوستان وفارس و جرجان و ارمنیه و بابل و موصل‌و پیش سلطان روم که پیش ما نیست، پس‌پادشاه از سخن او تعجب کرد و باو گفت‌ادامه بده بتحصیل کتب، پس همواره کتاب جمع میکرد تا آنکه مرد و این کتابها محفوظ و مصون بود پیوسته مراعات آنرا میکرد هر کس که متولی آن‌میشد از طرف پادشاهان و پیروان آنان تا زمان ما پس عمرو زیاد شمرد آنچه یحی یاد کرده بود و از آن بتعجب آمده‌بود و باو گفت: امکان ندارد برای من‌که دستوری بدهم یا کاری کنم مگر بعد از اجازه گرفتن از امیر مومنین عمر بن‌خطاب و بعمر نوشت و تعریف کرد سخنی راکه یحیی یاد کرده بود و از او خواست که چه کند درباره کتابها پس نامه عمرباو رسید که در آن نوشته بود و اما کتابهائی را که یاد کردی پس اگر در آن چیزیستکه مخالف با کتاب خدای تعالی است، پس نیازی بان نیست پس اقدام بنابودی آنها کن، پس عمرو بن عاص شروع کرد

[صفحه ۲۰۴]

بتقسیم کردن آنها بر حمامهای اسکندریه و سوزانیدن‌آنها در آتش خانه های آنها و یاد کرده بود عدد حمامهای آنروز را و من فراموش کردم و یاد کردند که آنها را در مدت شش ماه گرم میکرد حمامها، بشنو آنچه بر سر فرهنگ و علم آمده و تعجب کن. ا ه و در فهرست ابن ندیم متوفای ۳۸۵ اشاره ای باین کتاب خانه سوخته شده نمود و در صفحه ۳۳۴ گفته: و اسحاق راهب در تاریخش حکایت کرده که بطولوماوس فیلادلفوس از شاهان اسکندریه وقتی بسلطنت رسید کاوش نمود از کتابهای علمی و تولیت امر آنرا بمردی واگذارد که معروف بزمیره بود پس جمع کرد از این کتب بنا بر آنچه حکایت شده پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد کتب را و گفت‌باو: ای پادشاه بتحقیق که کتابهای بسیاری باقیمانده در سند و هند و فارس و جرجان و ارمان و بابل و موصل و نزد پادشاه روم.

و موسس این کتابخانه بطلیموس اول همانکسیکه مدرسه معروف اسکندریه را باسم رواق بنا نمود و در آن جمع کرد تمام علوم آنزمان را از فلسفه و ریاضیات و طب وحکمت و آداب و هیئت و آن مدرسه متصل بقصر شاهی بود و برای فرزند او بطلیموس دوم ملقب بفیلادلفوس (یعنی دوست برادرش) بسلطنت بیعت شد در زنده گی پدرش دو سال قبل از مردن او ۲۸۵ سال پیش از میلاد مسیح یعنی سال ۹۰۷ قبل از هجرت و او در آنوقت ۲۴ سال داشت و در سال ۲۴۶ پیش از میلاد یعنی سال ۸۶۸ سال قبل از هجره مرد پس‌تمام مدت حکومتش ۳۸ سال بود و او بر روش پدرش دوست دار اعلم و اهل آن و توجه بکتابخانه اسکندریه و جمع کردن کتابها

[صفحه ۲۰۵]

در آن بود.

و این رای خلیفه نسبت بتمام کتب در اقطار و بلاد و کشورهائیکه بدست مسلمین فتح شده بود تعمیم داشت صاحب کشف الظنون ج ۱ ص ۴۴۶ گوید: که مسلمین وقتی فتح کردند بلاد فارس را وبه کتابهای آنها برخوردند، سعد بن ابی وقاص بعمر بن خطاب نوشت که با این کتابها چه کار کنم آیا تقسیم کنم‌میان مسلمین، پس عمر باو نوشت، آنها را در آب بریز پس اگر در آن هدایت است که خدا ما را هدایت نموده به بهتر از آن و اگر از کتب ضلال و گمراه کننده است، پس خدای تعالی برای ما کافیست، پس آنها را در آب یا در آتش ریختند پس علوم فارس که در آن بود از بین رفت

و در ج ۱ ص ۲۵ در بین کلامش از اهل اسلام و علومشان گوید: که ایشان آنچه از کتب‌در فتوحات بلاد یافتند سوزاینده و ازبین بردند.

و ابن خلدون در تاریخ خود ج ۱ ص ۳۲ گوید: پس علوم فراوان است و حکماء در امتهای‌خود ج ۱ ص ۳۲ گوید: پس علوم فراوان است و حکماء در امتهای نوع انسانی متعددند و آنچه که از علوم بما نرسیده پیش از آنست که رسیده است پس علوم فارسیکه عمر دستور نابودی آنرا داد در موقع فتح کجا رفت.

امینی (طاب الله ثراه) گوید: نظر نیست در کتب پیشنیان که بنابر اطلاقش ممنوع باشد و خصوصا هر گاه کتب علمی یا صنعتی و یا فلسفی و یا اخلاقی یا طبی یا فلکی یا ریاضی وامثال آن باشد و بویژه آنهائیکه نسبت‌به پیامبری از پیامبران علیهم السلام‌مثل دانیال نبی داده شود اگر نسبت درست باشد و تحریف بان راه پیدا نکرده باشد، بلی اگر از کتب ضلال باشد از داعیان و رهبران

[صفحه ۲۰۶]

مبدء باطلی یا دین منسوخی یا شبهه ای‌که برخورد بمبادی اسلامی داشته باشد که نظر و تامل در آن حرام باشد برای کسانیکه قاصر و عاجز از جواب و بررسی‌هستند سوختن و نابودی آنها لازم است.

و اما کسیکه برای او فضیلت دفع کردن یا توانائی استدلال است پس بدرستیکه تامل کردن او در آن برای ابطال باطل و آشنا کردن مردم بحق صریح از بالاترین عبادتهاست.

و منافاتی نیست بین اینکه قرآن احسن القصص باشد و بین آنکه در میان کتابها علم مفیدی یا حکمت کامل یا صناعتی باشد که افاده کند اجتماع مردم را یا علومی در آن باشد که بشر استفاده کند بان و اگر چه آنچه در قرآنست دورتر از این مقصود و عمیق تراز جهت پایان و محکمتر از حیث صنعت است اما کوتاهی فهم مردم از مقاصد عالیه قرآن کریم مردم را واگذارده که‌این علوم را استنباط نمیکنند با اطمینان و اعتمادشان باینکه هیچ صغیره و کبیره ای و هیچ جزئی و کلی نیست مگر آنکه در آن بحساب آمده و هیچ تری و خشکی نیست جز آنکه در کتاب‌مبین ثبت شده است.

پس منع کردن از نظر و تامل در این کتب جنایت بزرگیست‌بر اجتماع مردن و دور کردن از علوم است و شلاق زدن ناظرین در آنرا قانون‌جهانی اسلامی مساعد نیست نه از جهت قرآن و نه از جهت سنت.

و خدا میداند که مسلمین چه خسارتی بردند و ضرری کردند به از بین بردن این ثروت علمی در اسکندریه و پراکنده‌کردن آن را در بلاد عجم از تمدن پیش رفته و صنعتهای جدیده که ارتباطی به هدایت یا ضلالت ندارد چنانچه خلیفه در کتب فارس تصور کرده و

[صفحه ۲۰۷]

آنها ربطی به موافقت کتاب یا مخالفت آنرا ندارند چنانچه خیال کرده در امرکتابخانه جهانی اسکندریه و زیانی برای مسلمین نبود اگر بر این ثروت علمی دست پیدا میکردند، پس ایشانرا آگاهی بر ثروت مالی و توسعه علمی و پیش روی در تمدن و ترقی در آبادی و کمال تندرستی میداد که هر یک از اینها ایجاد میکرد نیروئی در کشور و شکوهی را نزد دولتهائی و سرافرازی رادر تمام عالم و وسعتی را در ادامه سلطنت، پس آیا نابود میکرد و از بین‌میبرد چیزی از این در کمک هدایت یا رخنه و سوراخی در دیوار اسلام مینمود.

بلی: این عمل منفور در پی داشت عقب افتادگی در علوم و تنگدستی و بینوائی در دنیا و بد نامی را که ملحق بعربیت و اسلام گردید، و در میان کاوش گران هستند کسانی که این عمل را توحش و بربریت خیال کرده و ازکارهای ننگین جاهلیت و نادانان حساب کند و ما حکم در آنرا موکول میکنیم بعقل سالم و منطق صحیح.

مضافا بر این خلیفه میتوانست که بیرون آورد ازاین کتابها چیزهائی را که ما اشاره بآن کردیم از آنچه سودمند اجتماع بشریست و نابود کند آنچه در آنها از الحاد و گمراهیست، لیکن او این کار را نکرد و تاریخ گذشت چنانچه قصه واقع شد.

خلیفه و قرائتها

از محمد بن کعب قرظی است که عمر بن خطاب گذشت بر مردیکه میخواند این آیه را ": و السابقون الاولون من المهاجرین

[صفحه ۲۰۸]

و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه " و پیش افتاده گان اولی ها از مهاجرین و انصار و کسانیکه ایشانرا پیروی خوبی کردند خدا از ایشان راضی و آنها هم از خدا راضی هستند، پس عمر دست او را گرفت و گفت: چه کسی تو رااینطور قرائت کرد، گفت: ابی بن کعب گفت: از من جدا نشو تا او را پیش تو آورم، پس چون آمد، عمر گفت: تو این آیه را چنین قرائت کردی برای این گفت: بلی، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی آنرا گفت: بلی، گفت: من میدیدم که ما بیک مقامی رسیده ایم که‌هیچکس بعد از ما بان نخواهد رسید.

و حاکم و ابو الشیخ از ابی سلمه و محمد تیمی گفتند که عمر بن خطاب گذشت بر مردیکه میخواند ": و الذین اتبعوهم باحسان" با واو پس گفت: کی تو را اینطور تعلیم کرد، گفت: ابی، پس دست او را گرفت و پیش‌او برد و گفت: ای ابو المنذر مرا خبر داد این مرد که تو او را اینگونه‌آموختی، ابی گفت: راست گفت و من آنرا هم چنین فرا گرفتم از دهان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله عمر گفت تو این چنین فرا گرفتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آری، پس بر او تکرار کرد پس دو مرتبه در حال خشم‌گفت بلی بخدا قسم، نازل فرمود خدا آنرا بر جبرئیل علیه السلام (امین وحی) و نازل کرد جبرئیل بر قلب محمدصلی الله علیه و آله و از خطاب و پسرش در آن پروانه و اجازه ای نخواست، پس عمر بیرون رفت در حالیکه دستهایش را بلند کرده و میگفت: الله‌اکبر الله اکبر

[صفحه ۲۰۹]

و در لفظی ازطریق عمر بن عامر انصاری است، پس ابی گفت: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا قرائت کرد برای‌ما و تو ریسمان میفروختی، پس عمر گفت: بلی، در این صورت خوب است، بنابراین ما پیروی میکنیم ابی را.

و در تعبیری: عمر قرائت کرد، و الانصار (برفع) الذین بانداختن‌واو که صفت برای انصار باشد تا آنکه‌زید بن ثابت: باو گفت: که آن با واو است، پس عمر از ابی ابن کعب پرسید پس او تصدیق کرد زید را پس عمربرگشت باین قرائت و گفت ما نمیدیدیم مگر اینکه میگفتیم ما بیک پایه ای ارتقاء نموده ایم که هیچکس با ما بان‌نخواهد رسید.

و در عبارتی: پس عمر گفت: بلی بنابراین ما پیروی ابی میکنیم، و در لفظ طبری: بر اینصورت ما پیروی میکنیم ابی را.

و در لفظی: بدرستیکه عمر شنید مردی قرائت میکرد آیه را با واو، پس گفت کی تو را چنین خواند، گفت: ابی، پس عمر ابی را خواست، پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا قرائت کرد برای‌من و تو در بقیع اسباب خورده میفروختی، عمر گفت: راست گفتی و اگر خواستی بگو که ما حاضر بودیم و شما نبودید و ما یاری کردیم و شما واگذار نمودید و ما منزل دادیم و شمابیرون کردید پس از آن عمر گفت: من میدیدم که ما بیک مقامی رسیده ام که بعد از ما کسی بان مقام نخواهد رسید.

[صفحه ۲۱۰]

۲- احمد (امام حنبلی ها) در مسندش از ابن عباس نقل‌کرده که گفت: مردی آمد پیش عمرو گفت: گفتار ما را خورد مسعر گوید: یعنی‌پینگی و خواب گفت: پس عمر پرسید که‌تو از کجائی، پس خود را مرتب معرفی میکرد تا او را شناخت و معلوم شد او موسی

است، پس عمر گفت اگر بدرستیکه برای آدمی یک بیابان و یا دو بیابان باشد هر آینه سومی را طلب میکند پس ابن عباس گفت و پر نمیکنـد شکم فرزنـد آدم را مگر خاک سپس میپـذیرد خدا توبه‌کسـی را که توبه کند، پس عمر بابن عباس گفت: از چه کسـی شنیده ای این را گفت: از ابی، گفت: وقتی صبح شدپس بیا پیش من، گوید: پس برگشت نزدام الفضل و این جریانرا برای او بازگو کرد پس مـادرش گفت: و چیست تو را و کلاـم نزد عمر و ابن عبـاس ترسـید که مبادا ابی فراموش کرده باشـد، پس مادرش گفت: بـدرستیکه ابی شاید فراموش نکرده باشد، پس صـبحگاه عمر آمد و شـلاقش با او بود و رفتیم با هم‌پیش ابی، پس بیرون آمد ابی بر آنها در حالیکه وضو گرفته بود و گفت از من‌مذی آمده بود پس آلت خود یا عورت خودرا شستم (و شک از مسعر است) پس

[صفحه ۲۱۱]

عمر گفت آیا این کافیست، گفت: بلی، گفت: از رسول خدا صـلی الله علیه و آله شـنیدی گفت: آری، گفت و از او پرسید از آنچه ابن عباس گفته بود پس او را تصدیق کرد.

ودر مسـند از ابن عباس روایت شـده گویـد: مردی آمد پیش عمر و میپرسـید از او، پس شـروع کرد بنگاه کردن باو و یکبار بسـر او نگـاه میکرد و یکبـار بپـای او که آیا چیزی از کسالت بر او هست پس از آن عمر باو گفت: چه انـدازه مال داری، گفت: چهل شتر، ابن عبـاس گفت: پس گفتم: راست گفت خـدا و پیامبر او، اگر برای این آدم دو بیابان از طلا هر آینه بیابان سومی را میخواهـد و پر نمیکند درون پسر آدم را مگر خاک و خدا توبه میکندبر کسیکه توبه کند، پس عمر گفت: این چیست، گفتم: این چنین ابی خواند برای من گفت پس برویم پیش او،گفت: پس آمـد نزد ابی و گفت: چه میگوید این، ابی گفت: این چنین رسول خدا صـلی الله علیه و آله گفت: آیا پس ثابت میدانی آنرا پس ثابت بدار آنرا.

و در حکایت شده از احمد، عمر گفت: در اینصورت ثابت میداری در مصحف، گفت: بلی.

و ابن ضـریس ازابن عبـاس نقـل کرده که گفت: گفتم ای امیر مومنـان بـدرستیکه ابی بن کعب گمـان میکنـد که تـو ترک کرده از آیات خـدا آیه ای را که ننوشـته ای آنرا گفت: بخـدا قسم البته از ابی میپرسم پس اگر انکار کرد هر آینه تکـذیب خواهی شد، پس چون نماز صـبح را خواند رفت پیش ابی و اجازه خواست از او و برای او بالشتی گذارد و گفت: این خیال میکند که تو پنداشـته ای که من آیه ای‌از کتاب خدا را ترک کرده و ننوشته ام‌آنرا پس گفت: که من

[صفحه ۲۱۲]

شنیـدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله میفرمود اگر برای فرزند آدم دو بیابان از مال باشد هر آینه طلب کند بیابان سوم را که اضافه بر آنهـا کنـد و پر نمیکنـد شـکم و درون فرزنـد ادم رامگر خاک و خـدا میپـذیرد بر هر کسـیکه توبه کنـد، پس عمر گفت: آیا آنرا بنویسم گفت: من تو را نهی نمیکنم گویـد: پس مثل اینکه ابی شک کرد که بگوید از رسول خدا صـلی الله علیه و آله یا قرآن نازل شده است

۳- از ابی ادریس خولـانی گفت: ابی بن کعب قرائت میکرد ": اذ جعـل الـذین کفروا فی قلوبهم الحمیه حمیه الجـاهلیه " هنگامیکه قرار دادنـد کسـانیکه کـافر شدنـد در دلشـان حمیـه و تعصـب و آن حمیه جـاهلیت بـود و اگر شـماتعصب میورزیدیـد چنـانچه آنها ورزیدنـد هر آینه مسـجد الحرام ویران شـده بود،پس خـدا نـازل فرمود سـکینه و اطمینـانرابر رسولش، پس این این خـبر بگوش عمر رسـید سـخت آشـفته شد و فرستاد بسوی او پس وارد بر او شد و عده ای از اصحابش‌را خواست که در میان ایشان زید بن ثابت بود

پس گفت چه کسی از شما سوره فتح را میخواند، پس زید خواند بر قرائت امروز ما پس عمر تند شد باو، پس ابی گفت: آیا سخن بگویم، گفت: بگو، گفت: هر آینه میدانی که من بودم که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد میشدم و بر من قرائت میکردمو تو دم در بودی، پس اگر دوست داری که مردم را بیاموزم بر آنچه پیامبر ص

[صفحه ۲۱۳]

مرا آموخت وگرنه یک حرف هم نخوانم و نیاموزم مادامیکه زنده باشم گفت: بلکه بیاموز مردم را.

و در لفظی: پس ابی گفت: قسم بخدا ای عمر تو میدانی که من حاضر میشدم و شما غایب بودید و من خوانده میشدم و شما ممنوع و محجوب بودید و چنین میکنی با من قسم بخدا که اگر دوست داری من ملازم منزلم بشوم و با هیچکس‌بچیزی سخن نگویم.

۴- از ابن مجلز گوید: بدرستیکه ابی بن کعب‌قرائت کرد " من الذین استحق علیهم الاولیان " از آن دو نفریکه مستحق مال ایشان شده اند، پس عمر گفت: دروغ گفتی، ابی گفت: تو دروغگوتری، پس مردی گفت: تکذیب میکنی امیر مومنان را گفت: من سخت ترم برای بزرگداشت مقام امیر مومنان از تو، و لیکن او را تکذیب کردم در تصدیق کتاب خدا و تصدیق نکردم رهبر مسلمین را درتکذیب کتاب خدا، پس عمر گفت: راست گفت.

۵- از خرشه بن حر گفت: عمر بن خطاب با من لوح و صفحه

[صفحه ۲۱۴]

صفحه ای دید که در آن نوشته بود ": اذا نودی للصلوه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله " هر گاه اعلان و اذان نماز روز جمعه شد پس کوشش کنید بسوی ذکر خدا، پس گفت: کی برای تو املا کرد و نوشت این را، گفتم: ابی بن کعب، گفت: بدرستیکه ابی قاری تر و خواناتر ما بنسوخ است خواند آنرا (فامضوا الی ذکر الله) بروید بسوی ذکر خدا.

از عبد الله بن‌عمر رسیده که گوید: نشنیدم از عمر هرگز که بخواند آنرا مگر (فامضوا الی ذکر الله) از ابراهیم نقل شده که گفت: بعمر گفتند: که ابی بن کعب‌میخواند (فاسعوا الی ذکر الله)، عمر گفت: ابی داناتر ماست بمنسوخ میخواند (فامضوا الی ذکر الله).

ابو عبیده نقل کرده آنرا در فضائل قرانش و سعید بن منصور و ابن ابی شیبه و ابن المنذر و ابن انباری در مصاحف و عبد الرزاق و شافعی و قربانی عبد بن حیمد و ابن جریر و ابن‌ابی حاتم و بیهقی در سنن چنانچه در الدر المنثور ج ۶ ص ۲۱۹ و کنز العمالج ۱ ص ۲۸۵ یاد شده.

۶- از بجاله حکایت شده گوید: عمر بن خطاب عبور کرد بجوانیکه در قرآنی میخواند ": النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم " پیامبر سزاوارتراست‌بمومنین از خودشان و همسران او مادران ایشانست و او پدر است برای آنها، پس عمر

[صفحه ۲۱۵]

گفت: ای جوان‌این را پاک کن، گفت: این قران ابی است، پس رفت پیش او و سئوال کرد از او پس ابی باو گفت: پیامبر خدا مرا سرگرم و مشغول بقران میکرد، و تو رادست زدن در بازاها و دلالی کردن مشغول میکرد و تند شد بر عمر.

۷- ابی بن کعب خواند ": و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و مقتا وساء سبیلا الا من تاب " و نزدیک زنا نشوید که آن عمل زشت و

منفور و بد راهیست مگر آنکه توبه کند " فان الله کان غفورا رحیما " پس براستیکه خدا بخشنده و مهربانست، پس این را بعمر یادآور شدند پس آمد پیش ابی و از او سئوال کرد گفت: من آنرا از دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتم و تو آنوقت کاری نداشتی جز دست‌زدن در فروختن (یعنی دلالی کردن معاملات) (ابن مردویه و عبد الرزاق آنرا نقل کرده اند مثل کنز العمال ج ۱ ص۲۷۸).

۸- از مسور بن مخرمه روایت شده گوید: که عمر بن خطاب بعبد الرحمن بن عوف گفت: آیا ندیدی در آنچه بر ما نازل شده": ان جاهدوا کما جاهدتم اول مره " جهاد کنید چنانچه در اول

[صفحه ۲۱۶]

مرتبه جهاد کردید، گفت: بیانداز آنچه از قرآن افتاده است.

۹- از از ابن عباس و عدی بن عدی از عمر نقل شده که‌او گفت: ما بودیم که قرائت میکردیم در آنچه میخواندیم از کتاب خدا": ان لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم "یا " ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم " اینکه رو بر نگردانید از پدرانتان که آن کفر است بشما یا کفر است شما را اینکه رو بگردانید و اعراض کنید از پدرانتان، سپس بزید بن ثابت گفت: آیا چنین است، گفت: بلی.

۱۰- مالک و شافعی ازسعید بن مسیب از عمر نقل کرده اند درخطبه ای از او که گفت: حذر کنید از اینکه هلاک شوید از آیه رجم گوینده ای میگفت: ما در کتاب خدا دو حد نمیابیم چونکه رسول خدا صلی الله علیه و آله رجم و سنگسار کرد و ما هم‌سنگسار کردیم قسم بکسیکه جانم در دست‌اوست اگر نبود که مردم میگفتند عمر زیاد کرد در کتاب خدا هر آینه مینوشتم (الشیخ و الشیخه فارجموهما البته) پیرمرد و پیره زنرا البته سنگسار کنید چونکه ما آنرا خواندیم.

و در عبارت احمد از عبد الرحمن بن عوف آمده: اگر نه این بود که گویندگان میگفتند یا سخن رانان سخنرانی میکردند که عمر... زیاد کرد در کتاب خدا چیزیکه از آن نیست هر آینه آنرا همچنانکه

[صفحه ۲۱۷]

نازل شده مینوشتم.

و در تعبیر بخاری از ابن عباس است: که خداوند برانگیخت و مبعوث کرد محمد صلی الله علیه و آله را بحق و بر او نازل کرد قرآن را پس از آنچه را که خدا نازل کرد آیه رجم بود پس ما آنرا قرائت کردیم و فهمیدیم و ضبط کردیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگسار کرد و ما هم بعد از آن (زانی را) سنگباران کردیم پس من میترسم که طولانی شد زمان بر مردم که گوینده ای‌بگوید: قسم بخدا ما نیافتیم آیه رجم‌را در کتاب خدا پس گمراه شوند به ترک‌فضیلتیکه خدا آنرا در قرآن نازل نموده‌و رجم در کتاب خدا سزاوار ثابت است بر کسیکه زنا کرده هر گاه محصن و عفیف بود از مردان و زنان یعنی مرد زن دار و یا زن شوهردار بود هر گاه چهار شاهد گواهی دادند یا ریسمانی (میان فاعل و مفعول) انداختند که بندشد یا اقرار کردند چهار مرتبه.

ودر لفظ ابن ماجه از ابن عباس آمده: که من ترسیدم که زمام بر مردم طولانی‌شود تا اینکه گوینده ای بگوید: نمیبینم رجم را در کتاب خدا پس گمراه‌شوند بترک واجبی از واجبات خدا بدانید بدرستیکه رجم و سنگسار کردن حق است هر گاه مرد همسر داشته باشد وبینه و برهان اقامه شود یا آنکه زن حامل و آبستن باشد یا اقرار کند و ماخواندیم آنرا: الشیخ و الشیخه اذا زنیا فارجموهما البته، پیره مرد و پیره زن هر گاه زنا کردند سنگسارشان کنید البته پیامبر خدا رجم کرد و ما هم بعد از آن حضرت سنگسار کردیم.

و در لفظ ابی داود است: و قسم بخدا اگر نبود که مردم بگویند عمر زیاد کرد در کتاب خدا هر آینه آنرا مینوشتم در قرآن.

[صفحه ۲۱۸]

و در تعبیر بیهقی: و اگر نبود کراهت‌من که در کتاب خدا زیاد کنم هر آینه آنرا در مصحف مینوشتم چونکه من میترسم بعد از این مردمی بیایند که آنرا نیابند پس ایمان بان نیاورند.
امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: تمام اینها روشن میکند از کم بودن علم خلیفه از ترتیل قرآن کریم واینکه آن افراد یاد شده از او اعلم وداناتر بقرآن بوده اند و جز این نیست‌که او را دلالی معاملات در بازار یا ریسمان فروش یا قرعه کشی مشغول کرده بود از آموختن و برای او (بقول ابی بن کعب) کاری نبود مگر دست بهم زدن در فروش و دلالی کردن.
چه میشود خلیفه را در حالیکه او پیشوا و رهبر مردم است در کتاب و سنت که پیروی میکنند عقاید و آراء مردم را در کتاب خدا و در مصحف شریف محو و اثبات میکند بگفته مردم بعد از این و جدا نمیکند بین کتاب و سنت را و گوشش را بعاریه و گروه این و آن میدهد و قبول میکند از این گفته او را که ثبت کند در قرآن و رای دیگری را تصدیق میکند در انداختن و ساقط کردن چیزی از قرآن و آیاتی

[صفحه ۲۱۹]

تحریف شده از قرآن میبیند منع میکند آنرا از داخل کردن در قرآن از ترس گفتن گوینده گان و سخنرانی کردن سخنرانان، و این آن تحریفیستکه آنرا نسبت بشیعه میدهند وحمله میکنند بان بر ایشان حمله و هجوم غارت گران و چپاول گران را و حال آنکه شیعه از روز نخست پدرشان (یا از نخستین پدرشان) بیزار و منزه از این بد نامی بوده اند و محققین ازایشان اتفاق کرده اند بر نفی تحریف نفی قطعی و جدی چنانچه ما در پیش در جزء سوم ص ۱۰۱ توضیح دادیم.
و چه قدر فرق است بین کسیکه این مقام و کار اوست و بین کسیکه تابعی بزرگوار ابو عبد الرحمن سلمی قاری که اتفاق بر وثوق و جلالت او کرده اند گوید: من ندیدم پسر مادریکه قاری تر بکتاب خدای تعالی باشد از علی علیه السلام نیز گوید: ندیدم قاری تر از علی علیه‌السلام که قرآن را عرضه کرد بر پیامبر صلی الله علیه و آله و او از کسانیست که حفظ کرده تمام آنرا بدون شك نزد ما و به تحقیق که گذشت برخی از احادیث علم آنحضرت بکتاب ص ۳۹۴ ج ۱۱

اجتهاد خلیفه در نامها و کنیه ها

۱- از زید بن اسلم از پدرش حکایت شده که عمر بن خطاب

[صفحه ۲۲۰]

پسری را زد که کنیه ابو عیسی داشت، و مغیره بن شعبه مکنی بابی عیسی بود پس عمر باو گفت: آیا تو راکافی نیست که مکنی بابی عبد الله باشی، پس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا کنیه ابو عیسی داد، عمر گفت: بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق که بر او گناه گذشته و آینده اش بخشیده شده و ما در مجلسمان (و یا بلفظ ابو داود در جلجلتنا و تغ تغمان)

هستیم پس همواره او را بکنیه ابو عبد الله صدامیزد تا هلاک شد.

صورت دیگر

مغیره اجازه خواست بر عمر پس گفت: کی، گفت: ابو عیسی گفت: ابوعیسی کیست، گفت: مغیره بن شعبه، گفت: پس آیا برای عیسی پدری است، پس بعضی از صحابه گواهی دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مکنی بکنیه ابو عیسی نمودند، پس گفت: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله گناه او بخشیده شده و ما نمیدانیم با ما چه میشود او را کنیه ابو عبد الله داد.

۲- کنیز عبید الله بن عمر آمد پیش عمر که از او شکایت کند، پس گفت: آیا مرا معاف نمیکنی و نجات نمیدهی از ابی عیسی، گفت: ابو عیسی کیست، گفت: پسرت عبید الله، گفت: لعنت بر

[صفحه ۲۲۱]

تو او را بکنیه ابو عیسی میخوانی و عبید الله را خواست و گفت وای بر تو خود را کنیه ابو عیسی داده ای پس ترسید و ناراحت شد و گرفت دست او را و گاز گرفت تا آنکه فریاد زد پس آنرابا شلاقش زد و گفت وای بر تو آیا برای عیسی پدر است، آیا نمیدانی کنیه عرب چیست، ابو سلمه، ابو حنظله، ابو عرفطه، ابو مره.

۳- عمر... نوشت باهل کوفه: هیچکس راباسم پیامبری موسوم نکنید و دستور داد به جماعتی که تغییر دهند اسامی پسرانشان را که محمد نامیده بودند تاآنکه باو جماعتی از صحابه گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داده بایشان در نام گذاری فرزندانشان‌بنام آنحضرت پس آنها را ول کرد.

۴- از حمزه بن صهیب: حکایت شده که صهیب مکنی بابی یحیی بود و میگفت: که او از عرب است و بسیار بمردم طعام میداد، پس عمر باو گفت:ای صهیب تو را چه میشود که کنیه و لقب ابو یحیی گرفته ای و حال آنکه برای تو فرزندی نیست و میگوئی که تو از عرب هستی و اطعام فراوان میکنی و این اسراف و زیاده روی در مال است، پس صهیب گفت: که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا مکنی بابی یحیی نمود، و اما قول تو در نسب پس من مردی ازنمر بن قاسط از اهل موصلم ولی من بچه‌کوچکی بودم اسیر شدم که اهل و خویشان‌خود را گم کردم و اما قول تو در طعام، پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اطعام طعام کنید و جواب سلام دهید پس این مرا بر آن داشت که اطعام طعام کند.

[صفحه ۲۲۲]

و در عبارتی برای ابی عمر: عمر گفت: نیست چیزی در تو که من تو را ای صهیب‌عیب کنم و تنقیص نمایم مگر سه خصلت اگر اینها نبود هیچکس را بر تو مقدم نمیداشتم، آیا تو مرا از آنها خبر میدهی، صهیب گفت: هیچ چیزی تو از من نمیپرسی مگر آنکه راست آنرا بتو میگویم، گفت میبینم که تو خود را منتسب بعرب میدانی و حال آنکه زبان تو عجمی است و خود را مکنی بابی یحیی‌که نام پیامبریست نموده ای و در مالت‌اسراف و زیاده روی میکنی.

گفت: امااسراف مالم پس من خرج نکردم آنرا مگردر راه حق و اما مکنی به ابی یحیی بودنم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا کنیه ابو یحی داد آیا آنرا ترک کنم برای تو و اما نسبتم بعرب پس‌براستیکه رومیان مرا در کودکی اسیر کردند پس زبان آنها را فرا گرفتم و من مردی از نمر بن قاسط هستم اگر تو بشکافی از من سرگینی را هر آینه خود را نسبت بان دهم (کنایه از اینکه هرریشه و منبث و نژادیکه تو پیدا کنی من خود را باو منسوب خواهم کرد)

۵- عمر بن خطاب شنید که مردی‌صدا میزند (یا ذا القرنین) گفت آیااز نامهای پیامبران خلاص شدید که اسامی فرشتگانرا بلند میکنید.

[صفحه ۲۲۳]

امینی (رحمه الله علیه) گوید: این روایات روشن میکند از مواردی از جهل و نادانی را:

۱- نهی کردن خلیفه از نام گذاری باسم پیامبربزرگوار صلی الله علیه و آله و فرمانداد او به کسانیکه محمد نام بودند که‌آنرا تغییر دهند و حال آنکه رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: کسیکه سه پسر برای او متولد شود و یکی از آنها را محمد نگذارد پس نادانی کرده.

و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هر گاه محمد نامیدید پس او را نزنید و محرومش نکنید.

و فرمود:صلی الله علیه و آله: هر گاه فرزندنتانرا محمد نامیدید پس او را اکرام کنید و در مجلس باو جا دهید و صورت و چهره را بر او زشت و کریه نکنید.

و فرمود: صلی الله علیه و آله: بدرستیکه خدا بنده را نگه میدارد روز قیامت در برابر خود که نام او احمد یا محمد است پس خداوند تعالی باو میفرماید: بنده من آیا حیاء نکردی از من که مرا معصیت کردی و حال آنکه نام تو نام حبیب من محمد است، پس بنده از خجلت و شرمندگی سرش‌را بزیر انداخته و میگوید: بار خدایا بدرستیکه من کردم (آنچه نبایدبکنم) پس خداوند عز و جل میفرماید:ای جبرئیل بگیر دست بنده مرا و او راوارد بهشت کن بدرستیکه من

[صفحه ۲۲۴]

حیاء میکنم که عذاب کنم بآتش کسی را که نام او نام حبیب منست.

و فرمود صلی الله علیه و آله: کسیکه برای اونوزادی بدنیا آید پس او را برای محبت‌من و تبرك محمد نامد او و نوزادش در بهشت خواهد بود.

و عایشه... گفت زنی آمد پیش پیامبر صلی الله‌علیه و آله، پس گفت: ای رسول خدا بدرستیکه من پسری زائیدم و او را محمد نامیدم و او را مکنی بابی القاسم نمودم پس بمن یادآور شدند که شما این را مکروه میدارید، پس فرمود: چیست آنکه حلال کرده اسم مرا و حرام‌کرده کنیه مرا یا: کیست که حرام کرده کنیه مرا و حلال کرده اسم مرا.

و آنحضرت صلی الله علیه و آله محمد بن طلحه بن عبید الله را محمد نامید و او را مکنی بابی القاسم نمود و این‌محمد از آن افرادیستکه عمر نام او راتغییر داد.

[صفحه ۲۲۵]

م- و رسول خدا صلی الله علیه و آله عده ای‌از فرزندان عصر خودش را محمد نامید که از آنهاست:

محمد بن ثابت بن قیس انصاریو

محمد بن عمرو بن حزم انصاری و

محمد بن عماره بن حزم انصاری و

محمد بن انس بن فضاله انصاری و

محمد بن یفد یدویه هروی

و آنحضرت صلی الله‌علیه و آله بمردی انصاری که میخواست نام پسرش را محمد بگذارد پس مردم خوش‌نداشتند و از آنحضرت پرسیدند فرمود:نام گذاری کنید بنام من.

و درباره مردیکه پسری برای او بدنیا آمد و او را قاسم نامید و باو گفتند ما تو را بکنیه و لقب ابوالقاسم صدا نخواهیم زد پس از آنحضرت سئوال کرد، پس فرمود: موسوم باسم نمائید ولی مکنی

[صفحه ۲۲۶]

بکنیه من نکنید.

مضافا بر این خوب بودن نامها از چیزهائیست که شریعت پاک ترغیب و تشویق در آن نموده و محمد بهترین آنهاست و بهترین نامها آنستکه عبادت بآن شود(چون عبد الله و عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم و...) و ستوده باشد پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده: که شما روز قیامت بنامهایتان و نامهای پدرانتان خوانده‌میشوید پس نیکو گذارید نامهای خود را.

و فرمود: از حق فرزند بر پدرش اینست که اسم خوب بر او گذارد و او را خوب ادب کند.

و فرمود: هر گاه قاصدی نزد من فرستادید پس خوش صورت وخوش نام بفرستید.

و در جامع ترمذی ج۲ ص ۱۰۷ از عایشه روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نامهای‌زشت را تغییر میداد.

و از کسانیکه نامش را تغییر داد (عاصیه) دختر عمر بود پس او را رسول خدا صلی الله علیه و آله جمیله نامیده چنانچه در صحیح ترمذی ج ۲ ص ۱۳۷ و مصابیح السنه‌ج ۲ ص ۱۴۸ یاد شده است..

[صفحه ۲۲۷]

۲- نهی کردن عمر از موسوم کردن باسامی پیامبران و حال آنکه آن بهترین نامهاست بعد از این نامهائی که مشتق از نامهای نیکوی خدا شده از محمد و علی و حسن و حسین و بتحقیق ازرسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده قول آن بزرگوار: هیچ خانه ای نیست که در آن اسم پیامبری باشد مگر آنکه خداوند تبارک و تعالی بر انگیزد بسوی ایشان فرشته ای را که ایشان صبح‌و شام تقدیس کند.

و آنحضرت صلی الله‌علیه و آله فرمود: بنامید بنامهای پیامبران و محبوب ترین اسمها نزد خداعبد الله و عبد الرحمن و راست ترین آنها حارث و همام و قبیح ترین آنها حرب و مره است.

۳- قرقر کردن و دلتنگ شدن او از کنیه ابو عیسی و استدلال کردن بقولش: پس آیا برای عیسی پدریست (فهل لعیسی من اب) آیاخلیفه خیال میکرد که هر کس مکنی و ملقب بابی عیسی باشد خود را پدر برای‌عیسی بن مریم میداند که کنیه بنام اوگذارده تا آنکه باو گفته شود: (فهل‌لعیسی من اب) یا اینکه (آقای عمر)برای عیسائی که پدرش مکنی بنام او شده پدری نمیدید و خیال میکرد که پدرآن بنام فرزندانشان کنیه و لقب میگذارند و از اینجا بصهیب گفت: چیست تو را که کنیه و لقب ابو یحیی گذارده ای

[صفحه ۲۲۸]

و حال آنکه برای تو پسری نیست (که یحیی موسوم باشد).

۴- و عجیب تر از همه اینها اینکه خلیفه بعد از شنیدنش از مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله‌او را مکنی و ملقب بابی عیسی نموده از رای و عقیده اش برنگشت و حال آنکه‌تصدیق کرده بود مغیره را در گفته اش لکن این را گناه بخشوده برای رسول خدا صلی الله علیه و آله شمرده و خواسته بود که او و دوست صمیمش مغیره گناه نکند چونکه نمیدانست چه میشود بایشان.

و ایکاش من میدانستم آیا ثابت کرده بودن این کنیه (ابو عیسی) را که گناهی بزرگ که در پی آن عذاب‌یا آمرزش باشد به دلیل قطعی و دندان شکنی، آنگاه دانسته که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مرتکب آن گناه شده پس حکم مغفرت و آمرزش برای او آمده بدلالت آیه کریمه سوره فتح یا نه، ثابت نکرده این را مگر باین سفسطه ازقولش: (هل لعیسی من اب) آیا برای عیسی پدر است.

اگر اولی باشد، که من آنرا نمیگویم، پس آفرین به پیامبر غیر معصوم، و پناه بر خدا ازاین سخن و اگر دوم باشد پس آفرین... بگوینده ایکه نمی داند.

۵- اینکه‌او بعد از آنکه خیال کرد این دو لقب و کنیه دو گناه است شروع کرد به تعزیر و کتک زدن و گزیدن دست را پیش از زدن و هرگز گوش روزگار نشنیده مانند این تعزیر ناگوار طاقت فرسا

۶- بدرستیکه از چیزهائیکه خلیفه اختیار کرده و برگزیده از القاب و کناء عرب: ابو مره است و حال آنکه گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از نام گذاری بمره، مضافا بر اینکه

[صفحه ۲۲۹]

ابو مره کنیه‌و لقب ابلیس و شیطانست چنانچه در کتب‌تواریخ و لغات آمده.

و بعضی گفته اند که شیطان ملقب بابو مره شد برای آنکه دختری بنام مره داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله منع فرمود از نام گذاری بحیات و فرمود: که حیات شیطانست.

و ابو داود در سننش ج ۲ ص ۳۰۸ نقل کرده از مسروق که گفت: ملاقات کردم عمر بن خطاب... را پس‌گفت تو کیستی: گفتم: مسروق بن اجدع، پس عمر گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اجدع شیطانست، پس گویا اینکه او فراموش کرده بود وقتیکه دستور داد که کنیه ولقب ابو مره گذارده شود یا نمیدانست که ابو مره لقب شیطانست یا برای او رای و اجتهادی برابر رای پیامبر اسلام است. و الله اعلم.

و همینطور لقب و کنیه ابی حنظله که ابن‌قیم حنظله را از زشت ترین اسماء شمرده چنانچه در زاد المعاد ج ۱ ص ۲۶۰ گفته است.

۷- تصور و خیال او که ذی القرنین از نامهای فرشتگانست و از خاطر او رفته و دور شده که ذی القرنین جوانی رومی بود که‌خدا باو شاهی و سلطنت داد چنانچه طبری آنرا نقل کرده و در روایت صحیحی‌از امیر المومنین علیه السلام آمده که‌او مردی بود خدا را دوست میداشت پس خدا هم او را دوست داشت و برای خدا

[صفحه ۲۳۰]

نصیحت کرد و خدا هم خیر او را خواست نه پیامبر بود و نه فرشته

و درقرآن کریم آیت سودمندیست در ذکر ذی القرنین مثل اینکه آنها همگی از یاد خلیفه رفته و بر او مخفی شده نام گذاری رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر المومنین علی علیه السلام را به ذی القرنین که در ملاء عام و حضورهمه مردم فرمود ": یا ایها الناس اوصیکم بحب ذی قرنیها اخی و ابن عمی علی بن ابیطالب فانه لا یحبه الا مومن و لا یبغضه الا منافق من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی " آی مردم من شما را سفارش و توصیه میکنم بدوستی ذی القرنین برادرم و پسر عمویم علی بن ابیطالب پس بدرستیکه او را دوست نمیدارد مگر مومن و دشمن نمیدارد مگر منافق کسیکه‌او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکس او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

و بعلی علیه السلام فرمود: بدرستیکه برای تو در بهشت خانه ایست، و کنز (گنج) هم روایت شده، و تو صاحب دو قرن آنی و شارحین‌حدیث گفته اند: یعنی صاحب دو طرف بهشت هستی و ملک و مساحت آن بزرگ تر است و سیر میکنی تمام بهشت را چنان چه ذو القرنین تمام زمین را سیر کرد یا صاحب دو قرن است پس امه ضمیر و حذف شده از ظاهر کلام هر چند که جلوتر ذکر آن نشده مثل قول خدای تعالی: حتی توارت بالحجاب تا آنکه پنهان در

[صفحه ۲۳۱]

پشت پرده شد قصد نمود خورشید را و یادی در ظاهر از آن‌نشده ابو عبید گوید: و من این تفسیردوم را برگزیدم بر اول.

گویند: و روایت شده از علی رضی اللهعنه که آنحضرت یادی از ذی القرنین کرده و فرمود: او خویشان خود را بعباده خدای تعالی دعوت کرد پس دو ضربت بر جلوی سر از زدند و در میان شما مانند اوست، و ما میبینیم که مقصود آنحضرت خودش بود یعنی من دعوت بحق میکنم تا آنکه بر سرم دو ضربت میزنند که شهادت من در آنست.

یا صاحب‌دو کوه آن حسن (ع) و حسین (ع) دوسبط و نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله، و این ثعلب روایت شده.

یا صاحب دو شکاف و شکستگی در دو جلوی سرمبارکش یکی از عمرو بن عبدود در روز خندق و دومی از ابن ملجم لعنت الله علیه و ابو عبید گوید و این صحیح ترین چیزیست که گفته اند ا ه

و بعد مخفی ماندن آنچه در قرآن و سنت است بر خلیفه ما را نمیرسد که او را مواخذه بجهل و نادانی کنیم بشعر شعراء و مردان دوره جاهلیت و حال آنکه ذو القرنین در شعر امرء و القیس‌و اوس بن حجر و طرفه بن عبد یاد شده.

[صفحه ۲۳۲]

و اعشی بن ثعلبه گفته:

و الصعب ذو القرنین امسی ثاویا

بالحنو فی جدث هناک مقیم

و ذو القرنین سرسخت‌و محکم شام کرد در حالیکه منزل کرده بود با خمیده گی در خانه قبر که در اینجا اقامت کند.

و ربیع به ضبیع گوید:

و الصعب ذو القرنین عمر ملکه

الفین امسی بعد ذلک رمیما

و ذی القرنین نیرومند دو هزار شهرش را آباد کرد بعد از آن شام کرد در حالیکه خاک شده بود.

و قیس‌بن ساعده گوید:

و الصعب ذو القرنین اصبح ثاویا

باللحد بین ملاعب الاریاح

و ذو القرنین قهرمان و سخت صبح کرد در حالیکه در لحد قبر منزل کرده میان‌بازیکردن بادها.

و تبع حمیری گوید:

قد کان ذوالقرنین قبلی مسلما

ملکا تدین له الملوک و تحشد

بتحقیق که ذو القرنین پیش از من پادشاه مسلمانی بود که شاهان باو پیروی کرده و زیر پرچم او بودند.

بلغ المشارق و المغارب یبتغی

اسباب امر من حکیم مرشد

رسید بتمام مشرقها و مغربها خاور و باختر را و میطلبید

[صفحه ۲۳۳]

اسباب کار را از دانای رهنمائی (چون‌خضر "ع). "

فرای مغیب الشمس عند غروبها

فی عین ذی قلب وثاط حرمد

پس دید محل پنهان شدن خورشید را موقع غروب آن در چشمه ای رباینده و گل بد بو و فاسدی.

من بعده بلقیس کانت عمتی

ملکتهم حتی اتاها الهدهد

پس از او بلقیس عمه من (ملکه سبا) بود که‌بر ایشان حکومت کرد تا آنکه هدهد را (طرف سلیمان آمد نزد او).
و نعمان بن بشیر صحابی انصاری گوید:

و من ذا یعادینا من الناس معشر
کرام و ذو القرنین منا و حاتم

وکیست آنکه دشمنی کند ما را از مردم که گروهی بزرگوار هستیم و ذو القرنین‌و حاتم طائی از ماست آنگاه چه مانعی از نام گذاری بنامهای فرشتگانست و چه‌اندازه زیاداند کسانیکه موسوم شده اند باسامی بالاترین فرشتگان مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل زیرا که آنها عبری و ترجمه آنها به عربی عبد الله و عبید الله و عبد الرحمن است چنانچه در خبریکه ابن حجر آنرا نقل کرده و در صحیح بخاری از عکرمه آمده که جبرومیک و سراف: عبد، وایل: الله است و در صحیح آمده که محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله

[صفحه ۲۳۴]

و عبد الرحمن است و نیز مانعی نیست هر گاه نام گذاری باین الفاظ بعبرانیه واقع شود.
۸- خیال کردن او که در اطعام طعام وخوراک دادن به مردم اسراف و زیاده روی در مالست پس او را صهیب با دلیل ساکت کرد بگفته رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن و از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده ": یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام، و صلوا الارحام " آی مردم سلام را افشاء و اظهار کنید و اطعام طعام نمائید و ارحام و خویشان را دیدن و صله کنید.
و از عبد الله بن عمرو: روایت شده که مردی سئوال کرد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، و گفت: ای رسول خدا چه اسلامی خوبست، فرمود: اطعام طعام کنی و بر هر کس که شناختی یا نشناختی سلام نمائی.
م- و خطیب در تاریخ خود ج ۴ ص ۲۱۲ نقل کرده از طریق ابن عمر قول آنحضرت را افشاء و اظهار کنید سلام را و اطعام طعام نمائید و بنده گانی باشید چنانچه خداوند عز و جل شما را توصیف و تعریف نموده.
۹- موآخذه کردن او صهیب را برای لقب و کنیه و نبودن فرزندی برای او در حالیکه فرزند داشتن از شرایط لقب و کنیه نیست

[صفحه ۲۳۵]

این عبد الله بن مسعود است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ملقب به ابو عبد الرحمن نمود پیش از آنکه فرزندی برای او تولید شود.
و این محمد بن طلحه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را کنیه ابوالقاسم داد و او طفل شیر خوار بودو این برادر انس بن مالک در جلوی چشمان او بود که پیامبر خدا صلی اللهعلیه و آله او را مکنی بابی عمیر نمود او کودکی بود که هنوز بالغ نشده‌بود و این خود انس است که پیامبر صلی‌الله علیه و آله او را کنیه ابو حمزه‌داد و حال آنکه حمزه ای برای او نبودو این همسران پیامبر

بودنـد که همگی جز عـایشه کنیه داشـتند پس پیـامبر صـلی الله علیه و آله او را کنیه ام عبـد الله داد و حـال آنکه غیر از یکی از آنها فرزندی نداشتند.

حد زدن خلیفه پسرش را بعد از حد

از عبد الله بن عمر روایت شده که گفت: برادرم عبد الرحمن

[صفحه ۲۳۶]

بن عمر شراب خورد و ابن سروعه عقبه بن حارث هم با او همکاری کرد و شراب خورد در مصر و ما هم در خلافت عمر بن خطاب درمصـر بودیم پس هر دو مست شدنـد و چون از مستی درآمدند و سالم شدند رفتند پیش عمرو بن عاص و او فرماندار مصـر بود و باو گفتنـد: ما را پاک کن و حـدبزن چونکه ما مست شـدیم از شـرابیکه خوردیم عبد الله بن عمر گوید: پس اونفهمید که آنها پیش عمرو بـن عـاص آمدنـد گویـد: پس برادرم بمن گفت که او مست بـود، پس گفتم: داخـل خـانه شوتـا تطهیر و پـاکت کنم، گفت: بدرستیکه خود امیر هم شـراب خورده عبدالله گوید: پس گفتم قسم بخدا که امروز در جلوی چشم مردم سـرت تراشیده نشود داخل خانه شو تا سرت را بتراشم و آنروز باحد سر را هم میتراشیدند پس با من داخل خانه شد.
عبـد الله گویـد: من سـر برادرم را بـا دست خودم تراشـیدم آنگاه عمرو بن عاص آنها را حـد شـراب زد پس این خبر بگوش عمر بن خطاب رسـیدپس نوشت بعمرو: که عبـد الرحمن بن عمر را بر یک شتر بـدون پلاس و جهاز بفرست پیش من پس عمرو او را با این وضع فرسـتاد و چون عبد الرحمن وارد برعمر شد او را شـلاق زد و شـکنجه نمود از جهتیکه پسر عمر و خلیفه زاده است آنگاه او را فرسـتاد و چنـد ماهی بسـلامتی زنده گی کرد آنگاه اجلش رسـید و مرد و عموم مردم تصور میکنند که او از شـلاق عمر مرد و حال آنکه از شلاق او نمرد.
از عمرو بن عاص حکایت شـده در حـدیثی که گوینده ای گفت: این عبد الرحمن بن عمر و ابو سـروعه درب منزل اجازه میخواهند گفتم: بیاینـد، پس،وارد شدند در حالیکه سـر شکسـته و شـرمنده بودند و گفتند: بر ما اقامه کن حد خدا را چونکه ما دیشب شـرابی خوردیم

[صفحه ۲۳۷]

پس مست شـدیم، گفت: پس آنها را راندم، پس عبد الرحمن گفت: اگر ما را پاک نکنی و حد نزنی وقتی مدینه رفتم به پدرم خبر میـدهم،گفـت: پس رای مـن بر ایـن شـد و دانســتم کـه اگر بر آنهـا اقـامه حـد نکنـم عمر برمـن غضـب خواهـد کرد در ایـن و مرا معزول‌خواهد نمود، و ما بر آن فکر بودیم که عبد الله بن عمر وارد شده پس برخاسـتم و او را ترحیب و مرحبا گفتم و خواسـتم او را جای خود بنشانم نپذیرفت و گفت پدر من مرا نهی کرد که‌بر تو وارد شوم مگر آنکه چاره نداشـته‌باشم از این برادرم را سـرش را بر جلوی چشم مردم نتراش و اما شلاق هر چه صلاح میدانی بکن، گفت و بودند که‌بعد از حد سر را هم میتراشیدند گفت:پس آنها را بصـحن خانه برده و بر آنهاحد زدم، و پسر عمر برادرش را بداخل منزل برده و سـرش را با سـر ابو سـروعه تراشید قسم بخدا که من چیزی در این موضوع بعمر نه نوشـتم تا آنکه ناگاه نامه عمر رسید و در آن نوشته بود وقتیکه این نامه من رسید پس عبد الرحمن بن عمر را در عبـائی بپیچیـده و بر شتر بی جهـازی بفرست تـا معلوم شود چه کـار بـدی کرده پس همانطوریکه پـدرش نوشـته بود او را

فرستادم و نامه را خواندم برای پسر عمر و نامه ای نوشتم‌بعمر و عذرخواهی کردم و باو خبر دادم‌که او را در صحن منزلم شلاق زدم و قسم بخدائیکه سوگند یاد نمیشود به بزرگتر از او که من در صحن خانه ام اقامه حد میکنم بر ذمی و مسلمان و نامه را با عبد الله بن عمر فرستاد،اسلم گوید: پس عبد الرحمن وارد بر پدرش شد و بر او عبائی بود و نمیتوانست راه رود از صدمه ایکه از مرکبش خورده بود، پس گفت ای عبد الرحمن چنان و چنان کردی شلاق شلاق پس عبد الرحمن بن عوف با او سخن گفت و گفت ای امیر

[صفحه ۲۳۸]

مومنان بر او یکبار اقامه حد شده پس عمر توجهی باین کلام نکرد و او را شکنجه کرد و عبد الرحمن داد میزد و میگفت من بیمارم و تو قاتل و کشنده منی، پس عمر او را دو مرتبه حد زد و حبس نمودپس از آن مریض شد و مرد.

وابو عمر در استیعاب ج ۲ ص ۳۹۴ گوید:عبد الرحمن اوسط بن عمر او ابو شحمه و همان کسیستکه عمرو بن عاص او را درمصر برای شرابخواری زد سپس فرستاد اورا بمدینه و پدرش او را زد ادب پدر فرزندش را پس از آن مریض شد و بعد ازیکماه مرد، این چنین روایت کرده او را معمر از زهری از سالم از پدرش و اما اهل عراق میگویند: که او زیر شکنجه شلاق و تازیانه عمر مرد و این غلط است و زبیر گوید: بر او اقامه حد کرد پس مریض شد و مرد.

و ابن حجردر اصابه ج ۳ ص ۷۲ یاد کرده کلام ابی‌عمر را و گفته عبد الرزاق نقل کرده قصه طولانی را از معمر بسند مذکور و آن صحیح است.

و طبری در تاریخ خود ج۴ ص ۱۵۰ گوید و ابن اثیر در کامل ج ۲ص ۲۰۷ و ابن کثیر در تاریخ خود ج ۷ ص۴۸ و در این سال (سال ۱۴) عمر بن خطاب پسرش و جماعتی را در شراب

[صفحه ۲۳۹]

خواری زد شلاق زد.

امینی(رزقنا الله شفاعته) گوید: کلام واشکال بر این مسئله از چندین جهت واقع میشود، چونکه حد کفاره و پاک کننده است پس با او بر محدود و حد خورده بعدا گناهی باقی نمیماند که دوباره بر او حد خورده شود و این در سنت شریفه شده است.

۱- از خزیمه بن‌ثابت مرفوعا روایت شده: از پیامبر ص‌که کسیکه بر او حد جاری شد این گناه او بخشیده و آمرزیده شود.

و در عبارت دیگر: کسیکه گناهی مرتکب شود پس بر او حد این گناه جاری شود آن کفاره اوست.

۲- از عباده بن صامت مرفوعا روایت شده: کسیکه از شما حدی‌بخورد پس تعجیل در عقوبت او شده پس آن کفاره اوست وگرنه کار او با خداست.

و در تعبیر دیگری برای اوست: کسیکه از شما مرتکب کاری شود از آنچه‌خدا از آن نهی نموده پس بر او اقامه حد شود پس آن کفاره اوست و کسیکه حد از او تاخیر افتد و اقامه بر او نشودپس کار او با خداست اگر خواست عذاب کند و اگر خواست بر او ببخشد.

و در عبارت سوم از او: کسیکه چیزی از این(گناه) مرتکب

[صفحه ۲۴۰]

شود پس عقوبت‌شود، آن کفاره برای اوست.

۳- و شافعی در حدیثی مرفوعا نقل کرده: نمیدانی تو شاید حدود نازل شده که کفاره برای گناهان باشد.

۴- از امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده که فرمود کسیکه چیزیرا از حدود انجام دهد پس بر او اقامه حد شود پس آن کفاره اوست (سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۲۸).

۵- از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت شده: که علی رضی الله عنه بر مردی اقامه حد کرد پس مردم شروع کردند بلعن کردن و بدگوئی از او کردن، پس علی علیه السلام فرمود: اما از این گناهش سئوال نمیشود. سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۲۹

۶- از عبد الله بن معقل: روایت شده که علی رضی الله عنه مردیرا حد زد پس زننده دو تازیانه بر او زیاد زد پس علی علیه السلام (رضی الله عنه) آن‌دو تازیانه را برگردانید بر جلاد سنن‌بیهقی ج ۸ ص ۲۲۲.

و اگر خلیفه خیال میکرد که حد عمرو بن عاص ملغی و بی اثر است برای وقوع آن در صحن خانه پس‌مردی او را خبر داد که این عادت معمولی اوست در اجراء تمام حدود و ازشرایط حدود نیست که در انظار مردم و ملاء عام باشد بلکه کافیست حد زدن درپنهانی چنانچه نسبت داده آنرا قسطلانی در ارشادش ج ۹ ص ۴۳۹ به

[صفحه ۲۴۱]

جمهور و اکثر علماء و اگر این تصور درست باشد هر آینه واجبست که دومرتبه ابو سروعه را هم حد بزند در این قضیه و نیز غیر او را از کسانیکه‌عمرو بن عاص در صحن خانه اش حد زده است.

و اگر قصد نموده باین تعزیر و تادیب او را چنانچه بیهقی در سننش ج ۸ ص ۳۱۳ از طرف خلیفه عذر خواهی کرده و ابو عمر چنانچه گذشت و قسطلانی در ارشاد ج ۹ ص ۴۳۹، پس بدرستیکه او بعد مخالفتش با لفظ حدیث از اینکه اواقامه حد بر او نمود دو مرتبه یک امرزیادیست که باو واگذار نشده برای آنچه ما یاد کردیم از اینکه حد کفاره‌است و بعد از آن از حد خورده سئوال از گناهش نمیشود پس نه حدیست بر او ونه تعزیر و نه گناهی و نه تادیب.

آنگاه اگر تعزیز صحیح باشد پس‌بدرستیکه در سنت زیادتر برده تازیانه‌نمیشود چنانچه در ص ۳۵۰ ج ۱۱ گذشت پس‌برای چه خلیفه برابر و یکسان قرار داد میان تعزیز و حد.

و عطف کن بر این دستور دادن او عمرو بن عاص را باینکه بفرستد پسرش را بر شتر بی جهازی در یک عبائی پس وارد بر او شودو نتواند راه رود از زحمت مرکبش، پس‌بدرستیکه تمام اینها ایذاء و آزار است حد آنرا رد کرده و شرع آنرا مباح‌ننموده است.

پس از آن برای چه مانعی‌نبود برای او از تاخیر انداختن آنچه اجتهاد کرده بود از حد جدید بسبب بیماری و کسالت او و آنرا عقب نیانداخت تا خوب شود و حال آنکه آن حکم بیمار حد خورده و یا مستوجب حد است در سنت شریفه پیامبر اسلام که صبر کنند تا خوب شود و اگر تعجب میکنی بعد از همه اینها پس قول ابن جوزی عجیب است در سیره عمر از اینکه سزاوار نیست که گمان برده شود

[صفحه ۲۴۲]

بعبـد الرحمن بن عمر که او شـراب خورده و جز این نیست که او نبیـذ و آب‌انگور جوشـیده خورده بود بتاویل اینکه‌شـراب نیست و گمان اینکه نوشـیدن آن مستی نمیاورد و همینطور ابو سـروعه، و ابو سـروعه از اهل بدر بود پس چون کار آنها بمستی کشـید پاک شـدن خواستندبسبب حـد و حال آنکه مجرد پشـیمانی و نـدامت بر تقصـیر در نهی خـدا برای آنهاکافی بود مگر آنکه برای خـدای سبحـان غضب کردنـد بر نفس خودشان که زیاده روی کرده و از حـد گذشـته بودنـد پس آنرا تسـلیم کردنـد برای اقامه حـد، و اما تکرار و اعاده زدن عمر فرزندش رااین حد نیست و فقط او را بعنوان غضب و ادب زده وگرنه پس حد تکرار نمیشود، پایان لفظ او.
و اگر این‌خیـال و تصور درست باشـد متوجه میکنـد ایراد را بعمرو و عمر اگر این را دانسـته بودنـد و بخود حـد خورده گـان وقتیکه خودشان را تسـلیم کردنـد بحـد خوردن بـدون هیـچ موجب و جهتی و برای آنها صـرف نـدامت کافی بود چنانچه ابن جوزی گمان کرده بود.
و حقیقت اینست که نیازی نیز بنـدامت نداشـتند برای آنکه آنها گناهی مرتکب نشدند بعد از اعتقاد باینکه مستی نمیاورد، پس توبه ای از آن نیست هر چند که ایمان کامل ناراحت و دلتنگ از مثل آنست.
وبنابراین پس عبد الرحمن و ابو سـروعه مالک نفسشان نبودند که آنرا عرضه کردند بر این درد شدید و زیان زدن دردناک اگر این تشریع و بدعت نبوده باشد.
لکن از کجا ابن جوزی این خواب‌راست و رویای صادقه را

[صفحه ۲۴۳]

آورد و خواست تبرئه و تطهیر کنـد عمرو و عمر را از آنچه را که مرتکب شدنـد از گنـاه بـا اعتراف و اقرارشان باین بتمام صـراحت پس انداختن آن دو را در پرتگاه اضـرار بنفس و ضرر بخود زدن که‌شرعا ممنوع است و بدعت گذاری که حرام‌است در دین اسلام و دروغ صریح و روشنیکه آن از گناهان کبیره است.
و ملحق کن بکسـیکه اول اقامه حـد کرد آثار اقامه او را بدون موجبی برای و خشـمی را که نسـبت بخلیفه داده و حد دومی چه آنها شراب خورده باشـند چنانچه اقرار بان کردند یا نخورده باشند بنابر آنچه ابن جوزی تحمل آنرانموده بود و او منفرد و نادر است باین بیان از میان پیشوایان حدیث و تاریخ نگاران و این روشن است از بیان‌آشکار و واضح.

جهل خلیفه به آنچه روز عید خوانده میشود

از عبید الله نقل شده که گفت: روز عیدی عمر بیرون رفت و فرسـتاد پیش ابی‌واقد لیثی که پیامبر صـلی الله علیه وآله چه میخواند در مثل چنین روزی، پس گفت: سوره ق، و اقترب.

[صفحه ۲۴۴]

امینی (رحمه الله) گوید:این روایتی صـحیح است که آنرا امامان حدیث در صـحاحشان نقل کرده چنانچه دانستی و نسبت ارسال بان دادن باینکه‌عبیـد الله بن عبـد الله عمر را درک نکرده مردود است باینکه روایت در صـحیح مسـلم از عبیـد الله بن عبد الله از ابی واقد است و شـکی نیست که او ابو واقد را درک کرده و بهمین جهت این (نسـبت ارسال) بیهقی و سـندی و سیوطی و غیر ایشان مردود است.

و با من بیا تا سئوال و بازپرسی کنیم از خلیفه که برای چه از او دور شده بود علم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله چه میخواند در نماز عیدین (عید فطر و عید اضحی) آیا فراموش کرده بود و میخواست تحقیق کند چنانچه سیوطی در تنویر الحالک ج ۱ ص ۱۴۷ عذراو را خواسته، یا آنکه دلالی و دست زدن در بازار برای حراجی او را مشغول‌و غافل کرده بود چنانچه خودش در غیر این مورد باین بهانه عذر خواسته است و گذشت در صفحه ۳۱۶ ج ۱۱ و بعد از این بزودی میاید که او را عده زیادی تعریف بداشتن نسیان کرده اند، و حال‌آنکه فراموشی بعید است چونکه این حکم‌شایعی است که در هر سال دو بار تکرارمیشود در حضور همه مردم و هجوم تمامی‌مردم که عادتا فراموش نمیشود.
و امااحتمال دیگر سیوطی از اینکه او میخواست مردم را اعلام کند باین (که‌چه خوانده میشود) پس ممکن بود که مردم را خودش بفریاد زدن و بلند خواندنیکه همه بشنوند عمل مستمرش که در آن پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد اعلان کند (که من فلان و فلان سوره را میخوانم یا بلندبخوانم تا مردم بشنوند) پس

[صفحه ۲۴۵]

نیازی نبوده باینکه عقب ابی واقد بفرستد و از او سئوال کند.

خلیفه و معانی الفاظ

۱- از عمر روایت شده که او بالای منبر گفت: چه‌میگوئید در قول خدای تعالی: او یاخذهم علی تخوف " یا ایشانرا در حال‌ترسیدن بگیرد، پس همه ساکت شدند پس پیرمردی از هذیل برخاست و گفت این لغت ماست و تخوف: تنقص است، گفت آیا عرب این را در اشعارش میشناسد، گفت: بلی شاعر ما زهیر، ابو کبیر هذلی توصیف میکند شترش را که راه رفتن‌بعد از مکه سنام و کوهانش را کوچک و فشره میکند.

تخوف الرحل منها تا مکاقردا
کما تخوف عود النبعه السفن

از مرکب و شتر سخت و فشرده شده کوهان بلند و درازش چنانچه محکم شد از چوب (درخت کوهی) پوست.
پس عمر گفت: آی مردم بر شما باد بدیوان شما که گم‌نشود گفتند: دیوان ما چیست، گفت: اشعار جاهلیت چونکه در آن تفسیر کتاب‌شما و معانی کلام شماست.

[صفحه ۲۴۶]

۲- از ابی الصلت ثقفی نقل شده: که عمر بن خطاب این آیه را قرائت کرد و من یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و کسی را که خدابخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ و دشوار قرار میدهد (بنصب راء) و بعضی از کسانیکه نزد او بودند از اصحاب رسول خدا حرجا. بکسر راء خواندند، پس عمر گفت: مردی از کنانه بیاورید که چوپان ولی مدلجی باشد. پس حاضر کردند، عمر باو گفت: ای جوان حرجه چیست، گفت: حرجه درنزد ما درختی است میان درختها که هیچ‌گله دار و حیوان وحشی و هیچ چیزی

بان‌نمیرسد، پس عمر گفت: قلب منافق همینطور است هیچ چیزی از خیر باو نمیرسد.
۳- از عبد الله بن عمر گفت: عمر بن خطاب قرائت کرد این آیه " ما جعل علیکم فی الدین من حرج " قرارداده نشده برای شما در دین حرجی، سپس گفت مردی از بنی مدلج برای من بیاورید (چون حاضر شد) عمر گفت: حرج در میان چیست گفت: ضیق، تنگی. (کنز العمال ج ۱ ص ۲۵۷).
۴- حاکم از سعید بن مسیب نقل کرده که عمر بن خطاب بر این آیه برخورد کرد " الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم

[صفحه ۲۴۷]

بظلم " آنکسانیکه ایمان آوردند و ایمانشانرا بستم نپوشانیدند و آلوده نکردند، پس آمد پیش ابی کعب و از اوسئوال کرد که کدام یک ما ظلم نکرده است پس ابی گفت ای امیرمومنان جز این‌نیست مقصود از این ظلم شرك است، آیانشنیده قول لقمان را به پسرش: یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم پسرك من مشرك بخدا مباش بدرستیکه شرك ظلم بزرگیست. (مستدرك‌ج ۳ ص ۳۰۵)
بدرستیکه عذرمیخواهم از خلیفه اگر علم کتاب و سنت‌از خاطر او دور شده یا کوتاهی از حکم‌در قضایا و داوری ها نموده چونکه خدمت کردن و عملگی کردن در میدان مال‌و برطشه و مال کرایه دادن و دلالی کردن در بازار و فروختن ریسمان و خورده اسباب در تنگدستی و بینوائی نگرداند او را مگر به بحث و خصومت و بد زبانی بسبب آن کارها که مشغولش کند از فرا گرافتن علوم لکن او را معذور نمیدانم بر عدم معرفت و شناخت او بلغتیکه آن زبان و لغت اوست که درتمام اوقات شبانه روز زبانش بان حرکت‌میکند.

[صفحه ۲۴۸]

رای خلیفه در روزه سال

اشاره

از ابی عمر شیبانی‌نقل شده که گفت: عمر بن خطاب... را خبر دادند بمردیکه هر روز روزه میگیرد پس عمر شروع کرد بزدن او با شلاق مخصوصش و میگفت: بخور ای دهری ای دهری.
امینی (قدس الله سره) گوید: مرا گیج کرده این مورد نمیدانم بکدام یک از این دو نقل اعتماد کنم، آیا بر این روایت ابن جوزی را حدیث تازیانه یا بر نقل دیگرش‌در سیره عمر ص ۱۶۴ از اینکه عمر همه روز روزه میگرفت، و طبری و جعفر فریابی در سنن روایت کرده و سیوطی ازآن دو حکایت نموده در جمع الجوامع چنان چه در ترتیب او ج ۴ ص ۳۳۲ یاد شده که او پشت سر هم روزه میگرفت و در سنن بیهقی ج ۴ ص ۳۰۱ نقل شده که عمر بن خطاب همه روزه، روزه میگرفت پیش از آنکه بمیرد، و عبد الله بن عمر در آخرش عمرش هر روز روزه داشت وابن کثیر آنرا در تاریخ خود ج ۷ ص ۱۳۵ یاد کرده و محب طبری در الریاض ج۲ ص ۳۸ روایت کرده آنرا و استدلال کرده بان که هر روز روزه گرفتن بهتر است از یکروز گرفتن و یکروز خوردن.

و در اینجا منعی از این نیست در سنت شریفه و منعی فهمیده نمیشود از ظاهر مثل قول آنحضرت صلی الله علیه و آله روزه نیست

[صفحه ۲۴۹]

کسی که هر روز روزه بدارد و قول او کسی که همیشه روزه بدارد نه روزه گرفته و نه افطار کرده پس آن نازل شده بر روزه همیشگی است که مستلزم روزه گرفتن روزهای حرام (چون عید فطر و عید اضحی) که روزه آن حرام است یا بر دو صورت ضعیف و بی بنیه شدن و یا تقویت حقی را کردن و بدون اینها نهی از آن نیست چنانچه در صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۱۹ و سنن بیهقی ج ۴ ص ۲۹۹ و بسیاری از کتب فقه و شرحهای مجموعه های حدیثی است و ابن جریر از ام کلثوم نقل کرده که به عایشه گفتند: تو روزه می گیری همه روز را و حال آن که پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم نهی می کرد از روزه دوره سال و لیکن کسی که روز فطر و روز قربان را افطار کند روزه دهر و سال را نگرفته است

و نووی در شرح صحیح مسلم حاشیه ارشاد ص ۵۱ گوید: و در این روایات یاد شده در باب نهی از روزه سال وعلماء اختلاف کرده اند در روزه سال پس علماء ظاهریه و اهل ظاهر معتقد شده اند به منع روزه دوره سال نظر به ظواهر این احادیث قاضی و غیره او گویند و اکثر علماء معتقدند به جواز آن هر گاه روزهای نهی شده را روزه نگیرد و آن دو روز عید فطر و عید قربان و ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم ذی حجه برای آنهائی که در مکه هستند) و مذهب شافعی و اصحاب او این است که روزه گرفتن دوره سال کراهتی ندارد اگر روز عید فطر و عید قربان و تشریق را بخورد و افطار کند بلکه آن مستحب است به شرطی که ضرری به او نرسد و حقی را تقویت نکند پس اگر

[صفحه ۲۵۰]

زیانی وارد کند یا حقی را ضایع کند پس مکروه است و استدلال کرده اند بحدیث حمزه بن عمرو و بخاری و مسلم آنرا روایت کرده اند که او گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من همه‌روزه پی در پی روزه میگیرم آیا در سفر هم روزه بگیرم، فرمود: اگر خواستی پس روزه بگیر، و این لفظ روایت مسلم است که آنحضرت او را وادار کرد بر روزه گرفتن پی در پی و اگر مکروه بود او را وادار بر آن نمیکرد خصوصا در سفر و ثابت شده از پسر عمر بن خطاب که او پی در پی روزه‌میگرفت و همینطور ابو طلحه و عایشه ومردم بسیاری از گذشتگان را که یاد نمودم گروهی از ایشانرا در شرح مهذب در باب روزه مستحبی و از حدیث لا صام‌من صام الابد، روزه نیست کسیکه همیشه روزه باشد پاسخهائی دادند که یکی از آنها اینست که آن محمول بر حقیقت آنست باینکه با آن روز عید فطرو عید قربان و ایام تشریق را روزه بدارد و عایشه هم همین جواب را داده است.

و دوم- اینکه آن محمول بر کسیستکه بسبب روزه دهر و پی‌در پی متضرر و برایش زیان داشته باشدیا بسبب آن حقی فوت شود و تائید میکند این را قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: که تو توان و قدرت این را نداری پس روزه بگیر و افطار کن و بخواب و برخیز برای عبادت) و از هر ماه سه روز روزه بگیر که حسنه و کار خوب ده برابر آن خواهد بود و این مثل‌روزه تمام عمر است. و نهی هم خطاب بعبد الله بن عمرو بن عاص بوده و مسلم از او یاد کرده که او در آخر عمرش عاجز ناتوان شد و پشیمان شد که چرا قبول نکرد رخصت افطار کردن روایتیکه او میدانست بزودی او ناتوان شود و حمزه بن عمرو را برقرار داشت برای آنکه میدانست او قدرت

[صفحه ۲۵۱]

وتوان روزه همه روز را همواره دارد بدون ضرر.

و سوم- اینکه معنای لا صام اینست که او میابد از دشواری و زحمت آن آنچه را که غیر او میابد پس آن خیر است نه دعاء...

وگفت در شرح حدیث یکروز روزه بگیر و یکروز بخور علماء در آن اختلاف کرده اند، پس متولی از اصحاب ما و غیر اواز علماء گویند آن افضل از پی در پی روزه گرفتن است برای ظاهر این حدیث ودر کلام او اشاره بتفصیل روزه متوالی‌و تخصیص این حدیث است بعبد الله بن عمرو و کسیکه در حکم اوست و تقدیر آنانیست که افضل از این نیست در حق تو و تائید میکند این را اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله حمزه بن عمرو رانهی از هر روز روزه گرفتن نکرد و او را ارشاد و راهنمائی کرد او را بروز و روز و اگر افضل در حق تمام مردم بود، هر آینه او را ارشاد بان کرده و برای او بیان نموده بود زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست و الله اعلم و خدا داناتر است.

و شخص کنجکاو و پژوهشگر بسیار میابد از این‌سخنان در لابلای تالیفات امامان فقه و شارحین حدیث و از کسانیکه نقل شده از آن روزه عمر را، افراد زیر است:

۱- عثمان بن عفان مقتول سال ۳۵ هجری، استیعاب ج ۲ ص ۴۷۷.

۲- عبد الله بن مالک ازدی متوفی ۵۹ / ۵۶، بدایه و نهایه ابن کثیر ج ۸ ص ۹۹، صفه الصفوه ج ۲ ص ۳۶۴.

۳- اسود بن یزیدنخعی متوفی ۷۵، نهایه ج ۹ ص ۱۲.

۴- ابوبکر بن عبد الرحمن قرشی متوفی ۹۴، نهایه ۹ ص ۱۱۶

[صفحه ۲۵۲]

۵- فقیه‌ابو خالد مسلم مخزومی متوفای ۱۰۸، طبقات حفاظ ج ۱ ص ۲۳۵.

۶-سعد بن ابراهیم مدنی متوفای ۱۲۵، خلاصه التهذیب ص ۱۱۳، شذرات الذهب ج۱ ص ۱۷۳.

۷- وکیع بن جرام متوفی ۱۹۶، تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۴۷۰ شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۸۲.

۸- مصعب بن عبد الله بن زبیر متوفای ۲۳۳، میزان الاعدال ج ۳ ص ۱۷۲.

۹- محمد بن علی‌ابوالعباس کرخی متوفای ۳۴۳، المنتظم‌ج ۶ ص ۳۷۶.

۱۰- ابوبکر نجاد شیخ حنبلی ها در عراق متوفای ۳۴۸ المنتظم‌ج ۶ ص ۳۹۰، نهایه ج ۱۱ ص ۲۳۴.

۱۱-احمد بن ابراهیم نیشابوری متوفای ۳۸۶، نهایه ۱۱ ص ۳۱۹.

۱۲- ابو القاسم عبد الله بن احمد حربی متوفای ۴۱۲ طبری ج ۱۰ ص ۳۸۲، ظم ج ۸ ص ۴.

۱۳-ابو الفرج معدل احمد بن محمد متوفای ۴۱۵، تاریخ بغداد ج ۵ ص ۶۷، نهایه ۱۸- ۱۲، المنتظم ج ۸ ص ۱۷.

۱۴- ابو العباس احمد ابیوری موفای ۴۲۵، تاریخ بغداد ج ۵ ص ۵۱.

۱۵- ابو عبدالله صوری محمد بن علی متوفای ۴۴۱، تاریخ بغداد ج ۳ ص ۱۰۳، المنتظم ج ۸ ص۱۴۳.

۱۶- عبد الملک بن حسن متوفای ۴۷۲، نهایه ج ۱۲ ص ۱۲۰

[صفحه ۲۵۳]

۱۷- ابو البرکات یحیی انباری متوفای ۵۵۲، نهایه ۱۲ ص۲۳۷.

۱۸- حافظ عبد الغنی مقدسی متوفای ۶۰۰، نهایه ۱۲ ص ۳۹.

۱۹- فقیه محمود بغدادی حنبلی متوفای ۶۰۹، شذرات الذهب ج ۵ ص ۳۹.

۲۰- شیخ محی الدین‌نووی متوفای ۶۷۷، نهایه ۱۳ ص ۲۷۹.

۲۱- عبد العزیز بن دتف حنبلی بغدادی، شذرات ج ۵ ص ۱۸۴.

و این اتفاق ایشان نیست مگر برای آنکه جوازآنرا دانستند در شرع اسلام، تمام اینها را داشته باش و لکن برای تازیانه مخصوص همکاریست، برای خلیفه‌هم اجتهادش و شاید که این حکم را مختص باو دیده فقط نه مردم دیگر وگرنه پس دلیل و جهت زدن مردیکه متعبد بروزه بوده با شلاق مخصوص اش چیست.

ان هذا لهو القصص الحق، بدرستیکه این هر آینه قصه ها و حکایتهای راستیست.

و لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون و ان الظن لایغنی من الحق شیئا، و هر آینه ما آوردم ایشانرا کتابیکه تفصیل دادیم آنرا بر علم و نیست برای ایشان علمی باین موضوع و نیستند ایشان مگر آنکه گمان میکنند، و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا، و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا.

[صفحه ۲۵۴]

ثمرات و نتایج این بحث:

این اندکی از بسیارست از چیزهائی را که ما بر آن اطلاع یافتیم از نوادر اثر در علم عمر و برای ما ممکن است اکنون‌که بیاوریم چندین برابر آنچه را که یاد کردیم لیکن ما اکتفا نمودیم بر این برای رعایت مقتضای حال و نزد ما بسیاریست که تقدیم میکنیم آنرا بخواننده در اجزاء آینده انشاء الله تعالی و آنچه خلاصه میشود از این بحث‌و پژوهش چند چیز است:

۱- اینکه خلیفه علمش را از چند نفر از اصحاب پیامبر ص فرا میگرفت وقتیکه فاقد بودآنچه را که نزد ایشان بود از فقه و حال آنکه در میان ایشان افرادی بودندکه معروف بعلم نبودند و ایشانند

۱- عبد الرحمن بن عوف.

۲- معاذ بن جبل.

۳- عبد الله بن عباس.

۴- زید بن‌ثابت.

۵- عمار بن یاسر.

۶- ابو عبیده جراح.

۷- عبد الله بن مسعود.

۸- مغیره بن شعبه.

۹- حمد بن مسلمه.

۱۰- ابو موسی اشعری.

۱۱- ابو سعید خدری.

۱۲- ابی بن کعب.

[صفحه ۲۵۵]

۱۳- صهیب ابو یحیی.

۱۴- ضحاک بن سفیان.

۱۵-حمل بن نابغه.

۱۶- عبد الله بن عمرو بن عاص.

۱۷- ابو واقد لیثی.

۱۸- زنی از قریش.

۱۹-جوانی از جوانان انصار.

۲۰- مردی گمنام و ناشناس.

۲۱- برده ای سیاه.

۲۲- پیره زنی از مدینه.

۲۳- پیره مردی از هذیل.

۲۴- مردی از بنی مدلج.

۲۵-مردی شامی.

و پیش از همه اینها مولا ـ و آقا و امام امیرالمومنین علی صلوات الله علیه و خلیفه از آنحضرت بیشتر از دیگران فرا گرفته چنانچه قسمتی از آنرا دانستی و در اینجا قسمتهای بسیاریست که یاد نشده بعدا و برای این قول او ": لو لا علی لهلک عمر" بیشتر است.

۱- و گفته ا ": لو لا علی لضل عمر " اگر علی (ع) نبود عمر گمراه شده بود، تمهید باقلانی ص ۱۹۹.

۲- و گفته او ": اللهم لا ـ تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب" بار خدایا مرا باقی نگذار برای مشکلیکه پسر ابو طالب برای آن نباشد.

۳- و گفته او ": لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن"

[صفحه ۲۵۶]

خدا مرا باقی نگذارد در زمینیکه ای‌ابو الحسن (ع) تو در آن نباشی.

۴- و گفته او ": اللهم لا تنزل بی شدیده الا و ابو حسن الی جنبی " بار خدایا مشکلی برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن (ع) در کنار من باشد.

۵- و گفته او ": کاد یهلک ابن الخطاب لو لا علی بن ابیطالب " نزدیک‌بود پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب (ع) نبود.

۶- و گفته او ": اعوذ بالله من معضله لا علی بها " پناه میبرم بخدا از مشکله ایکه علی علیه السلام در آن نباشد.

۷- و گفته او ": عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابیطالب لو لا علی لهلک عمر " زنها عاجز و ناتوانند که مانند علی بن ابیطالب (ع) بزایند اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

۸- و گفته او ": ردوا قول عمر الی علی، لو لا لهلک عمر " برگردانید قول عمر را بعلی، اگر علی (ع) نبود عمر هلاک شده بود.

۹- و گفته او ": لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب " خدا مرا باقی نگذارد بعد از پسر ابیطالب (ع).

۱۰- و گفته او ": یا ابا الحسن انت لکل معضله و شده تدعی " ای ابو الحسن (ع) تو برای هرمشکله و شدتی خوانده میشوی.

۱۱- و گفته او ": هل طفحت حره بمثله و ابرعته " آیا هیچ زن آزادی زائیده بمانند او ومهارت او.

۱۲- و گفته او ": هیهات هناک شجنه من بنی هاشم و شجنه من الرسول، و اثرت من علم یوتی‌لها و لا یاتی، فی بیته یوتی

[صفحه ۲۵۷]

الحکم: " بعید است اینجا شاخه ای از بنی هاشم و شاخه ای پیامبری و سرمایه ای از علم است که باید بیایندبسوی آن و نباید از بیاید در خانه اوحکمت داده شده است.

۱۳- و گفته او ": ابا حسن لا ابقانی الله لشده لست‌لها و لا فی بلد لست فیه " ابو حسن (ع) خدا مرا باقی نگذارد برای مشکله ای که شما در آن نباشی و نه در شهریکه تو در آن نبوده باشی.

۱۴- وگفته او ": یا ابن ابیطالب فما زالت کاشفه کل شبهه و موضع کل حکم " ای پسر ابیطالب (ع) همواره تو برطرف کننده هر شبهه ای و مورد و مکان هر حکمی هستی.

۱۵- و گفته او ": لو لاک لافتضحنا " اگر تو نبودی هر آینه‌ما مفتضح و رسوا میشدیم.

۱۶- و گفته او ": اعوذ بالله من معضله لیس‌لها ابو حسن " پناه میبرم از مشکله ایکه برای آن ابو حسن (ع) نباشد.

۱۷- و گفته او: در حالیکه اشاره بعلی علیه السلام داشت: این داناتر است به پیامبر ما و بکتاب پیامبر ما تفصیل گذشت و برای وفور و زیادی نیاز او بعلم صحابه و راست کردن آنها کجی و انحراف او را در موارد بیشماری در داوری و فتاوا بود که استفتاء میکرد از بزرگان صحابه و مراجعه بایشان مینمود و مشورت میکرد با آنها در احکام و گفته او ": کل احد افقه من عمر " همه مردم از عمر فقیه ترند، پرده بر میدارد از واقعیت حال بحقیقت گفتار از گفته او هر کس از عمر داناتر است.

و گفته او: میشنوید از من که مانند این سخن رامیگویم و آنرا انکار نمیکنید بر من تا آنکه زنی مرا رد کند و بمن اشکال کند که از داناترین زنها نیست.

[صفحه ۲۵۸]

و گفته او ": کل احد اعلم من عمر " هر کسی داناتر از عمر است.

و گفته او ": کل الناس افقه منک یا عمر " تمام مردم از تو داناترند ای عمر.

و گفته او ": کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال " تمام مردم داناتر از عمرند حتی پرده گیان.

و گفته او ": کل الناس اعلم منک یا عمر " تمام مردم داناترند از تو ای عمر.

و گفته او ": کل احد افقه منک‌حتی العجائز یا عمر " هر کسی از تو فقیه تر است حتی پیره زنها ای عمر.

و گفته او ": کل احد افقه منی " هر کسی از من فقیه تر است تفصیل همه اینها در نوادر اثر گذشت.

م- براستیکه گرفتن به مجموع این خبرها از نوادر یاد شده و صدها امثال‌آن بما یک آگاهی میدهد، که خلیفه آراسته نبوده بچیزیکه بزرگان امت درباره امامت لازم و واجب دانسته اند از اجتهاد.

امام الحرمین جوینی در (الارشاد الی قواطع الادله فی اصول الاعتقاد) ص ۴۲۶ گوید از شرایط امام‌نیست که اهل اجتهاد و استنباط باشد بطوریکه نیازمند باستفتاءاز غیرش در حوادث نباشد و این مورد اتفاق همه (و قولیستکه جملگی برآنند) ا ه

پس کجااین شرط واقع میشود بعد از اتفاق امت‌بر آن مردیکه باو میدان و بسطی از علم داده نشده و آنچه را که هم میدانیست او را بینیاز و مستغنی از مردم نمیکرد، و امت هم مسلما در بینیازی و توانگری

[صفحه ۲۵۹]

از ثروت علمی او بود، و حدیث استفتاء او از غیرش پر کرده کتابهای حدیثی و سنتها را و لبریز نموده کتب تاریخی و قصص را، فماذا بعد الحق الا الضلال، پس‌نیست بعد از حق مگر گمراهی.

و بتمام‌آنچه که ما یاد نمودیم شناخته میشود ارزش گفته ابن حزم اندلسی در کتابش (الفصل) که هر صاحب حس و شعوری دانسته بعلم بدیهی که آنچه را که از علم پیش عمر بود چندین برابر علمی بود که نزد علی (ع) بود، تا آخر سخن یاوه یاد شده است در جزء سوم از این کتاب (الغدیر) ما ص ۹۵ (متن عربی)

و گفته ابن تیمیه در(منهاج السنه) ج ۳ ص ۱۲۸ و جمع نموده اند مردم داوریها و فتواهای نقل شده از ابی بکر و عمر و عثمان و علی را پس یافتند که راست تر و با دلیل تر آنرا بر علم صاحب آن امور ابوبکر و پس از آن عمر بوده و برای همین دیده میشود از اموریکه نصی بر خلاف آن یافته شده از عمر کمتر است ازآن چه از علی (ع) دیده شده و اماابوبکر پس نصب و خبر صریحی بر خلاف آن نیست.

پس گوید: و ابوبکر و عمر وغیر آنها از بزرگان صحابه نبودند که سئوالی بخصوص از علی (ع) کنند و آنچه که معروفست این است علی (ع) علم را از ابوبکر فرا گرفته چنانچه در سنن یاد شده از علی (ع) که گویدمن بودم که هر گاه از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی میشنیدم خدا بان بمن نفعی میداد اگر میخواست که بمن سودی دهد و هر گاه غیر آنحضرت مرا حدیثی میگفت من او را قسم میدادماگر برایم سوگند میخورد او را تصدیق میکردم، و ابوبکر مرا حدیث گفت و راست گفت ابوبکر که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۲۶۰]

میگفت: هیچ بنده مومنی نیست که مرتکب گناهی شود پس وضوی نیکوئی بگیرد سپس برخیزد و نماز بخواند و پس‌از آن استغفار کند از خدا مگر آنکه خدا ببخشد گناه او را. ا ه

و عجیب اینکه که مردی چون امر بر او مشتبه شده خیال کرده که بر غیر خود او هم مغشوش مانده آیا در حدیث یاد شده بعد فرض صحت آن (در حالیکه عده ای از حفاظ آنرا مجعول و موضوع دانسته) جز این نیست که امیر المومنین علی علیه السلام وثوق واعتماد بروایت ابی بکر داشته است و این کجا و فرا گرفتن علم از او کجا ویا علم آنحضرت صلوات الله علیه منحصربر این حدیثست که وارد شده در ادبی از آداب شریعت فط بوده و آیا مبتنی میشود بر او چیزی از قضایا و فتاوای او و آنچه را که آنحضرت حل نمود از مسائل مشکله در فرائض و احکام، و آیا ندانسته آنحضرت علیه السلام مورداین حدیث را پس ابوبکر باو آموخت، یا ابوبکر ندانسته چیزیرا از آنچه راکه زیر بناء احکام و قضایاست پس آنحضرت او را ارشاد نموده چنانچه همه‌اینها واقع شده در آنچه را که ما پی در پی یاد کردیم از نوادر اثر، و احتمال دارد که تصدیق آنحضرت علیه السلام ابوبکر را در این روایت

برای این یاد شده که خود آنحضرت آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ولی واسطه را در این موقع روی مصلحت نیفکنده باشد، و چگونه میشود که امیر المومنین (ع) علم را از ابوبکرفرا گرفته باشد و حال آنکه او باب مدینه علم رسول خدا ص دروازه شهر دانش پیامبر است چنانچه ما در (ج ۱۱- از ص ۱۲۳ تا ۱۵۷ یاد نمودیم) و آنحضرت وارث علوم و معارف رسول خداست‌چنانچه در جزء سوم ص ۱۰۰ گذشت این نمیشود (که علی علیه السلام از ابی بکر

[صفحه ۲۶۱]

جاهل چیزی بیاموزد) هر چه هم ابن تیمیه است دوانی کند در میدان خودش و او ادعاء میکند شیخ الاسلامی را و بنابراین قیاس کن بقیه‌آنچه را که در این کلامش ساخته است وبعد از پسران حزم و تیمیه یاوه صاحب (الوشیعه) یاد شده در ص ۱۵۶ جزء ۱۱و ص ۸۲ متن عربی است.

۲- و نیز معلوم میشود بانچه را که ما یاد کردیم ارزش تاویل کردن آن مردم حدیث صحیحی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده از قول آنحضرت: بر شما باد بسنت من و سنت خلفاء دانا و راه نمایان پس بآن چنگ بزنید با دندانهای عقل آنرا سخت و محکم نگهدارید، و بر شما باد که حذرکنید از چیزهای تازه درآمد و جدید زیرا که هر تازه و نوئی بدعت و ساختگی و هر بدعت و اختراعی گمراهی است چونکه نازل کردند آنرا بر کسیکه بالا رفت از کرسی خلافت از بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله بسبب اختیار ایشان و بتصریح ابوبکر بعد ازآن (برای عمر) و به شوراء گذاردن عمر (میان شش نفر) و چاره نداشتند جز آنکه امیر المومنین علی علیه السلام را با آنها یاد کنند، زیراکه معقول نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرماید به پیروی ازسیره و روش کسی که برای او سیره ای نیست جز آنکه در فقه و قرآن و سنت از دهان‌این و آن فرا گرفته یا برای خود فتوادهد و بگوید: من برای خودم میگویم پس اگر درست بود از خداست و اگر غلط و اشتباه بود از من

[صفحه ۲۶۲]

و شیطانست در این موقع هر آینه پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرموده به پیروی از روش مردم و مجرد رای در دین‌خدا و این نیست مثل امر کردن به پیروی از مجتهدینیکه استنباط فتوا میکند از آنچه را که دانسته اند از کتاب و سنت و اجماع یا بگو از قیاس چونکه استنباط میکند همانطور که ما گفتیم از مدارکیکه شناخته است.

و کسیکه چیزی بلد نیست و نمیتواند پاسخی از مسائل واضحه و آشکار دهد و قسم میخورد که نمیداند چه کار کند و از نظر و خاطر او مسائل شایعه و معمولی دور است با کثرت ابتلاء بان مثل تیمم و شکوک آن و غسل و فروع نماز و روزه و حج و امثال آنها ممکن نیست که او امام امت بوده باشد هر چند که مهار و افسار خلافت را در دست‌او گذارند.

بنابراین علماءمخالفت کردند روش عمریرا در مواردیکه‌قبلا- ما یاد کردیم برای مخالفت بودن بیان صریح پیامبر به آن و اگر این تاویل صحیح و درست باشد هر آینه تناقضی میان این حدیث و تصریحاتیست که مخالف با فتوای عمر است که ایجاب کرده اعراض علماء را از گفته او، و همچنین تناقضی میان دو جزء خود این حدیث است و آن گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله است بر شما باد به پیروی کردن بسنت من و سنت خلفاء بعد از من، و فرض ما اینست که سنت آنحضرت مخالف است فی الجمله با روش این مرد " عمر. "

[صفحه ۲۶۳]

و صحیح از معنای این حدیث اینست که آنحضرت اراده و قصد فرموده از خلفاء مگر آنهائی را که همواره تصریح بانان بنامهایشان میفرمود و آنها را عدل و هم سنگ قرآن کریم قرار میداد در گفته‌اش ": انی تارک فیهم الخلفتین " من براستی دو خلیفه در میان شما میگذارم، یا " فخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض " من میگذارم در میان شما دو چیز گرانقدر را کتاب خدا و عترتم خاندانم را که هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من واردشوند چنانچه لام عهد اقتضاء و ایجاب میکند این را و ایشان را بعلم و هدایت توصیف و تعریف نمود و ایشان آنکسانی هستند که سیره و رفتارشان مطابق بر روش و سیره آنحضرت است قدم بقدم نه کسانیکه تعریفشان را نکرد بعدا و قرارشان نداد و سفارشی درباره‌ایشان و یا بایشان ننمود و یاد نفرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله در اینجا عددی را که منطبق بر ایشان شود، و جز این نیست که اوصافی را یادنمود که منطبق نمیشود مگر با آنهائی که‌قصد نمود از خلفاء از اهل بیت معصومش‌و تمسک و دست آویزی باین حدیث نیست در آنچه را که در نظر گرفتند از امر خلافت مگر مثل تمسک بعام در شبهات مصداقیه (که حجت نیست).

۳- در اینجا احادیث ساختگی است که یاد میشود در فضائل عمر که مناسب و مطابق‌نیست با چیزی از آنچه را که ما آنرا یاد کردیم

[صفحه ۲۶۴]

با سندهائی مورد اعتمادند و هر یک از آنها تکذیب میکند آنها را.

از آنهاست: حدیثی که نسبت بانحضرت داده میشود: از گفته اگر من در میان شما مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد.

و روایت: اگر من مبعوث نشده بودم هر آینه تو مبعوث میشدی ای عمر.

و روایت: اگر پیامبری بعد از من بود هر آینه عمر بن خطاب بود.

و روایت:در امتها محدثینی بوده اند پس اگر درامت من یکی باشد آن عمر است.

و روایت: خدا حق را بر زبان و دل عمر قرار داده.

و روایت: بدرستیکه خدا زده است حق را بر زبان و قلب عمر.

واز آنهاست روایت ساختگی و دروغینی که‌از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرده از گفته: ما بودیم که بازگو میکردیم که فرشته ای بر زبان عمر سخن میگفت.

[صفحه ۲۶۵]

و گفته او:ما نبودیم که بعید بدانیم که سکینه بر زبان عمر سخن بگوید.

و از آنهاست: خبریکه روایت میکنند از بزرگترین صحابه مثل آنچه که نسبت بابن مسعود میدهند.

از گفته او: اگر گذارده شود علم عمر در یک لنگه و کفه ترازو و علم همه مردم در کفه دیگر علم عمر از همه سنگین تر آید.

و امثال این دروغ ها، پس بدرستیکه کسیکه باین درجه و پایه باشد تا جائیکه نزدیک باشد به پیامبری مبعوث شود فاقد مسائل واضحه و روشن نمیشود در موقع احتیاج خود و نیاز کسانیکه رجوع میکنند از امت و مانند او سوره ای ازقران را در دوازده سال نیاموزد.

و حق و فرشته و سکینه کجا بودند روزیکه آقای عمر راهی و اطلاعی بمسائل اولیه نداشت پس او را ارشاد و راهنمائی نکردند و جواب را بر زبانش جاری ننمودند و حق را در قلبش نگذاردند.

و چگونه میتواند خیال کند کسیکه بتمام اینها محکم و رهنمونی شده که همه مردم از او داناتر و فقیه‌ترند حتی پرده گیان و زنان پرده نشین‌و چطور علم کتاب و سنت را از زنان امت و از مردم پست و اراذل و اوباش مردم فرا میگیرد تا چه رسد از مردان و بزرگان امت.

و چگونه شناخت لفظیکه‌در قرآن تفسیر شده تکلف و زورگوئی

[صفحه ۲۶۶]

دیده و میگوید: این بخدا قسم همان تکلف و زرگوئی است، و میگوید:چه میشود تو را ای پسر مادر عمر که ندانی (ابا) چیست

و چگونه: فرا میگرفت از این گروه بسیار از صحابه واستفتاء میکرد ایشانرا در احکام و چطور از نادانی و جهل خود از واضح ترین مسائل دینی عذر میخواست بقولش که مرا معامله و دلالی در بازار مشغول و غافل کرده بود.

و چگونه: نمیتوانست که کلاله را بداندو آنرا اقامه کند و متمکن نبود از آموختن صورتهای میراث جد و پیامبر صلی الله علیه و آله میفرمود: نمیبنم او را که بداند و نمیبنم او را که آنرا اقامه کند و میفرمود: بدرستیکه گمان میکنم تو را که بمیری پیش از آنکه آنرا بیاموزی.

و چگونه: مانند ابی بن کعب بر او خشونت میکرد و او را غافل و سرگرم از آموختن قرآن میدید بواسطه دلالی در بازار و فروش ریسمان و اسباب خورده.

و چگونه: امیر المومنین علی علیه السلام او را جاهل بتاویل قرآن کریم میدید و چطور و چطور تا صدها چگونه وچطور.

بلی برادران تسنن خوش دارند که‌برای او فضائلی بتراشند و درباره او غلو کنند و در لوازم آن اندیشه و تفکر نکردند و خیال

[صفحه ۲۶۷]

کردند آینده فاش کننده میگذرد چنانچه قرنهاخالی از پژوهشگر یا کاوش گر گذشت یا اینکه موجبات ترسانیدن و تهدید کردن میبندند زبان او را که سخن بگوید و میزند بر دست او که بنویسد و مجال ندهد آزادی قلم و مذاهب و افکار علماء را که افشاء و آشکار کنند چیزهائی را که نزد ایشانست، پس داوری و قضاوت کن میان مردم براستی وپیروی از هوا نکن تا تو را از راه خدا گمراه کند.

برگشت به آنچه شعر شمس الدین مالکی دنبال کرده

۳- و از آنچه شاعر ما مالکی در شعرش‌یاد کرده از مناقب امیر المومنین علیه‌السلام حدیث ولایت است و آن حدیث (الغدیر) موضوع این کتاب ماست.

۴- حدیث منزله: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی " تو ازمن منزله و مرتبه هارون از موسائی جز(نبوت و پیامبری) زیرا که پیامبری بعد از من نیست و باین حدیث اشاره کرد بقولش (مالکی شاعر ما). (

و انک منی خالیا من نبوه

کهارون موسی و حسبک فاحمد

و بدرستیکه تو از من جز مقام پیامبری مثل هارون هستی از موسیو برای تو کافیست پس شکر کن خدا را.
و ما کلام در اطراف این حدیث را بسط دادیم و اینکه آن حدیث صحیح و ثابت است بتصریح از امامان و حافظین حدیث

[صفحه ۲۶۸]

در جزء سوم ص ۱۹۸ (عربی).
ابن عبد البر در استیعاب گوید: آنراجماعتی از صحابه روایت کرده اند و آناز ثابت ترین و درست ترین آثار رسیده‌از پیامبر است، آنرا سعد بن ابی وقاص‌روایت کرده و راه های حدیث سعد درباره این حدیث جدا بسیار است ابن ابی خثیمه و غیر او آنرا روایت کرده اند، و نیز آنرا ابن عباس و ابو سعید خدری، و ام سلمه، و اسماء بنت‌عمیس، و جابر بن عبد الله و گروهیکه‌نام آنها طولانی میشود روایت کرده اند ۰ ا ه
۵- حدیث سبقت اسلام امیر المومنین علیه السلام از همه مردم و بان اشاره کرده بگفته اش:

و کان من الصبیان اول سابق
الی الدین لم یبع بطائع مرشد

و بود او علیه السلام از کودکان اولین کسیکه سبقت بدین گرفت و هفت سال نداشت که مطیع رهبری شد.
و ما تفصیل دادیم گفتار را درباره آن در جزء سوم ۲۴۳ ۲۱۹ (عربی).
۶- حدیث کنیه و لقب دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی علیه السلام را بابی تراب و در این زمینه گفته است

و جاء رسول الله مرتضیا له
و کان عن الزهراء بالمتشرد

و رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالیکه راضی از او بود و او (برای تهی دستی) اززهراء علیها السلام سرگردان شده بود.

[صفحه ۲۶۹]

فمسح عنه الترب اذ مس جلده
و قد قام منها آلفا للتفرد

پس خاک رااز چهره او پاک کرد که بدن او را آلوده کرده بود و برخاست از روی خاک در حالیکه مانوس بتجرد و تنهائب بود.

و قال له قول التلطف قم ابا

تراب کلام المخلص المتودد

و باو گفت گفتن از روی مهربانی که برخیز ای ابو تراب‌و سخنی خالصانه و دوستانه باو گفت.

واین لقب و کنیه در غزوه عشیره ای که در جمـای الاولی یـا جمادی الثانی یا درهر دو از سال دوم هجرت داده شـد وقتیکه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله‌امیر المومنین علی علیه السـلام و عماررا در روی خاکی نرمی خفته دیـد پس آنها را بیدار کرد و علی علیه السـلام‌را تکان داد و گفت: برخیز ای ابو تراب آیا من تو را خبر نـدهم بـدو بـدبخت ترین مردم، دو مرد احمیر (قدار بن سالف) پی کننده و کشنده ناقه صالح، و آنکه میزند بر فرق تو پس محاسنت از آن رنگین میشود.

مدارک این حدیث:

و این حدیث صحیح‌السنه از اخباریست که حاکم ابو عبد الله نیشابوری استدارک نموده آنرا در کتابش و هیثمی صحیح دانسته آنرا، امام حنبلی ها در مسند ج ۴ س ۲۶۴ و ۲۶۳ نقل کرده و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۴۰ و طبری در تاریخش ج ۲ ص ۲۶۱ و ابن هشام در سیره نبویه ج ۲ ص ۲۳۶، و ابن کثیر در تاریخش

[صفحه ۲۷۰]

ج ۳ ص ۲۴۸ و هیثمی در مجمع ج ۹ ص ۱۳۶ و گوید آنرا روایت کرده است احمد و طبرانی و بزار و راویان تمامی مورد اعتماد و وثوقند، و سیوطی آنرا در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج ۶ ص ۳۹۹ نقل از ابن عساکر و ابن النجار وعینی در عمده القاری ج ۷ ص ۶۳۰ نموده‌اند.

و خواننده میاید آنرا که از مسلمیات و مورد قبول همگانست در طبقات ابن اسعد ص ۵۰۹ و عیون الاثر ابن سید الناس ج ۱ ص ۲۲۶ و امتاع مقریزی ص ۵۵ و سیره حلبی ج ۲ ص ۱۴۲ وتاریخ الخمیس ج ۲ ص ۳۶۴ و غیر آن.

و طبرانی در اوسط و کبیر نقل کرده باسنادش از ابی الطفیل گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و علی (ع) در روی خاک خوابیده بود، پس فرمود: حقیقی ترین و صـحیح ترین وشایسته ترین نامهای تو ابو تراب است، تو ابو ترابی، و هیثمی این را در مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۰ یاد کرده و گفته راویان آن مورد اعتمادند.

و بزاز و احمـد و دیگران از عمار بن یاسـر نقل کرده اند: که پیامبر صـلی الله علیه و آله علی علیه السـلام را ملقب بابی تراب نمود و آن از محبوب ترین کنیه هـا و لقبهـا پیش او بود، وهیثمی آنرا در مجمع الزوائـد ج ۹ ص ۱۰۰ یاد کرده و گفته راویان احمـد مورد اعتمادند

و طـبرانی در کـبیر و اوسـط باسـنادش از ابن عبـاس نقـل کرده:که گفت: وقتیکه پیـامبر صـلی الله علیه و آله ایجـاد برادری و اخوت نمودمیان اصـحابش از مهاجرین و انصار و بین علی بن ابیطالب رضـی الله عنه و کسـی از ایشان برادری قرار نداد علی (ع) غمگین و خشمناک بیرون رفت تا آنکه بجدول و نهر کوچکی رسید پس دستش‌را بالش خود

[صفحه ۲۷۱]

نموده و سرش را روی آن گذارد و باد گرد و غبار بر اوافشاند پس پیامبر صلی الله علیه و آله بسراغ او رفت تا او را پیدا نمودپس با پایش اشاره باو نموده و فرمود: برخیز پس شایسته و سزاوار نیست که باشی مگر ابو تراب، بر من خشم کردی وقتی ایجاد برادری میان مهاجرین و انصار نمودم و بین تو و هیچکس از ایشان برادری قرار ندادم آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی مگر آنکه پیامبری بعد از من نیست بدان کسیکه تو را دوست بدارد محفوف و پیچیده شده با من و ایمانست و کسیکه تو را دشمن دارد خدااو را بمردن جاهلیت بمیراند و محاسبه‌شود بعملش در اسلام.

و ابوعلی در مسندش نقل کرده باسنادش از علی علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید پس درجدولی مرا خوابیده دید، پس فرمود: چه روزیستکه مردم تو را ابو تراب بنامند، پس مرا دید که گویا در خاطرم از این چیزی است، گفت: برخیزبخدا قسم که تو را خشنود کنم البته تو برادر من و پدر فرزندان منی قتال میکنی و میجنگی از سنت من و خلاص میکنی ذمه مرا.

کسیکه بمیرد در زمان‌من پس او خدا او را بزرگداشته و الله‌اکبر گفته، و کسیکه در زمان تو از دنیا رود پس بتحقیق جان سپرده است و کسیکه بمیرد و دوست بدار تو را بعد از مردنت خدا پایان دهد برای او بایمنی و ایمان مادامیکه خورشید طلوع‌یا غروب کند و

[صفحه ۲۷۲]

کسیکه بمیرد ودشمن دارد تو را مرده است بمردن جاهلیت و محاسبه شود بانچه در اسلام عمل کرده است.

سیوطی یاد کرده آنرا در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج ۶ص ۴۰۴ نقل شده و گوید: که بوصیری گفت تمام راویان آن مورد اعتمادند.

و ابن عساکر باسنادش از سماک بن حرب نقل کرده که گفت: گفتم بجابر بن عبد الله که این گروه مردم را به بدگوئی بعلی بن ابیطالب (ع) میخوانند، گفت: و ممکن نیست تو را که باو بدگوئی کند و یا چیست که تو بتوانی او را بان بدگوئی کنی، گفت:او را با کنیه و لقب ابو تراب صد بزنم، گفت: بخدا قسم نبود برای علی (ع) کنیه و لقبی محبوب تر پیش او از ابی تراب، پیامبر میان مردم برادری انداخت و بین او و کسی برادری‌نیانداخت پس خشمگین بیرون رفت تا آنکه بتل و تپه از ریگ روان رسید پس بر آن خوابید پس پیامبر آمد نزد او وفرمود: برخیز ای ابو تراب خشم کردی که من میان مردم برادری قرار دادم ولی بین تو و کسی برادری نیانداختم گفت: بلی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر من و من برادر توام. (کفایه الطالب ص ۸۲)

و در اینجا روایت صحیحی است که مسلم و بخاری در دو مورد از صحیح خود نقل کرده اند: ۱- در باب مناقب امیر المومنین (ع) ۲- کتاب نماز درباب خوابیدن مردم در مسجد. و نقل کرده آنرا طبری در تاریخش ج ۲ ص ۲۶۳، از عبد العزیز بن ابی حازم از پدرش گوید: گفتم بسهل بن سعد که بعضی از فرمانداران مدینه میخواهند بفرستند نزد تو که علی علیه السلام را بدگوئی‌و اهانت بساحت مقدس آن بزرگوار نمائی‌بالای منبر، گفت: چه بگویم

[صفحه ۲۷۳]

گفت: بگوئی (لعن الله ابا تراب)، گفت: قسم بخدا که او را موسوم باین نام نکرد مگر رسول خدا صلی الله علیه‌و آله، گفت: گفتم و چگونه بود این ای ابو العباس، گفت: علی علیه السلام وارد شد بر فاطمه سپس از نزد او بیرون آمد، پس در سایه مسجد خوابید،

گفت: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد بر فاطمه (س) و باو فرمود: پسر عمویت کجاست،پس فاطمه (س) گفت: او اینست که درمسجد خوابیده است، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد نزدیک او و دید که عبایش از پشتش افتاده و خاک بر پشتش رسیده پس شروع کرد بزدودن و پاک‌کردن خاک را از پشتش و میگفت: بنشین ابو تراب، قسم بخدا موسوم نکرد او را باین نام مگر رسول خدا و بخدا سوگند نبود نامی محبوب تر پیش او از این نام.

و در عبارت بیهقی‌در سنن کبری ج ۲ ص ۴۴۶ نقل شده که مردیرا از آل مروان عامل و فرماندار مدینه نمودند و او سهل بن سعد را طلبید و باو فرمان داد که علی علیه السلام را ناسزا و دشنام گوید پس سهل‌امتناع نمود، پس باو گفت اما اگر نمیپذیری پس بگو لعن الله ابا تراب،پس سهل گفت: نبود برای علی علیه السلام نامیکه محبوب تر باشد پیش او از ابو تراب و او مسرور میشد هر گاه باین نام خوانده میشد، پس گفت: باو: بما خبر بده از قصه آن چرا او را ابو تراب نامیدند...

معارضه ای نیست میان این حدیث و آنچه که گذشت از احادیث صحیحه ای که دلالت کننده است بر ملقب شدن امیر المومنین (ع) بابی تراب روز غزوه عشیره یا روز برادری و موآخات و نیست در تمام آنهاو این مورد مگر محسوب شدن موقفی از مواقفیکه رسول خدا صلی

[صفحه ۲۷۴]

الله علیه و آله او راه موسوم بابی تراب نمود و شاید سهل بن سعد نمیدانست از موارد مگر همان موردیکه خودش خبر دادآنرا پس مانعی نیست در اینجا از ثبوت‌همه آنها و کسیکه خیال کرده تعارض میان این و آن احادیث است و بگمان خودش چیزی بافته و ساخته که جمع کند میان آنها را پس بتحقیق پرده از روی نقصان و کجی رای و اندیشه خود برداشته است.

بلی نزد حافظین حدیث در متن حدیث سهل اضطرابی‌است که خبر میدهد از تصرف هواها در آن و در بعضی از الفاظ آن ایهام و خیال بیهوده منافرت و خشونت میان امیر المومنین و دختر عموی معصومه و پاکش صدیقه طاهره فاطمه علیها السلام‌است چنانچه شاعر مالکی یاد شده ما بان اشاره کرده بقولش ": و کان عن الزهراء بالمتشرد. "

و حال آنکه آن دو بزرگوار منزه و معصوم و دورند از این بسبب آنچه خدای تعالی بایشان از عصمت عطا فرموده بتصریح قران کریم

و ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت کرده که برای او حدیث کرده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را ابو تراب نامید برای اینکه او هر گاه فاطمه علیها السلام را بر چیزی نکوهش میکرد با او سخن نمیگفت و چیزی بانحضرت نمیگفت که او را ناخوش دارد مگر آنکه خاکی میگرفت و سرش را روی آن میگذارد

[صفحه ۲۷۵]

گفت: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی بر او خاکی میدید میدانست که اوبر فاطمه عتاب و تندی کرده پس میفرمود: چیست تو را ای ابو تراب.

امینی (قدس الله سره الزکیه) گوید: اینها نیست مگر زهر کینه و خلط سینه مردمی کینه توز و دشمنی که پرت میکند آنرا افکندن سخنی‌بی مقصود برای آلوده کردن دامن پاک امیر المومنین علیه السلام و فاسد کردن معاشرت پسندیده آنحضرت را با همسر معصومه و مطهره اش (سلام الله علیها) و در آنست پائین آوردن صدیق اکبر (علی علیه السلام) و صدیقه کبری (فاطمه سلام الله

علیها) از مقام بلندشان در مکارم اخلاق. و ثمرو نتیجه داده در امروز آنچه در دیروزدست آلوده و دشمن کینه توز افشانده بود از این ساختگی ها تا آنکه نویسنده امروز سیاه کرد ورقهای تاریخش را بقولش: و علی (ع) بود که تند میشد و غضب میکرد بعد از هر کراهتی و میرفت که در مسجد بخوابد و پدر زنش دست بر شانه او میکشید و او را نوازش داده و موعظه میکرد و میان او و همسرش تا مدتی جمع مینمود و از آنچه که ساخته (و تهمت به مولای متقیان زده اند) پیامبر یکمرتبه دخترش را دید در خانه اش گریه میکند از مشت زدن علی (ع) او را. ا ه.

و حاکم او عبد الله نیشابوری گوید: بنو امیه کارشان پائین آوردن و عیب جوئی از علی علیه السلام بود باین نام (ابو

[صفحه ۲۷۶]

تراب) که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نامیده بود و او را بر منبرها بعد ازخطبه در مدت حکومتشان لعن کرده و دشنام میدادند و آنحضرت را بکنیه و نام ابو تراب مسخره میکردند و البته استهزاء و مسخره میکردند آنکسی را کهاو موسوم بان نموده بود و حال آنکه خداوند تعالی فرموده ": قل ابا لله و آیاته و رسوله کنتم تستهزون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم "... بگو آیا بخدا و آیات او و پیامبر استهزاء و سخریه میکردید. عذر نخواهید که بتحقیق کافر شدید بعد از ایمانتان.

و سبط ابن جوزی گوید: درتذکره ص ۴، و آنچه حاکم گفته صحیح است زیرا که ایشان تحاشی و وحشت و ترسی از این کار نداشتند بدلیل آنچه از مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت شده که او داخل بر معاویه بن ابی سفیان شد پس معاویه (علی الهاویه) باو گفت چه چیز تو را باز داشته و منع کرده از ناسزگوائی ابو تراب...

منقبت و فضیلتی در اطراف حدیث مذکور:

شیخ علاء الدین سکتواری‌در (محاضره الاوائل) ص ۱۱۳ گوید: اول کسیکه مکنی و موسوم به ابو تراب شد علی بن ابیطالب رضی الله عنه بود رسول خدا صلی الله علیه و آله او را موسوم نمود وقتیکه دید او را خوابیده‌و بر پهلو و پشتش خاک است پس از روی مهربانی باو فرمود: برخیز ای ابو تراب پس بهترین لقبهای او بود

[صفحه ۲۷۷]

و بعد از این برای او کرامتی بود به برکت نفس محمدی که خاک برای او بازگو کند هر چه بر آن جاری شده و میشود تا روز قیامت پس بفهم راز آشکاریرا. دلائل النبوه. ا ه

و بتحقیق که ابداع و انشاء کرد شاعر ماهر و استاد عبد الباقی افندی عمری در قولش:

یا ابا الاوصیاء انت لطه

صهره و ابن عمه و اخوه

ای پدر جانشینیان تو برای طاها (رسول خدا)داماد و پسر عموی و برادر اوئی.

ان الله فی معانیک سرا

اکثر العالمین ماعلموه

بدرستیکه برای خدا در معانی و مراتب تو را زیست که بیشتر جهانیان آنرا ندانستند.

انت ثانی الاباء فی منتهی الدو

رو آباوه تعد بنوه

تو دومین پدرانی در پایان روزگار و دوره‌ها و پسران فرزندانش محسوب میشوند.

[صفحه ۲۷۸]

خلق الله آدما من تراب

فهو ابن له و انت ابوه

خدا آدم را از خاک‌آفرید پس آدم پسر خاک و تو پدر او هستی (ابو تراب).

۷- و از آنچه را که شاعر مالکی ما در شعرش‌بان اشاره کرده از مناقب مولای ما امیر المومنین علیه السلام حدیث سوره برائت و ابلاغ آنست گوید.

و ارسله عنه الرسول مبلغا

و خص بهذا الامر تخصیص مفرد

و ارسال کرد آنرا از او پیامبر در حالیکه مبلغ و رساننده باشد و اختصاص باین امر پیدا کرد تخصیصیکه ویژه او بود فقط.

و قال: هل التبلیغ عنی ینبغی

لمن لیس من بیتی من القوم فاقتدی

و فرمود: آیا تبلیغ از طرف من سزاوار است برای کسیکه از این مردم از خاندان من نیست‌پس پیروی کن.

و این: چنین بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکررا فرستاد برای مکه که آیاتی از اول سوره برائت را برای مردم مکه بخواند، پس جبرئیل از نزد خدای عزیز آمد و گفت: هرگز اداء نمیکند از تو مگر خودت یا مردی از تو، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلامرا فرستاد با شتر و ناقه غضباء یا (جدعاء) در پی ابوبکر و فرمود: او را دریاب و هر کجا باو رسیدی نامه رااز او بگیر و برو بسوی مکه و بر آنهاقرائت کن، پس علی علیه السلام در عرج یا در الخلیفه یا در ضجنان یا جحفه باو رسید و

[صفحه ۲۷۹]

نامه را از او گرفت و حج کرد و تبلیغ نمود و اذان گفت (یا اعلان کرد).

این خبر تاریخی را بسیاری از امامان و حافظین حدیث براه های متعددو زیاد صحیحی که کمتر آن امکان تواترو قطعیت پیش جمعی از برادران تسنن دارد نقل کرده اند و برای تو است امتو گروه بسیاریکه آنرا نقل کرده اند:

۱- ابو محمد اسماعیل سدی کوفی، فوت‌شده در سال ۱۲۸.

۲- ابو محمد عبد الملك بن هشام بصری، فوت شده در سال ۲۱۸.

۳- ابو عبد الله محمد بن سعد زهری، فوت شده در سال ۲۳۰.

۴- حافظ ابوبکر بن ابی شیبه عبسی کوفی،فوت شده در سال ۲۳۹.

۵- حافظ ابو الحسن ابن شیبه عبسی کوفی، فوت شده در سال۲۳۹.

۶- امام حنبلی ها احمد بن حنبل شیبانی، فوت شده در سال ۲۴۱.

۷- حافظ ابو محمد عبد الله دارمی صاحب سنن، فوت شده در سال ۲۵۵.

۸- حافظ ابو عبد الله بن ماجه قزوینی صاحب سنن، فوت شده در سال ۲۷۳.

۹- حافظ ابو عیسی ترمذی صاحب صحیح، فوت شده ۲۷۹.

۱۰- حافظ ابوبکر احمد بن ابی عاصم شیبانی، فوت شده

[صفحه ۲۸۰]

۲۸۷.

۱۱-حافظ ابو عبد الرحمن احمد نسائی صاحب‌سنن، فوت شده ۳۰۳.

۱۲- حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، فوت شده ۳۱۰.

۱۳- حافظ ابوبکر محمد بن اسحاق بن هزیمه نیشابوری فوت شده ۳۱۱.

۱۴- حافظ ابو عوانه یعقوب نیشابوری صاحب مصابیح، فوت شده ۳۱۶.

۱۵- حافظ ابو القاسم عبد الله بغوی صاحب مصابیح، فوت شده ۳۱۷.

۱۶- حافظ عبد الرحمن ابن ابی حاتم تمیمی، فوت‌شده ۳۱۷.

۱۷- حافظ ابو حاتم محمد بن حبان تمیمی، فوت شده ۳۵۴.

۱۸- حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی، فوت شده ۳۶۰.

۱۹- حافظ ابو الشیخ، فوت شده ۳۶۹.

۲۰- حافظعلی بن عمر دار قطنی، فوت شده ۳۸۵.

۲۱- حافظ ابو عبد الله حاکم نیشابوری صاحب مستدرك، فوت شده۴۰۵.

۲۲- حافظ ابوبکر بن مردویه اصبهانی، فوت شده ۴۱۶.

۲۳- حافظ ابو نعیم احمد اصفهانی صاحب حلیه، فوت شده ۴۳۰.

[صفحه ۲۸۱]

۲۴- حافظ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی صاحب سنن، فوت شده ۴۵۸.

۲۵- فقیه ابو الحسن علی بن مغازلی شافعی، فوت شده ۴۸۳.

۲۶- حافظ ابو محمد حسین بغوی شافعی، فوت شده ۵۱۶.

۲۷- حافظ نجم الدین ابو حفص نسفی سمرقندی حنفی، فوت شده ۵۳۷.

۲۸- حافظ ابو القاسم جار الله زمخشری شافعی، فوت شده ۵۳۸.

۲۹- ابو عبد الله یحی قرطبی صاحب تفسیر کبیر، فوت شده ۵۶۷.

۳۰- حافظ ابو المويد موفق بن احمدخوارزمی حنفی، فوت شده ۶۵۸.

۳۱- حافظ ابو القاسم بن عساکر دمشقی شافعی، فوت شده ۵۷۱.

۳۲- ابوالقاسم عبد الرحمن خثعمی سهیلی اندلسی، فوت شده ۵۸۱.

۳۳- ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازی شافعی، فوت شده ۶۰۶.

۳۴- ابو السعادات بن اثیر شیبانی شافعی، فوت شده ۶۰۶.

۳۵- حافظ ابو الحسن علی بن اثیر شیبانی، فوت شده ۶۳۰.

[صفحه ۲۸۲]

۳۶-ابو عبد الله ضیاء الدین محمد مقدسی حنبلی، فوت شده ۶۴۳.

۳۷-ابو سالم محمد بن طلحه قرشی نصیبی شافعی، فوت شده ۶۵۲.

۳۸- ابو المظفر یوسف سبط حافظ ابن جوزی حنفی، فوت شده ۶۵۵.

۳۹- عز الدین ابن ابی الحدید معتزلی، فوت شده ۶۵۵

۴۰- حافظ ابو عبد الله گنجی شافعی، فوت شده ۶۵۸

۴۱- قاضی ناصر الدین ابو الخیر بیضاوی شافعی، فوت شده ۶۸۵.

۴۲- حافظ ابو العباس محب الدین طبری شافعی، فوت شده ۶۹۴.

۴۳- شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم حموی، فوت شده ۷۲۲.

۴۴- ولی الدین‌محمد خطیب عمری تبریزی صاحب مشکاه المصابیح، فوت شده ۷۳۷.

۴۵- علاء الدین علی بن محمد خازن صاحب تفسیر،فوت شده ۷۴۱.

۴۶- اثیر الدین ابو حبان اندلسی صاحب تفسیر، فوت شده ۷۴۵.

۴۷- حافظ شمس الدین محمد ذهبی‌شافعی، فوت شده ۷۴۸.

۴۸- نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر، فوت‌شده

[صفحه ۲۸۳]

...

۴۹- حافظ عماد الدین اسماعیل بن کثیر دمشقی شافعی فوت شده ۷۷۴.

۵۰- حافظابوالحسن علی بن ابی بکر هیثمی شافعی، فوت شده ۸۰۷.

۵۱- تقی الدین احمدبن علی مقریزی حنفی، فوت شده۸۴۵.

۵۲- حافظ ابوالفضل بن حجر احمد عسقلانی شافعی، فوت شده ۸۵۲.

۵۳- نور الدین علی بن محمد بن صباغ مکی مالکی، فوت شده ۸۵۵.

۵۴- بدر الدین محمود بن احمد عینی حنفی، فوت‌شده ۸۵۵.

۵۵- شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی ساکن حرمین فوت شده ۹۰۲.

۵۶- حافظ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی شافعی، فوت شده ۹۱۱.

۵۷- حافظ ابو العباس احمد قسطلانی شافعی، فوت شده ۹۲۳.

۵۸- حافظ ابومحمد عبد الرحمن بن ربیع شیبانی شافعی فوت شده ۹۴۴.

۵۹- مورخ دیار بکری صاحب تاریخ (الخمیس) فوت شده ۹۶۶/ ۸۲.

[صفحه ۲۸۴]

۶۰- حافظ شهاب الدین احمد بن حجر هیثمی شافعی، فوت‌شده ۹۷۴.

۶۱- متقی علی بن حسام الدین قرشی هندی، ساکن مکه، فوت شده ۹۷۵.

۶۲- حافظ زین الدین عبد الروف مناوی شافعی، فوت شده ۱۰۳۱.

۶۳- فقیه شیخ بن عبد الله عید روس حسینی، یمنی، فوت شده۱۰۴۱.

۶۴- شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی صاحب وسیله، فوت شده ۱۰۴۷.

۶۵- ابو عبد الله محمد زرقانی مصری مالکی، فوت شده ۱۱۲۲.

۶۶- میرزا محمد بدخشی صاحب مفتاح النجا، فوت شده....

۶۷- سید محمد بن اسماعیل صنعانی حسینی، فوت شده ۱۱۸۲.

۶۸- ابو العرفان شیخ محمد صبان شافعی صاحب اسعاف، فوت شده ۱۲۰۶.

۶۹- قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی، فوت شده ۱۲۵۰.

۷۰- ابو الثناء شهاب الدین سید محمود آلوسی شافعی، فوت شده ۱۲۷۰.

۷۱- شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حسینی، حنفی، فوت شده ۱۲۹۳.

[صفحه ۲۸۵]

۷۲- سید احمد زینی دحلال مکی شافعی، فوت شده ۱۳۰۴.

۷۳- سید مومن شبلنجی مولف (نور الابصار)........

ما در جلوتر ترجمه و بیوگرافی بسیاری از این اعلام را در جزء اول ص ۵۱ و ۷۳ (عربی) یاد کردیم که اسانید و مدارک شان منتهی

میشود در شاهکاری اعلان برائت و تبلیغ آنرا بجمعی از صحابه اول که از ایشان:

۱- امیر المومنین علی علیه السلام رضی الله عنه از طریق زید بن یثیع گوید: چون ده آیه از برائت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ابوبکر را طلبید تا آنهارا بر مردم مکه بخواند سپس مرا خواند و بمن فرمود: برو هر کجا برخورد کردی بابی بکر نامه را از او بگیر و برو با آن بمکه و آنرا بر مردم مکه قرائت کن، پس من حرکت کردمو در جحفه ابی بکر را دیدم و نامه رااز او گرفتم و ابو بکر... برگشت و گفت: ای رسول خدا درباره من آیه ای نازل شده، فرمود: نه و لیکن جبرئیل آمد نزد من و گفت: هرگز نباید برساند از طرف تو مگر خودت یا مردی از تو.

[صفحه ۲۸۶]

صورت دیگر:

فرمود: سوره برائت نازل شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکررا فرستاد سپس علی (ع) را فرستاد پس نامه را از ابوبکر گرفت و چون برگشت گفت: آیا درباره من چیزی نازل‌شده، فرمود: نه و لیکن من مامور شدم که یا خودم آنرا تبلیغ کنم یا مردی از خاندانم پس علی علیه السلام رفت بسوی مکه و در میان ایشان (باربع) ایستاد. (و آیات مذکوره رابر ایشان قرائت نمود.)

صورت سوم از زید:

بدرستیکه رسول خداصلی الله علیه و آله ابوبکر را با سوره برائت فرستاد بسوی اهل مکه پس از آن عقب او علی (ع) را فرستاد و باو گفت: نامه را بگیر و برو بسوی مردم مکه، گوید: پس علی (ع) ابوبکر را دیده و نامه را از او گرفتو ابوبکر برگشت در حالیکه غمگین و محزون بود و برسول خدا صلی الله علیهو آله، گفت آیا درباره من آیه ای نازل شده، فرمود: نه، جز اینکه مامور شدم که آنرا خودم ابلاغ کنم یا مردی از خاندان و اهل بیتم برساند.

[صفحه ۲۸۷]

خصائص نسائی ص ۲، الاموال‌ابی عبید ص ۱۶۵

صورت چهارم:

از امیر المومنین علی علیه السلام از طریق حنش بلفظ و عبارت یاد شده اول از الفاظ زید بن یثیع کلمه بکلمه.

صورت پنجم از حنش از امیرالمومنین:

گوید: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامیکه‌او را فرستاد با سوره برائت، گفت: ای پیامبر خدا من سخن گو و خطیب نیستم، فرمود: چاره نیست از اینکه یا من خودم بروم یا تو با آنها بروی، گفت: پس اگر چاره ای نیست من بزودی میروم، فرمود: برو که خدا زبانت را ثابت و قلبت را هدایت میکند، گفت: پس از آن دستش را بر دهانش گذارد.

صورت ششم از ابی صالح از امیرالمومنین:

فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد با سوره برائت بسوی مردم مکه و او را برای موسم حج فرستاد پس از آن

[صفحه ۲۸۸]

مرا در پس او فرستاد پس من باو رسیده و آنرا از او گرفتم، پس ابوبکر گفت: چیست مرا فرمود: تو رفیق غار منی و صاحب منی بر حوض جز اینکه نباید تبلیغ کند از من غیر من یاد مردی از من، طبری آنرا نقل کرده‌چنانچه در فتح الباری ابن حجر عسقلانی ج ۸ ص ۲۵۶

۲- ابوبکر بن ابی قحافه گوید: بدرستیکه‌پیامبر صلی الله علیه و آله مرا با سوره برائت بسوی مردم مکه فرستاد که بعد از امسال مشرکی نباید حج کند و برهنه ای نباید طواف خانه نماید و داخل بهشت نمیشود مگر شخص مسلمان، کسیکه میان او و رسول خدا پیمانیست آنرا تاخیر اندازد تا مدتش سپری شود و خدا و پیامبر از مشرکین بیزارند پس‌سه روز (یا سه میل) راه رفت سپس بعلی علیه السلام فرمود: خود را بابی بکر برسان او را برگردان بسوی من و برائت را تو ابلاغ کن، گفت: پس علی (ع) بفرمان رسول خدا عمل کرد و چون ابوبکر وارد شد بر پیامبر گریست و گفت: ای رسول خدا درباره من‌چیزی آمده، فرمود: نیامده درباره تو مگر خیر و لیکن مامور شدم که ابلاغ نکند آنرا مگر من یا مردی از من

۳- ابن عباس گوید: رسول خدا صلی‌الله ابوبکر را بفرستاد پس همانطور که ابوبکر در بعضی از راه بود که شنید صدای شتر قصواء رسول خدا را پس ابوبکر با ترس بیرون آمد بگمان آنکه او رسول خدا صلی الله علیه و آله است‌پس ناگاه دید علی رضی الله

[صفحه ۲۸۹]

عنه است پس نامه رسول خدا را باو دادو بعلی (ع) گفت که آن سخنان را اعلان کند (پس بدرستیکه شایسته نیست‌که تبلیغ کند از من مگر مردی از اهل من پس انفاق کردند) پس با هم رفتند پس علی علیه السلام در ایام تشریق (۱۲- ۱۱- ۱۰ ذی حجه) ایستاد و فریاد میکرد که ذمه خدا و پیامبر او بیزار است از هر مشرکی....

صورت دیگری از لفظ ابن عباس:

گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد بسوره برائت پس‌از آن علی (ع) را در پی او روانه کرد و گرفت از او سوره را پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا درباره من چیزی رسید، فرمود نه تو یار منی در غار وبر حوض، ولی نباید به برساند از من مگر خودم یا علی (ع)...

[صفحه ۲۹۰]

حدیث دیگری از ابن عباس گوید:

در حدیث طولانی که در آن جمله‌ای از فضائل امیرالمومنین علیه السلام ذکر شد از مناقبیکه مورد قبول‌همه امت است اینستکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فلانی را با سوره توبه فرستاد پس از آن علی علیه السلام را پشت سر او فرستاد پس آنرا از او گرفت و فرمود: نباید به برد آنرا مگر مردیکه از من و من از اویم.

و این حدیث ابن عباس را بسیاری از امامان و حافظین حدیث در مسانیدشان با اسناد صحیحیکه تمام راویانش مورد اعتماد و مصر بصحت و راویانش موثق هستند نقل کرده اند و ما آنرا در جزءاول (عربی) ص ۵۱ و ۴۹ یاد نموده و گذشت بحث در اطراف آن در جزء سوم ص ۱۹۵، ۲۱۷.

حدیث دیگر از ابن عباس

ابن عساکر باسنادش از طریق حافظ عبد الرزاق از ابن عباس نقل کرده گوید: من با عمر بن خطاب در برخی از کوچه های مدینه

راه میرفتیم پس عمر گفت: ای پسر عباس گمان میکنم که مردم کوچک یا ناچیز گرفتند صاحب شما (علی (ع» را که او را متولی‌امور شما
نکردند پس گفتم: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ناچیز و کوچک نگرفت وقتیکه او را برگزید برای سوره برائت که بر اهل مکه بخواند، پس عمر بمن گفت: سخن راست را تو گفتی قسم بخدا که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: بعلی بن

[صفحه ۲۹۱]

ابیطالب (ع "). من احبک احبنی و من احبنی احب الله و من احب الله ادخله الجنه مدلا " کسیکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسیکه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و کسیکه خدا را دوست دارد او را نوازش شده وارد بهشت نماید.
۴- جابر بن عبد الله انصاری گوید: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله وقتیکه از عمره جعرانه برگشت ابوبکر را برای‌حج فرستاد پس ما با او آمدیم تا انکه‌بودیم ما بعرج آماده شد برای نماز صبح و چون ایستاد برای تکبیر صدای ضجه شنید از پشت سرش پس تکبیر نگفت وگفت این صدای شتر جدعاء رسول خدا استهر آینه برای رسول خدا صلی الله علیهو آله درباره حج بدا و تبدیل رائی واقع شده پس شاید که رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد پس با او نماز میگذاریم پس ناگاه دید علی رضی الله عنه است بر ناقه آنحضرت پس ابوبکر باو گفت شما فرماندار و امیر هستید یا قاصد و پیام آور، فرمود: نه بلکه رسولم مرا رسول، خدا صلی الله علیه و آله فرستاد بسوره برائت که درمواقف حج آنرا بر مردم قرائت کنم، پس ما وارد مکه شدیم پس چون یکروز پیش از ترویه بود ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه ای خواند و مناسک حج برای آنها گفت تا آنکه فارغ شد علی علیه السلام برخاست پس سوره برائت رابر مرم خواند تا پایان آن سپس با او بیرون رفتیم تا آنکه روز عرفه شد ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از مناسک برای

[صفحه ۲۹۲]

آنها حدیث کرد تا فارغ شد علی رضی الله عنه برخاست و بر مردم سوره برائت را خواند تا تمام کرد پس چون گروه اول حرکت کردند ابوبکر برخاست و خطبه خواند و بیان کرد چگونه کوچ کنند یا چطور (در منی) سنگ بیاندازند و مناسک شان را بایشان آموخت و چون خلاص شد علی رضی الله عنه برخاست و سوره برائت را بر مردم خواند تا پایان آن.
دارمی آنرا نقل کرده در سننش ج ۲ ص ۶۷، و نسائی در خصایص ص ۲۰، و ابن خزیمه نقل کرده وآنرا صحیح دانسته و ابن حبان از طریق‌ابن جریح و طبری و محب الدین طبری درالریاض النضره ج ۲ ص ۱۷۳، از طریق ابی حاتم و نسائی و دیده میشود در تیسیر الوصول ج ۱ ص ۱۳۳، تفسیر قرطبی ج ۸ ص ۶۷، المواهب اللدنیه قسطلانی، شرح المواهب زرقانی ج ۳ ص ۹۱، تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۱۴۱، سیره زینی دحلان ج ۲ ص ۳۶۵، تفسیر آلوسی روح المعانی ج ۳ ص ۲۶۸، تفسیر المنار ج ۱۰ ص ۱۵۶ نقل از پنج حافظ یاد شده از دارمی تا محب الدین طبری.
۵- انس بن مالک گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرستاد با ابوبکر سوره برائت را برای مردم مکه، سپس او را خواست و فرمود: سزاوار نیست که این را برساند مگر مردی از اهل من پس علی علیه السلام را طلبید و آنرا باو داد.
و در لفظ دیگری برای احود

بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله برانگیخت ابوبکر صدیق را با سوره برائت پس چون بذی الحلیفه رسید فرمود: نباید

[صفحه ۲۹۳]

این را تبلیغ کند مگر من یا مردی از خاندان من پس آنرا با علی (ع) فرستاد.

طریق حدیث: تمام راویانش صحیح و مورد اعتماد و وثوقند آنرا احمد در مسندش ج ۳ ص ۲۸۳ و ۲۱۲ نقل کرده و ترمذی در جامعه ج ۲ ص ۱۳۵ طبع‌هند و نسائی در خصائصش ص ۲۰ و ابن کثیر در تاریخش ج ۵ ص ۳۸، از ترمذی و احمد در تفسیرش ج ۲ ص ۳۳۳، و خوارزمی در مناقب ص ۹۹ و قسطلانی در شرح صحیح بخاری ج ۷ ص ۱۳۶، و ابن حجر در شرح صحیح ج ۸ ص ۲۵۶ و عینی درشرح صحیح ج ۸ ص ۶۳۷ و ابن طلحه در مطالب السئول ص ۱۷ و سیوطی در الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹ نقل از ابن ابی شیبه و احمد و ترمذی و ابی الشیخ و ابن مردویه و در کنز العمال ج ۱ ص ۲۴۹، از ابن ابی شیبه و زرقانی در شرح المواهب ج ۳ ص ۹۱ و شوکانی در تفسیرش ج ۲ ص ۳۱۹ نقل از کسیکه سیوطی‌در الدر المنثور از او نقل کرده و آولسی در تفسیرش ج ۳ ص ۲۶۸ نقل از احمد و ترمذی و ابی الشیخ و صاحب المنار در تفسیرش ج ۱۰ ص ۱۵۷.

۶- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر... را فرستاد که از طرف او برائت را فرستاد پس چون او را روانه کرد علی رضی الله عنه را فرستاد و گفت: ای علی نباید برساند از من مگر خودم یا نه، پس او را بر ناقه و شتر غضباء خود سوار کرد و روانه نمود، پس علی علیه السلام رفت تا بابی بکر. ۰. ملحق شد و برائت را از او گرفت، پس ابوبکر آمد خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه از این موضوع ترسی بر او راه یافته بود که شاید برای

[صفحه ۲۹۴]

او آیه ای نازل شده باشد پس چون رسید نزد آنحضرت گفت: چیست مرا یا رسول الله فرمود: خیر است تو برادر من و یار منی در غار و تو با منی بر حوض جز اینکه نباید تبلیغ کند از من غیر من یا مردی از من.

نقل کرده آنرا ابن حبان و ابن مردویه چنانچه در الدر المنثور سیوطی‌ج ۳ ص ۲۰۹ و روح المعانی آلوسی ج ۳ ص۲۶۸ و در طبع منیریه ج ۱ ص ۴۰ و ابن حجر اشاره کرده بآن در فتح الباری ج ۸ ص ۲۵۶ از طریق عمرو بن عطیه از پدرش از ابی سعید.

ابو رافع گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد ابوبکر را بسوره برائت بسوی موسم حج، پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: که نباید هرگز برساند از تو مگر خودت یا مردی از تو، پس برانگیخت علی رضی الله عنه را در پی او تا آنکه بین مکه و مدینه باو رسید و آنرا از او گرفت و در موسم برای مردم قرائت نمود.

ابن مردویه و طبرانی نقل کرده آنرا باسنادشان چنانچه در الدر المنثور سیوطی ج ۳ ص ۲۱۰ و فتح الباری ابن حجر ج ۸ ص ۲۵۶ یاد شده است.

۸- سعدبن ابی وقاص گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد بسوره برائت تا آنکه در بعضی از راه علی رضی الله عنه را فرستاد پس آنرا از او گرفت سپس رفت با آن بسوی مکه،پس ابوبکر در خاطر خود چیزی دید، پس‌رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نباید برساند از من مگر خودم یا مردی از من

خصایص نسائی ص ۲۰، الدر المنثور ج ۳ ص ۲۰۹ نقل از ابن مردویه، تفسیر شوکانی ج ۲ ص ۳۱۹ و ابن حجر در فتح

[صفحه ۲۹۵]

الباری ج ۸ ص ۲۵۵ باناشاره نموده است.

حدیث دیگر از سعد:

ابن عساکر نقل کرده باسنادش از حرث بن مالک گوید: آمدم بمکه پس ملاقات کردم سعدبن ابی وقاص را و گفتم: آیا برای علی (ع) منقبتی شنیده ای، گفت: برای او گواهی میدهم چهار فضلیت را که اگر یکی از آنها برای من بود محبوب تر بود نزد من از دنیا که در آن مانند نوح (دو هزار و پانصد سال) زنده گی کنم، به درستیکه رسول خدا صلی الله علیه و اله ابوبکر را فرستاد با برائت بسوی مشرکین قریش پس یکشبانه روز رفت سپس بعلی علیه السلام فرمود: برو در پی ابوبکر و آنرا از او بگیر و ابلاغ کن بمردم مکه و ابوبکررا بمن برگردان، پس ابوبکر برگشت درحالیکه گریه میکرد و گفت ای رسول خدادرباره من چیزی نازل شد، فرمود: نه‌مگر خیر اینکه نباید ادا کند از من مگر خودم یا مردی از من یا فرمود: از اهل بیت من تا پایان حدیث رجوع کن‌جزء اول ص ۴۰.

۹- ابو هریره گوید:من با علی بن ابیطالب رضی الله عنه بودم وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فرستاد پس فریاد زد بچهار موضوع تا آنکه صدایش چون شیهه اسب طنین انداز شد.

دارمی آنرا در سنن خود ج ۲ ص ۲۳۷ نقل کرده و نسائی در سننش ج ۵ ص ۲۳۴ با اختصاریکه مخل با مطلب نبوده چنانچه سیوطی آنرا در شرح آن گفت و حدیث ابی هریره را بسیاری از حافظین نقل کرده اند جز آنکه دستهای هوی با آن بازی کرده و آماده ساخته برای یاوه سرایان و بیهوده گویان میدان باطل گوئی و دروغ سازی

[صفحه ۲۹۶]

اطراف این حدیث سودمند.

و حافظ محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۷۳ و ذخایر العقبی ص ۶۹، از طریق ابی حاتم از ابی سعید یا بابی هریره نقل کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد ابوبکر را پس چون بضجنان رسید شنید صدای شتر علی علیه السلام را و شناخت‌آنرا و آمد پیش او گفت کار من چیست،گفت خیر است بدرستیکه رسول خدا مرا فرستاد بعنوان برائت، پس چون ما برگشتیم ابوبکر رفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و گفت: ای رسول خداچیست مرا، گفت: خیر تو صاحب منی درغار جز اینکه نباید تبلیغ کند غیر من‌یا مردی از من یعنی علی (ع).

۱۰- عبد الله بن عمر ابن حجرعسقلانی یاد کرده در فتح الباری ج ۸ ص ۲۵۶ آنچه گذشت از امیر المومنین از طریق ابی صالح سپس گفت: و از طریق عمری از نافع از ابن عمر همینطور.

۱۱- حبشی بن جناده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی (ع) از من و من از اویم نمیرساند از من‌مگر خودم یا علی (ع)

حدیث صحیح است‌که راویانش تمامی مورد اعتمادند احمد بن حنبل بچهار طریق آنرا در مسندش ج ۴ ص ۱۶۴ و ۱۶۵ نقل کرده و ترمذی در صحیحش ج ۲ ص ۲۱۳ و آنرا صحیح و حسن دانسته و نسائی در خصائص ص ۲۰ و ابن ماجه قزوینی در سنن ج ۱ ص ۵۷ و بغوی در مصابیح ج ۲ ص ۲۷۵ و خطیب عمری در مشکاه ص ۵۵۶ و فقیه ابن مغازلی در مناقب و گنجی در کفایه ص ۵۵۷ و نووی در تهذیب الاسماء و اللغات و محب طبری در الریاض ج ۲ ص ۷۴ از

[صفحه ۲۹۷]

حافظ سلفی و سبط بن جوزی در تذکره ص ۲۳ و ذهبی در تذکره الحفاظ در ترجمه سوید بن سعید و ابن کثیر در تاریخش ج۷ ص ۳۵۶ و سخاوی در المقاصد الحسنه ومناوی در کنوز الدقایق ص ۹۲ و حموینی‌در باب هفتم از فرائد السمطین و جلال‌الدین سیوطی در جامع صغیر و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۶ ص ۱۵۳ و ابن حجر یاد کرده آنرا در صواعق ص ۷۳ و منقی هندی در کنز العمال از یازده حافظ و بدخشانی در نزل الابرار ص ۹ نقل از ابن ابی شیبه‌و احمد و ابن ماجه و ترمذی و بغوی و ابن ابی عاصم و نسائی و ابن قانع و طبرانی و ضیاء مقدسی و جارودی و فقیه‌شیخ بن عید روس در العقد النبوی و امیر محمد صنعانی در الروضه الندیه وقندوزی در ینابیع الموده و شبلبخی درنور الابصار ص ۷۸ و ابن حبان در اسعاف حاشیه نور الابصار ص۱۵۵.
امینی (قدس الله روحه القدسی) گوید: این جمله روایت شده از حبشی‌بن جناده و عمران و ابی ذر غفاری از حدیث تبلیغ گرفته شده و آن قسمتی و جزئی از آنست چنانچه تصریح بر آن کرده صاحب لمعان و مرقاه و سندی حنفی‌در شرح سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۷ و گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود این جمله را برای بزرگداشت علی(ع) و عذر خواهی از ابی بکر...
۱۲- عمران بن حصین در حدیث مرفوعا گوید: فرمود: علی (ع) از منست و منم از علی (ع) و نمیرساند از من مگر علی (ع)، ترمذی آنرا نقل کرده‌و گفته حدیثی خوب و عجیب است در تذکره سبط ص ۲۲ هم چنین است.
۱۳- ابوذر غفاری مرفوعا گفته: علی (ع)از من و من از علیم و

[صفحه ۲۹۸]

نمیرساند مگر خودم یا علی (ع) مطالب السئوال ص۱۸.

مرسلات

۱- از ابی جعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) گوید چون سوره برائت بر رسول خدا صلی الله‌علیه و آله نازل شد و ابوبکر مامور شده بود که برای مردم اقامه حج کند،بآنحضرت گفته شد: ای رسول خدا سوره را با ابوبکر ارسال نمائید، فرمودند: نباید برساند از طرف من مگر مردی از خاندان من، آنگاه علی بن ابیطالب‌رضوان الله علیه را فرا خوانده و باوگفت: برو با این حکایت از اوائل سوره برائت نقل کن و آنرا در روز عیدقربان وقتیکه مردم در منی اجتماع کردند و اعلان کن:
انه لا یدخل الجنه کافر. کافر داخل بهشت نمیشود.
و لا یحج بعد العام مشرك. و بعد از امسال مشرکی حج نخواهد کرد.
و انلا یطوف بالیت عریان. و برهنه طواف خانه نباید کند.
و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و آله عهد فهو له الی مدته و کسیکه برای او نزدپیامبر صلی الله علیه و آله پیمانیست‌آن برای او تا مدتش خواهد بود، پس علی بن ابیطالب رضوان الله علیه بر ناقه عضباء رسول خدا صلی الله علیه وآله سوار شد و بیرون رفت تا در راه به ابوبکر رسید و چون ابوبکر او را درراه دید، گفت: امیری یا ماموری، فرمود: بلکه مامورم، آنگاه با هم رفتند پس ابوبکر برای مردم اقامه حج نمود و عرب در این سال بر منازلشان بهمان روش جاهلیت حج میکردند تا آنکه‌روز قربان شد علی بن ابیطالب

[صفحه ۲۹۹]

رضی الله عنه ایستاد و در میان مردم اعلان کرد آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمان داده بود...

۲- روایت شده که ابوبکر چون در قسمتی از راه رسید جبرئیل علیه السلام فرود آمده و گفت: ای محمد (ص) نباید رسالت تو را ابلاغ کند مگر مردی از تو، پس علی (ع) را فرستاد و ابوبکر برگشت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: ای رسول خدا آیا چیزی درباره من ازآسمان نازل شده فرمود: بلی، پس تو برو برای موسم و علی (ع) آیات برائت را اعلان میکند... نظام الدین نیشابوری در تفسیر مطبوعش در حاشیه تفسیر طبری ج ۱ ص ۳۶ یاد کرده است.

۳- از سدی روایت شده گوید: چون این آیات تا چهل آیه (از سوره برائت) نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا با ابوبکر فرستاد و امر کرد او را بر حج پس چون روانه شدو بدرخت ذی الحلیفه رسید علی (ع) را در پی او فرستاد و آنها را از او گرفت و ابوبکر برگشت بطرف پیامبر صلی‌الله علیه و آله و گفت ای رسول خدا پدرم و مادرم بفدایت آیا درباره من چیزی نازل شده گفت: نه و لکن نباید تبلیغ کند از من غیر از خودم یا مردی‌از من، آیا تو راضی نیستی ای ابوبکرکه در غار با من بودی و تو صاحب من بر حوضی گفت: آری یا رسول الله، پس‌ابوبکر حرکت کرد برای حج و علی

[صفحه ۳۰۰]

علیه السلام اعلان نموده سوره برائت را...

۴- بغوی مفسر در تفسیرش گوید: در حاشیه تفسیر خازن ج ۳ ص ۴۹ گوید: چون سال نهم شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست حج کند، سپس گفت: مشرکین‌حاضر میشدند و برهنه طواف میکردند پس‌ابوبکر را در این سال امیر حاج فرستاد برای موسم که برای مردم اقامه‌حج کند و با او چهل آیه از اول برائت‌فرستاد تا در موسم برای مردم قرائت کند، سپس علی (ع) که خدا چهره اش را سرافراز کند فرستاد بر ناقه و شترعضباءاش تا آنکه اول سوره برائت را برای مردم بخواند و او را فرمان داد که در مکه و منی و عرفات اعلان کند:که ذمه خدا و پیامبر او از هر مشرکی بیزار و نباید برهنه ای طواف خانه کند، پس ابوبکر برگشت و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم قربان شما آیا درباره من چیزی نازل شده است، گفت:نه و لیکن برای کسی سزاوار نیست که این را تبلیغ کند مگر مردی از اهل من‌آیا خشنود نیستی که تو با من در غار باشی و بدرستیکه تو صاحب من بر حوضی، گفت: چرا ای رسول خدا، پس ابوبکررفت بعنوان امیر حاج و علی رضی الله عنه برای اینکه ابلاغ و اعلان برائت کند

[صفحه ۳۰۱]

و خبر از اتفاق‌صحابه پیشین میدهد بر این منقبت و فضیلت برای امیر المومنین سوگند دادن آنحضرت علیه السلام بان اصحاب شوراء را در آنروز بقول خودش: آیا در میان‌شما کسی هست که مورد اطمینان بر سوره‌برائت شده که برای او بگوید رسول خداصلی الله علیه و آله، بدرستیکه نباید برساند از من مگر خودم یا مردی‌از من غیر از من بوده، گفتند: نه.

ما در پیش حدیث سوگند دادن روز شوراء را در جزء اول ص ۱۵۹ تا ۱۶۳ یاد کردیم و اینکه این جمله یاد شده را ابن ابی الحدید صحیح و قسم دادن روز شوراء را از روایات مستفیضه نزدیک بتواتر دانسته است.

و خلاصه ازتدوام این احادیث تواتر معنوی یا اجمالی آن منقبت استفاده میشود برای وقوع اصل قضیه از پس گرفتن آیات را از ابی بکر و تشریف امیر المومنین (ع) بتبلیغ آن و نازل شدن وحی صریح و روشن باینکه نباید تبلیغ کند از آنحضرت صلی الله علیه و آله مگر او یا مردی از او واجب نیست بر ما که خود را هلاك کنیم برای بعضی از خصوصیاتیکه برخی از راویان و یا متون‌به تنهائی یاد کرده اند چونکه‌آنها آن‌اخبار را خبر واحد نمیکند و در این قصه اشاره است

[صفحه ۳۰۲]

باینکه کسی راکه وحی روشن و صریح شایسته و صالح نمیداند برای تبلیغ و رسانیدن چند آیه ای از قرآن چگونه اطمینان و اعتماد میکند باو تمام دین و تبلیغ همه احکام و مصالح.

شاعر کیست؟

او ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی معروف ابن جابر اعمی است‌از اهل مریه (شهر بزرگیست از اندلسی‌اسپیانیا) یکی از قهرمانان شعر و ادب و استاد ما هر متبحری در علم نحوو تاریخ و تراجم و حدیث بوده و در سال ۶۹۸ بدنیا آمده و قرآن و نحو را هم در نزد محمد بن یعیش خوانده و فقه‌را پیش محمد بن سعید زندی آموخته و حدیث را بر ابی عبد الله زواوی قرائت‌کرده سپس بسوی مشرق مسافرت و با ابو جعفر احمد بن یوسف البیری طلیطلی مشهور به بصیر متوفی سال ۷۷۹ مصاحبت نموده هر دو آستین خود را برای آموختن علم و ادب بالا-زده و دو دست خود را بسوی تاریخ دراز کردند پس مترجم و قهرمان بحث ما مردی بود که تالیف میکرد و بنظم میاورد و دیکته میکرد و رفیق و مصاحب او بر اوقرائت کرده و مینوشت تا آنکه در ادبیات استاد و نابغه ای شده و بر دیگران برتری یافت جز اینکه ترجمه شده بیشتر بشعر پرداخته و همواره در دوره عمرشان بر این منوال شده و در مصر از ابی حیان حدیث شنیده سپس با هم بحج رفته و بعد بشام برگشته و از ابی الحجاج مزی دمشقی متوفی ۷۴۲ و جندی و ابن کامیار استفاده کرده آنگاه اقامت در حلب نموده و در آنجا حدیث

[صفحه ۳۰۳]

گفته پس از آن بسوی بیره (اندلس) حرکت و مستمر در آنجاحدود پنجاه سال شده تا آنکه پسر جابربا دیگری ازدواج کرده پس مهاجرت کردند، جماعتی از وی روایت نموده که‌از ایشانست محمد بن احمد حریری قاضی حلب و بکسانیکه او را در زندگیش ادراك کردند اجازه داده و در جمال الاخر سال ۷۸۰ وفات نموده است

تالیفات او

۱- شرح الفیه ابن مالك. سیوطی در بغیه گوید: کتاب سودمندیست که توجه باعراب ابیات نموده و آن مهم است جد او برای تازه کاران و تازه واردین سودمند است.

۲- نظم الفصیح برای ثعلب ابو العباس شیبانی متوفی ۲۹۱

۳- نظم کفایه متحفظ.

۴- شرح الفیه ابن معطی در ۸مجلد، بگفته سیوطی و در (بغیه الوعاه) و (شذرات الذهب) سه جلد یاد شده.

۵- دیوان شعرش که بسیار متنوع است.
۶- مقصوره ای در مدح پیامبر اعظم در ۲۹۶ بیت که اولش اینست:

بادر قلبی للهوی و ما ارتای
لما رای من حسنها ما قد رای

قلب من شتاب کرد بر عشق و اندیشه نکرد وقتی دید از جمال و زیبائی و قشنگی او آنچه را که دید.
۷- قصیده بدیعیه مشهوره او بنام عمیان موسوم به (الحله السیرا فی مدح خیر الوری) اولین بیت آن و اشاره بشرح آن در ترجمه

[صفحه ۳۰۴]

صفی الدین حلی گذشت، شنیده از او آنرا شرف الدین ابوبکر محمد ابن عمر عجلونی متوفی ۸۰۱ و شنیده آنرا از او ابن حجر چنانچه در شذرات ج ۷ ص ۱۰ مذکور است.
بیوگرافی و شرح زنده گی او در الدر الکامنه ج ۳ ص ۳۳۹، بغیه الوعاه در طبقات النحاه ص ۱۴، شذرات الذهب ج ۶ص ۲۶۸ نفح الطیب ج ۴ ص ۴۰۸ و ۳۷۳ موجود یاد کرده جمله بسیاری از شعرش را و یاد کرده برای او قصیده ای را که بان مدح میکند پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را و در آن. قصد نموده آنحضرت را به سوره های قرآنی وآن اینست:

فی کل فاتحه للقول معتبره
حق الثناء علی المبعوث... بالبقره

در هر فاتحه (سوره حمد) برای سخن گفتن آن معتبر است کمال مدح و حقیقت ثناء بر آنکسیکه مبعوث شد بسوره بقره

فی آل عمران قدما شاع مبعثه
رجالهم و النساء استوضحوا خبره

در سوره (آل عمران) از دیر زمانی شهرت یافت مبعوث شدن او از مردان ایشان و سوره النساء افشاء کردند خبر او را.

من مد للناس من نعماء مائده
عمت فلیست علی الانعام مقتصره

کسیکه گسترش داد برای مردم ازنعمتها خوان طعام را که شامل همه شد پس بر احسان کردن او تقصیری نیست.

[صفحه ۳۰۵]

اعراف نعما ما حل الرجاءبها

الا و انفال ذاک الجود مبتدره

شناخت نعمتهای او آزاد نکرد امید بانرا مگر اینکه قسمتهای این بخشش پیش افتاده است.

به توسل اذ نادی بتوتیه

فی البحر یونس و الظلماء معتکره

)توسل بانحضرت نمود وقتیکه اعلان بازگشت نمود در دریا یونس در حالیکه تاریکی او را پریشان کرده بود.

هود و یوسف کم خوفه به امنا

و لن یروع صوت الرعد من ذکره

هود ویوسف چه ترسهائی را که بسبب او ایمن شدند و هرگز بوحشت نیاندازد صدای رعدکسی را که یاد کند او را.

مضمون دعوه ابراهیم کان وفی

بیت لاه‌و فی الحجر التمس اثره

مضمون دعاء حضرت ابراهیم علیه السلام بود ودر خانه خدا و در حجر (اسمعیل) بطلب اثر و نتیجه آنرا.

ذو امه کدوی‌النحل ذکرهم

فی کان قطر فسبحان الذی فطره

صاحب امتیکه‌مانند زمزمه (مگس عسل) است ذکر و دعاء ایشان در هر کجا پس منزه است آنخدائیکه او را ایجاد کرد.

بکهف رحماء قد لاذ الوری و به

بشری ابن مریم در انجیل مشتهره

رحمت و پناهنده شده همه عالم را و باو بشارت پسر مریم در انجیل

[صفحه ۳۰۶]

شهرت یافت.

سماه طه و حض الانبیاء علی
حج المکان الذی من اجله عمره

خدا او را طاها نامید و پیامبران اصرار و ترغیب کردند بر حج و قصد مکانیکه بخاطره آن اقامت کرد.

قد افلح الناس بالنور الذی عمروا
من نور فرقانه لماجلا غرره

بتحقیق رستگار شدند مردم بسبب نور چنانکه زنده گی کردند از نور قرآن او وقتیکه روشنی آن نمایان شد.

اکابر الشعراء اللسن قد عجزوا
کالنمل اذ سمعت آذانهم سوره

بزرگان شاعران زبانهایشان عاجز و ناتوان شد مانند مورچه وقتیکه گوشهایشان شنید سوره های او را.

و حسبه قصص للعنکبوت اتی
اذحاک نسجا بیات الغار قد ستره

و کافیست او را قصه هائی مر عنکبوت را وقتیکه آمد و درب غار ثور را تار تنیدند که آنرا مستور دارند.

فی الروم قد شاع قدما امره و به
لقمان وفق للدر الذی نثره

در روم بتحقیق که از دیر زمانی امر او شایع شد و بسبب او لقمان حکیم موفق شد سخنان حکیمانه خود را پراکنده کند.

کم سجده فی طلب الاخراب قد سجدت
سیوفه فاراهم ربه عبره

[صفحه ۳۰۷]

چه سجده هائیکه در طلایه و برخورد باولین گروه حزبها خم شد شمشیرهای او پس خدا بایشان نشان داد پند او را.

سبا هم فاطر السبع العلا کرما

لمن بیاسین بین الرسل قد شهره

سباء ایشان را ایجاد کننده هفت آسمان بلندنعمت داد از کرم خویش بکسیکه بنام یاسین در میان پیامبران شهرت یافته است.

فی الحرب قد صفت الاملاک تنصره

فصار جمع الاعادی هازما زمره

در جنگ فرشتگان صف کشیدند که او را یاری کنند پس تمام دشمنان گروه گروه کردندو رفتند.

لغافر الذنب فی تفضیله سور

قد فصلت لمعان غیر منحصره

برای بخشنده گناه در فضیلت دادن او سوره هائیست که برای معانی غیر منحصر او تفصیل داده شده است.

شوراء ان تهجر الدنیا فزخرفها

مثل الدخان فیعشی عین من نظره

مشورت و رهنمونی او اینست که دنیا و زخارف آنرا ترک کنی مانند دود که نابینا میکند چشم کسیکه آنرا نظر کند.

عزت شریعته البیضاء حین اتی

احقاف بدر و جند الله قد نصره

غالب شد شریعت نورانی او هنگامیکه آمد احقاف بدر در حالی که ارتش و لشکر خدا او را یاری کرده بود.

[صفحه ۳۰۸]

فجاء بعد القتال الفتح متصلا

و اصبحت حجرات الدین منتصره

پس بعد از جنگ و کشتار فتح پی در پی آمد و صبح کرد حجره های دین که یاری شده بود.

بقاف و الذاریات الله اقسم فی
ان الذی قاله حق کما ذکره

بسوره قاف و ذاریات خدا سوگند خورده در آنیکه آنچه را که گفته است حقست چنانچه یادکرده است.

فی الطور بصر موسی‌نجم سودده
و الافق قد شق اجلاله له قمره

در کوه طور موسی دید ستاره عظمت او را و آسمان بتحقیق شکافت و دو پاره کرد برای او ماه خود را.

اسری فنال من الرحمن واقعه
فی القرب ثبت فیه ربه بصره

در شب او را بآسمان برد پس از خدای بخشنده بمقامی در قرب رسید که در آن پروردگارش بینائی او را تثبیت کرد.

اراه اشیاء لا یقوی الحدید لها
و فی مجادله الکافر قد ازره

چیزهائی باو نشان داد که آهن برای آن قوی نیست و در مجادله با کفار او را تقویت نمود.

فی الحشر یوم امتحان الخلق یقبل فی
صف من الرسل کل‌تابع اثره

در روز حشر روز آزمایش آفریده ها قبول میکند در صفی از

[صفحه ۳۰۹]

پیامبران هر کسی را که پیروی کرده اثر آن پیامبر را.

کف یسبح لله الحصاه بها

فاقبل اذا جاءك الحق الذی قدره

کفیکه تسبیح میگوید برای خدا سنگ ریزه بسبب آن کف‌پس بپذیر هر گاه آمد تو را حقیکه تقدیر نموده است.

قد ابصرت عنده الدنیا تغابنها

نالت طلاقا و لم یصرف لها نظره

بتحقیق که نزد او دنیا نشان داد زیان‌و خسرانش را برای این آنرا طلاق داد و بان نگاه کرد.

تحریمه الحب‌للدنیا و رغبته

عن زهره الملك حقا عند ما نظره

حرام کردن او محبت ورغبت بدنیا را از شکوه و بهجت ملك است نزد کسیکه درباره آن تامل کند.

فی نون قد حقت الامداح فیه بما

اثنی به الله اذا بدی لنا سیره

در سوره نون محقق شده تمجیدهائی در آن بانچه که خدا تعریف نمود وقتیکه برای ما روشن شد روش او.

بجاهه سال نوح فی سفینته

سفن النجاه و موج البحر قد غمره

نوح علیه السلام بمقام او از خدا در کشتی‌خود مسئلت نمود کشتیهای نجات را در حالیکه موج دریا او را فرا گرفته بود.

و قالت الجن جاء الحق فاتبعوا

مزملا تابعا للحق لن یذه

[صفحه ۳۱۰]

و جنیان گفتند حق آمد آنرا پیروی کنید پیامبر گلیم بخود پیچیده را که پیروی حق هرگز واگذار نشود.

مدثرا شافعا یوم القیمه هل

اتى نبى له هذا العلازخزه

پيامبريكه شفيع است درروز قيامت آيا پيامبرى را براى او اين مقام و رتبه پيش آمده است.

فى المرسلات من الكتب انجلى نباء

عن بعثه سائر الاخبار قد سطره

در فرستاده شده هاى از كتب خبرى افشاء شده از بعثت آنحضرت و اخبار ديگرى نيز مسطور شده است.

الطافه النازعات الضيم فى زمن

يوم به عبس العاصى لما ذعره

مهرهاى او كننده ظلم و ستم است در زمان و روزيكه گنهكار ترشرو شود و گرفته شود براى سختى آن.

اذ كورت شمس ذات اليوم و انفطرت

سماوه و دعت ويل به الفجره

وقتيكه خورشيد در آن روزى تيره شد و آسمان پاره پاره گشت گنهكار ويل واى گويد در آنروز.

و للسماء انشقاق و البروح خلت

من طارق الشهب و الافلاك مستتره

و براى آسمان شكافتنيست و ستاره گان خالى شود از آمدن ستارگان شب و فلكها مستور كننده آنست.

[صفحه ۳۱۱]

فسبح اسم الذى فى الخلق شفعه

و هل اتاك حديث الحوض اذ نهره

پس تسبيح كن بنام آنخدائيكه در خلق شفاعت است و آيا آمد تو را حديث حوض وقتيكه منع كند آنرا.

كالفجر فى البلد المحروس غرته

و الشمس من نوره الوضاح مستتره

مانند صبح صادق در شور جفظ شده است طلوع او و خورشید از نور بسیار روشن او نورانی شده.

و اللیل مثل الضحی اذ لاح فیه الم
نشرح لک القوه فی اخباره العطره

و شب مانند روز شد وقتیکه در آن درخشید (الم نشرح لک) که سخن دراخبار آن خوشبو است.

و لو دعا التین و الزیتون لا ابتدرا
الیه فی الحین و اقرا تستبن خبره

و اگر بخواند انجیل و زیتون را هر آینه‌فورا در نزد او حاضر شوند و بخوان تاظاهر سازی خبر او را.

فی لیله القدر کم قد حاز من شرف
فی الفخر لم‌یکن الانسان قد قدره

در شب قدر چه بسا مردمیکه جایز شرافتی شدنددر فخر که انسانی فکر و تقدیر آنرا نکرده بود.

کم زلزلت بالجیادالعادیات له
ارض بقارعه التخویف منتشره

چه زلزله هائی که بسبب اسبهای دونده برای آن رومینی‌است

[صفحه ۳۱۲]

است که بکوبه ترسانیدن پراکنده شده است.

له تکاثر آیات قد اشتهرت
فی کل عصر فویل للذی کفره

برای او معجزات بسیاریست که در هر زمانی مشهور شده پس وای بر کسیکه کافر باو شود.

الم تر الشمس تصدیقا له حبست

علی قریش و جاء الروح اذ امره

آیا ندیدی که خورشید برای تصدیق کردن او بر قریش حبس شد و روح الامین آنرا آورد وقتیکه او را امر نمود.

ارایت ان اله العرش کرمه

بکوثر مرسل فی حوضه نهره

آیا دیدی که خدای عرش او را احترام نمود بکوثریکه رواناست در حوض آن جوی آن.

و الکافرون اذ جاء الوری طردوا

عن حوضه فلقد تبت یدا الکفره

و کافر وقتی بیایند در آن عالم رانده شوند از حوض او و چونکه دستهای کفار بریده است.

اخلاص امداحه شغلی فکم‌فلق

للصبح اسمعت فیه الناس مفتخره

خلوص مدح کردن او کار وحرفه منست پس چه بسا صبحیکه شکافته شده و مردم در آن شنیدند منقبت او را.

ازکی صلاتی علی الهادی و عترته

و صحبه و خصوصا منهم عشره

[صفحه ۳۱۳]

پاک‌ترین درود و صلوات من بر پیامبر رهنما و خاندان او و اصحاب او و خصوصا ده نفر از ایشان.

پس‌از آن نـام ده نفریرا که بانـان بشارت بهشت داده شـده یاد کرده و بعـد از آن اختصاص داد بیاد حمزه و عباس و جعفر و عقیل و خدیجه و دخترش زهراء سـلام الله علیهم و با او مسابقه گذاشـتند در این قصیده پیشوایان ادب در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله که از ایشانست شیخ قلقشندی بقصیده ایکه ۵۱ بیت و اول آن اینست:

عوذت حبی برب الناس و الفلق

المصطفی المجتبی الممدوح بالخلق

سپردم حب و دوستی خودم را به پروردگار مردم و شکافنده دانه ها پیامبر برگزیده را که مدح شده تمام آفریده هاست.
و شیخ ابو عمران موسی فاسی بقصیده ایکه ۱۵۴ بیتو اولش اینست:

بدات باسم الله فی اول السطر
فاسماوه حصن منیع من الضر

شروع کردم بنام خدا در اول سطر پس نامهای او دژ محکم و بلندیست که مصون‌از زیانست.
و برای غیر آن دو نفر قصیده ائیست که ۴۰ بیت و آغازش این است:

بحمد الاله استفتح القولا
و فی‌آیه الکرسی استمنح الطولا

بشکر خدا آغاز میکنم سخن را و در آیه الکرسی میطلبم عمر دراز و نعمت فراوان را.

[صفحه ۳۱۴]

و برای دیگری قصیدئیست که ۳۷ بیت و مطلعش اینست:

بسم الاه افتتاح الحمد و البقره
مصلیا بصلاه لم تزل عطره

بنام خدا شروع میکنم سوره حمد و بقره را در حالیکه درود فرستنده ام بصلواتیکه همواره معطر و خوشبوست.
و برای (مترجم) یاد شده در پخش بوی خوش گفته‌اوست:

جعلوا الابناء الرسول علامه
ان العلامه شان من لم یشهر

قرار دادند برای فرزندان پیامبر علامتی بدرستیکه علامت و نشانه شان و مقام کسیستکه مشهور نباشد.

نور النبوه فی کریم وجوههم
یغنی الشریف عن الطراز الاخضر

نور پیامبری در چهره های نجیب‌ایشان بینیاز میکند شریف را از گلدوزی کردن بسبز (یا عمامه سبز گذاردن).

حافظ قسطلانی در(المواهب اللدینه) چنانچه در شرح آن ج ۷ ص ۲۱ موجود است گوید: پس این‌خاندان پاك اختصاص یافته اند بمزایا و ویژه گیهای شرافت و همه آنها رسیده اند بواسطه سیده فاطمه سلام الله علیها بفضیلت زیادتری و پوشیده اند لباس شرف و بزرگواریرا و عطا شده اندبزیادی احترام و هدایا و بتحقیق واقع‌شده اصطلاح و نشانه ای بر اختصاص ایشان از میان شرفاء مثل عباسی ها و جعفریها (ذریه جعفر بن ابیطالب) بشطفه خضراء دستار سبزی برای زیادی شرافتشان و سبب چنانچه گفته اند این استکه مامون خلیفه عباسی خواست خلافت‌را در اولاد فاطمه سلام

[صفحه ۳۱۵]

الله‌علیها قرار دهد پس برای آنها علامت سبز را انتخاب کرد و به آنها لباس سبز پوشاند برای آنکه سیاهی شعار و نشانه عباسی ها بود و سفیدی علامت و شعار سایر مسلمین در اجتماعاتشان و مثل آن و سرخی را اختلاف کرده اند درکراهت آن و زردی هم شعار یهود است.

پس قصدش برگشت از این و خلافت را در بنی عباس قرار داد و این سبزه پوشی باقی ماند برای اشراف و بزرگان علویین از اولاد زهراء ع ولی آنها اکتفاء کردند از پوشیدن سبز بیک قطعه‌از جامه سبز که بر عمامه های خود میگذارند بنام (شطفه) که نشانه سیادت ایشان باشد سپس این اشعار منقطع شد تا اواخر قرن هشتم گوید در حوادث. ۷۷۳ (من ابناء الغمر بابناءالعمر) از اعلان کردن شخص ناآزموده و بی تجربه باولاد عمر، و در این سال امر کرد سلطان اشرف که ممتاز و شناخته شوند فرزندان عمر از میان مردم بدستار سبزی بر عمامه هایشان پس‌در مصر و شام و غیر آنها این را کار را کردند و در این باره ادیب ابو عبدالله ابن جابر اندلسی میگوید (و آن دو بیت یاد شده را هم یاد کرده) و ادیب شمس الدین دمشقی گوید:

اطراف تیجان امت من سندس

خضر باعلام الاشراف

اطراف عمامه از حریر سبزی آورده بود که نشانه ای باشد برای اشراف و اولاد فاطمه علیهاسلام.

و الاشرف السلطان خصهم لها

شرفا لیغرقهم من الاطراف

[صفحه ۳۱۶]

و سلطان اشرف تخصیص داد ایشان (اولاد عمر را) بان برای شرافت تا اینکه جدا و مشخص باشند از دیگران و اشراف شعبان بن حسن بن ناصر است (اختناق سال ۷۷۸).

[صفحه ۳۱۷]

علاء الدين حلی

اشاره

آیا آهوان نگذاشت که دیده گان تو بخواب رود در گلزار بابل یا نونهالان زیبا تو را از خواب باز داشتند،
و مهربانیهائیکه برگردانید تو را یا شاخه ها تمیزیکه بر پشته ها و بلندیهای آن متمایل شده بود.
و برقهای ابر بامدادی تو را محزون کرد و باریدن آن یا این درها در دهانها پهلوی هم چیده شده است.
و چشمان بزنده و تیز آهوان مفتون کردند تو رابسحرشان یا موی سفیدی که بر تو است عاری کردی تو را،
ای شب زنده دارد درازیکه ستاره شب هم کمک میکند او را بر طول و درازی شب،
وای دوری کننده از خواب شیرین که قلب او از غمو غصه بر آتش سخنی مشتعل است.

[صفحه ۳۱۸]

آیا بس نشد چشم تو را وقتیکه طلوع کرد ستاره گان بخت به نیکبختی تو و خوشبخت شدی.
تسلیم کردی خودت را برای عشق و دلدادگی و همینطور در محبت رسوائی و پستی همیشگی است.
و برانگیختی چشم خود را بعنوان کنجکاویو حال آنکه چه بسا که جوان پیش از رسیدن بمورد سرنگون شود.
پس صبح کردی در دام انداختن آهوان و هم چنین آهوان شکار میکنند شکار کننده خود را،
پس بازی میکنند چند زمانی بقلب تو که مشغول میکنند آنرا بجمال خود پس حسودان نزدیک تو میشوند.
تا وقتیکه علاقه بستی بانهادور میشوی از نزدیک بودن بخدا پس آیابرای تو بعد از کمک راهی هست،
میروند پس دیگر برای بدن تو بعد از رفتن آنها جائی نماند و نه پوستیکه زنده گی کنی،
افسوس بجان تو وقتیکه بدنت مبتلی بتب میشود و دلت بسته به متاع و تعلقاتست،
عشق و اندوه مالوف بعیادت تو شده و عیادت کننده گان از طول بیماری تو اعراض کردند،
و گمان کردی که دوری تعقیب میکند سرگرمی را و همینطور سرگرمی بادوری دور میشود،
ای خواب رفته از شب‌عاشقیکه مژگان او را بیدار است وقتیکه تمام دیده ها در خواب فرو روند،
خوابیدن عجیب نیست از خفته ایکه نداند عشق و محبت را بلکه

[صفحه ۳۱۹]

نخوابیدن او عجیب است،
کسیکه خالی‌از علاقه و عشق است میخوابد چشم کسیکه عاشق و دلباخته است بیدار است.

آیا میبینی که بهم‌رود چشمان عاشقیکه دلش در اسارت معشوقه اش بسته شده است،

خورشیدی برشاخه ای طلوع کرده که نزدیک شده از هیبت جمالش ماه ها فرو آمده و او را سجده کنند،

کاسته شد از سردی مثل آنکه مروارید آن سرد و آن باب تازه وسرد خنک شده است،

و مرا مانع شد از بوسیدن آن آتشیکه از ناله های نفسهای‌من شعله ور گشته بود،

کیست که مرا نزدیک کند به خورشید تابانیکه در چهره اش صبح است که روشن میشود از آن‌شب تاریک،

قصد میکنم برای اوذلت را پس با ناز اعراض میکند از عشقو من باو نزدیک میشوم و او دوری میکند،

پرهیز میکند از بیننده خود از ترس دیدن گونه اش که بسیار گلگون و زیباست،

ای خال چهره او که همواره‌در آتشی خیال نمیکردم که پیش از تو در دوزخ کسی جاودانی باشد،

مگر آنکه‌انکار نمود وصی را و آنچه که حکایت کرد در فضیلت او در روز (غدیر) محمد (ص)،

وقتیکه برخاست و برای خطبه و آشکار میگفت در حالیکه دست علی در دست او بود بالای جهازهای شتران،

[صفحه ۳۲۰]

و میگفت و فرشتگان اطراف او را گرفته بودند و خداوند آگاه باین بود و شهادت میداد،

من کنت مولاه فهذا حیدر

مولاه من دون الانام و سید

هر کس که من مولای اویم پس این حیدر مولا و آقای اوست از میان مردم.

یا رب وال ولیه و اکبت معا

دیه و عاند من لحیدر یعند

پروردگار من دوست بداردوست او را و هلاک کن دشمنان او را ودشمن باش هر کسی را که با حیدر دشمنی‌میکند،

قسم بخدا دوست نمیدارد او را مگر مومن نکوکار و او را رها نمیکند مگر زندیق مرتد،

برای‌یار بوده باشید و از یاری او کناره گیری نکنید و از او صلاح بخواهید ارشاد شوید،

گفتند: شنیدیم آنچه راکه گفتی و آنچه را روح الامین آورد برای تو تاکید میکند آنرا،

این (علی (ع» امام ما و ولی ماست و بوسیله او براه هدایت ارشاد میشویم،

تا آنکه پیامبر از دنیا رفت و هنوز در میان لحدش مدفون نشده بود،

که خیانت کردند پیمانهائی را که باپیامبر بستند و مخالفت کردند آنچه راکه بهترین مخلوق " احمد " گفته بود،

و تبدیل کردند بجای رشد و صلاح گمراهی را بعد از آنکه

[صفحه ۳۲۱]

شناختند صوابرا و در گمراهی رفت و آمد نمودند،
و پسر ابی قحافه رئیس وآقا شد بر ایشان و حال آنکه پیش از این سید و آقا نبود،
ای وای بر مردانی از امت فریفته شده ایکه آقائی کند بر سادات و بزرگان آنان بنده گانو برده گان آنها،
بیگانه و بعید بان‌مقرب و نزدیک گردید و مقرب نزدیک از آن رانده و دور شد،
برای چه او مقدم نداشت بامداد سوره برائت وقتیکه او را برگردانید و او شدیدا غمگین و خشمناک بود.
و میگفت در حال عذرخواهی (اقیلونی) مرا واگذارید و در رسیدن بخلافت از دیر زمانی کوشش میکرد،
آیا میشود ازخلافت کناره گیری کند و حال آنکه در دیگری وصیت کند و تاکید نماید،
سپس پیروی کرد...
پس از دنیا رفت در حال خشونت و تندی که درشتی کلام او ولی را خوار و مفسد را عزیز میکرد،
و اشاره بشوراء (شش نفری) کرد (عمر) و عثمان را مقدم و نزدیک داشت پس چه اندازه بد است خیانتکار حسود،
پس مال خدا را تماما در میان خویشان خود عمدا قسمت و پخش نمود،
وابوذر را تبعید و فاسقی چون (حکم بن‌ابی العاص عموی خود را) نزدیک کرد درحالیکه پیامبر او را آواره و تبعید کرده بود،

[صفحه ۳۲۲]

چند زمانی بازی کردند با خلافت و هر کدامشان در حکمشان سرگردان و مردد بودند،
و اگرپیروی کرده بودند بامام و ولی امرشان‌خوشبخت شده بودند باو و او است ولی سفارشی خدا و پیامبر،
ولی بدبخت شدند همیشه برای مخالفت او و رستگار نشدند و حال آنکه او وصی سعادتمند بود،
همتای پیامبر و جان او و امین او و ولی مهربان و دوست او بود،
نام آن دو بر عرش عظیم خدانوشته بود در حالیکه در ایام پیشین‌آدمی وجود نداشت،
دو نور پاک ومنزه بودند که جمع بلندی آنها را از شیبه الحمد (عبد المطلب) بن هاشم اصیل بود،
کسیکه هرگز روی خود را بسوی بت و لات و عزائی که از قدیم سجده میشدند بلند نکرده است،
و اگر شمشیر او نبود دین اسلام از جهت شرافت بلند نمیشد و شرک و بت پرستی از میان نمیرفت،
از او سئوال کن جنگ‌بدر را وقتیکه با شیبه برخورد کرد که‌بر او صدای زنان نوحه گر بسیاری بلندشد،
ولید بن عتبه بشمشیر او بخاک هلاک مکان کرد که بر او لباسهای‌آغشته بخون بود،
و در روز (احد) در حالیکه نیزه های کشیده شده بود و سر نیزه ها در گلوها فرو رفته و بیرون‌میآمد،
قاتل طلحه ابن طلحه کیست وقتیکه در جنگ احد چون شیر آمد و برای جنگ فریاد کرده و کف بدهن آورده‌بود،

[صفحه ۳۲۳]

و پرچم داران را هلاک کرده که صبح کردند و مثل بانها زده وقصه آنها را بازگو میکردند،
این یک را کشیده و آن دیگریرا سرش بر نیزه بلند نموده و آن یک را بند اسارت بر او گذارد،

و در روز (خیبر)هنگامیکه به پرچم (احمد ص) ابوبکر پشت کرد و مردم همه حاضر بودند،
و دومی پرچم را گرفت و رفت ولی برگشت در حالیکه پرچم را میکشید از خواری وخود را ملامت و توبیخ میکرد،
تا آنکه هر دو برگشتند نمایان شد غضب و خشم پیامبر و شایسته بود بر او که باین جهت غضب کند،
و در بامداد بعد فرمود در حالیکه اطرافیان‌همه شنیدند و سخن از او کامیاب و موید بود،
که من هر آینه میدهم پرچم‌را بمردی وفادار شجاعیکه بگرفتن جانها معتاد است،

رجل یحب الله ثم رسوله
و یحبه الله العلی و احمد

مردیکه دوست دارد خدا و سپس پیامبر او را و دوست دارد او را خدای بزرگ وپیامبر پسندیده او،
تا آنکه تاریکی شب همه را فرا گرفت و بشتاب گذشت و صبح آن نمایان شد،

قال: ائت یا سلمان لی باخی فقا
له الطهر سلمان: علی ارمد

فرمود: ای سلمان بیاور برادر مرا پس سلمان پاک گفت علی

[صفحه ۳۲۴]

مبتلا بدرد چشم شده است،
و رفت و برگشت و دست علی را میکشید بدانکه بلندست شرافت کشیده شده و عزت کشانیده،
پس بهبودی یافت درد چشمش بیک آب دهان پیامبر و پوشانید او را زره گشادی که رشته های‌فولادین بهم پیوسته است،
پس با دستی آن پرچم را گرفت و با دست دیگرش زره آهنین را پوشید،
و رفت باآن پرچم به پیش و پیروزانه برگشت در حالیکه بشارت دهنده بیاری و موید بود،
و فرو آورد شمشیرش را بر فرق سر مرحب و او را کشت و او کافر سرکشی بود،
و نزدیک بقلعه محکم شد و درب آن بسته و خطر مرگ در کمین او بود،
پس آن دراز را کنده و پرتاب کرد و حسان بن ثابت در مجالس آنرا انشاد و با شعر خود بازگو میکرد،
بدرستیکه مردیکه برداشت درب بزرگ خیبر را روز یهود هر آینه شرافت و مقام او جاودانیست،
برداشت درب بزرگ‌را و تکان داد درب قلعه قموص را مسلمین و اهل خیبر تمامی حاضر بودند،
و از غزوه (حنین) سئوال کن وقتیکه جرول (پرچمدار هوا زن در روزحنین) با شمشیر کشیده بمیدان دوید وانتظار فرصت داشت،
تا آنجا که امکان‌داشت او را در لشکر عظیمی محاصره کرد

[صفحه ۳۲۵]

مسلمین را که حکایت از دریای‌مواجی مینمود.
و ایمن (بن ام ایمن) کشته بر زمین افتاد و شتاب کردند گمراهان و لشکر کفر بقصد کشتن پیامبر،
و تمام یاران او از اطراف او پراکنده شده از ترس که گویا شتر مرغان گریزانند،
این یکی بیک نشیبی گریخته و آن دیگری از ترس مرگ بیک تل و بلندی بالا میرفت،
آیانه پرسیدی بامدادیکه تمامشان فرار کردند از ترس هلاکت اگر بودی چه کسی ارشاد کرد و برگردانید آنان را،
چه کسی بود کشنده جرول (ابن ابی جرول)و خوار کننده لشکر هوازن جز ولی راهنما (علی بن ابیطالب) علیه السلام،
همه آنها پیامبر را تنها گذاردند و در رفتند مگر ابو الحسن علی‌علیه السلام که حاضر بود و پیامبر راتنها نگذارد،
و خوابیدن او بالای فراش (رسول خدا) برای جهاد کردن که رختخواب بهترین پیامبران بود،
و غیر او (ابوبکر) غمگین میشود در میان غار از ترس مرگ و جانش بالا میرود،
و آنرا منقبتی برای او حساب میکنند در حالکیه آن یکی از گناهان بزرگ است پیش کسیکه کنجکاوی کند،
و حرکت کردن آنحضرت بالای ابر برای سخن‌گفتن با اصحاب کهف و رقیم فضیلتیست که انکار نمیشود،
و برای او خورشید برگشت و پیامبر سر بر زانوی او گذارده و به خواب وحی فرو رفته بود،

[صفحه ۳۲۶]

و برای او مرتبه دوم خورشید برگشت در سرزمین بابل (حله کنونی) و در این موضوع حدیث مسند صحیحی وارد شده است،
و اوست ولیعهد و جانشین محمد آیا دیدی کسی را غیر از او که پیامبر او را ولیعهد خود کرده باشد،
وقتیکه فرمودتو وارث من و خلیفه منی و تو غسل دهنده من و گذارنده منی از مردم در میان قبرم،
آیا دیده ای در میان تمام جهانیان بشریرا جز او که در خانه خدا بدنیا آمده باشد،
در شبیکه‌جبرئیل آورد او را با گروه قدسیان که‌در اطراف او عبادت میکردند،
پس از جهت بزرگی (علی (ع» موسوم‌شد چنانچه مسجد الحرام از جهت شرافت برتری یافت بسبب ولادت او پیش مساجد دیگر،
آیا جز او جوانمردی در حال رکوع تصدق داده وقتیکه بینوای مستمندی پیش او آمد،
اوست ایثار کننده و تصدق دهنده و احسان کننده و تمسک جوینده و عبادت کننده پارسا،
اوست سپاسگذار و اوست پیشقدم و اوست گریه کننده دلشکسته و اوست خشوع کننده شب زنده دار،
اوست شکیبای متوکل و اوست توسل جوینده بحق و لابه‌کننده در پیچنده بخود و پرستند خدا،
مردیکه بزرگان سرگردان او میشوند از جهت فضائل و

[صفحه ۳۲۷]

آقاست‌وقتیکه سیادت باو نسبت داده میشود،
اگر بر بلندی مقام او حسد ورزیدند پس‌جز این نیست که اشرف خلق خدا هم موردحسد قرار گرفت،
و پیروی کردند پسران ایشان فرزندان او را که هر یک بهر یک قصد ایذاء و آزار نمودند،

حسد باو ورزیدند زیرا که مقام و فضیلتی نبود مگر بانچه که او پیش آنها یکتا و بیهمتا بود،
سوگند یاد میکنم بخدا و پیامبر و خاندان اوسوگندیکه دوست بان رستگار و خوشبخت شود،
اگر اولی ها عهد و پیمان پیامبر را بعد از او نشکسته بودند و بر جانشین و وصی او سرکشی نمیکردند،
نمیتوانستند خاندان (کثیف) امیه روز عاشوراء دستی بر فرزند فاطمه علیها السلام دراز کنند،
پدرم فدای آنکشته مظلوم و کسیکه برای او آتش دلم هرگز حرارتش سرد نشود.
پدرم قربان آن غریب آواره که هتک حرمتش شده و از کنج خانه اش دور مانده بود،
پدرم فدای آنکه نزدیک شده برای زیادی مصیبتهایش کوههای بزرگ از حسرت ریز ریز شود،
نوشتند باو فریفته گان بنی امیه از نادانی و نبود در میان ایشان بزرگواریکه ستوده شود،
بنامه ها و کتابهائیکه مانند چهره هایشان سیاه بود و قاصدهای آنها با آن نامه ها رفت و آمد میکرد،

[صفحه ۳۲۸]

تا آنکه باعتماد پیمانها و نامه های آنان متوجه کوفه شد و جاسوسان آنها برای انتظار او در کمین بود،
گردیدند کسانیکه آنها را دوست حساب میشدند یکپارچه برای دشمنانشان لشکر بزرگی که بر علیه او متشکل و بسییج شده بودند،
و شتاب و عجله کردند برای جنگ او و لشگری جلو فرستاده و گروه دیگری از پی آنان جمع‌میشدند،
تا آنکه دو گروه ازایشان در دره ای با هم برخورد نمود وپیوست بایشان در آنمکان سربازانی بسیار،
یافتند او را غیر متکی بغیر خدا و نه رونده زیر بار مذلت و خواریو نه آنکه در قصدش مردد باشد،
عازم بود بر قصدش که میبرید به تیزی عزمش حدود و لبه شمشیر را وقتیکه برهنه میشد،
مسرور و خرسند بجنگ بود چون میدانست که جای او فردوس برین و بهشت‌است وقتیکه کشته شود،
در میان گروهی‌علوی از اولاد هاشم که اصیل بود نژادشان و پاک بود زادگاهشان،
و بزرگان انصار شیران شرزه ای بودند که هراس و بیم روزهای جنگ را دیده بودند،
شتاب میکردند بسوی کارزار و میدان جنگ و پیران کهن سال بر جوانان و نونهالان پیشی میگرفتند،
پس مثل اینکه این دلها برگشته و یک‌قطعه آهن ضخیم شده که بر آنها شمشیر پهن میخورد،
و خیال میشد که در پیشروی آنان قدمهایشان اسطوانه ایستکه

[صفحه ۳۲۹]

بر سنگ سخت خورده و جرقه میزد،
فدا کردند جانهای خود رادر جلوی امامشان و بخشیدن جان عزیز بهترین بخششهاست،
نصحوا غنوا غرسوا جنوا شادوا بنوا قربوا دانوا سکنوا النعیم فخلدوا،
اندرز دادند در حال رجز خوانی و توانگری و کشتند بستان و نهال های تازه ای و بنا کردند خانه ای و نزدیک‌شدند جواریرا و ساکن شدند بهشت و پر نعمت را پس مخلدر و جاودانی شدند،
تا آنجا که جانهای آنها را بغارت بردسوسماران در پیش آقای ایشان و خوشبخت‌اندک و کم بود،

دور او را که تنها بود گرفتند و جدا کرد دست او را شمشیر تیزیکه از آهن هندی ساخته شده بود،
شمشیر برنده ای بدون غلافیکه سرهای دشمنان را در روز جنگ میبرید وتیزی آن غلاف کند نمیشد،
حمله کردندبر او سخت دلانیکه مانع بودند کسی راکه عزم قاطعی داشت و زره فولادین بر تن نموده بود،
کسی را که سریع بود در جواب دادن وقتیکه او میخواندند حمله کننده بود و شیرها درطلب شکار حمله کننده اند.
پس میترسیدند از تیزی عجیب شمشیر او ضربتی را که بریده میشد بان کله های یهود صفتان،
ای دلیکه در روز عاشوراچون پاره های آهن سرشته شده یا تو سنگ سختی هستی،

[صفحه ۳۳۰]

پس مثل اینکه او و مرکبش و نیزه اش و شمشیرش‌چون شب تار و تاریک بود،
آسمانی که ماهی بان پشت سر آن ستاره دنباله داری بود و در پیش روی آن در تاریکی شب ستاره ای رخشنده ای.
در تنگنای میدان جنگ کناره گرفت از پیش روی او به زمین خالی و بی آب و علفی رفت،
پس گویا که در آن محل‌جاری شدن خون آن بود دریائیکه بادها آنرا مواج نموده و کف میکرد،
پس مثل‌آنکه زره و زین اسبها کشتیهائی هستندکه سیر میکند بان طوری و کاهی هم از رفتن کند میشود،
تا آنکه فرو نشاند بسبب شمشیر جوشش سینه او را و از آب صاف گوارائیکه سرد نیست،
افسوس من برای او که از دنیا میرفت و در پیش او آب فرات بر او حرام شده و او را منع میکردند،
نظری بگوشه چشمش بفرات نموده و نزدیک و رود بان آتشی بود که بسبب سر نیزه ها افروخته‌میشد،
و هر آینه بتحقیق که او را فرا گرفتند پس بعضی با شمشیر میزدند و برخی با تیر و بعضی هم با نیزه قصداو میکردند،
تا آنکه افتاد مثل کوهی‌بر روی زمین بدون سرزنشی از کسی که از غصه جان میداد و جهاد میکرد،
افسوس من بر او که آغشته بخونش بر روی خاک گرم کربلا افتاده بود و سر روی زمین گذارده بود،
اسبها با سمهایشان سینه ئی را پامال کردند که مدتها برای

[صفحه ۳۳۱]

درس گفتن و علوم رفت و آمد با او میشد،
افکند بر او بادها از خاک نرم پوششی پس او را پوشانید در حالیکه اوبرهنه از لباس بود،
رنگین نمود چهره‌اش را خون او پس خیال شد از محبت باوکه روز جنگ چهره اش گلگونست،
افسوس من بر جوانانی که خاموش بر خاک افتاده و خونشان بالای خاک جاری گشته‌است.
پس مثل اینکه جریان خون بر گونه هایشان عقیق سپس بعضی از آن زبرجد است.
افسوس من بر زنان و بانوان او که سر برهنه بیرون دویدند و رخسارشان از اشگشان مجروح شده بود،
آن یکی سر برهنه بود از پوشیه و این را از سرش بخواری کشیده و میکشیدند عباء او را.
و بمرکب او فریاد زده و میگفتند هر آینه سقوط کرده از بالای تو بخشنده ترین بخشنده گان،
ای روز عاشوراء بس است تو را که تو روز نامبارک بلکه روز زشت و پرمحنتی هستی

در روز تو حسین کشته روی ریگ مکان گرفت وقتیکه یاورش نایاب و سعادتمند کم شده بود،

وقتیکه توبه کننده گان سپاسگذاران خداپرستان شب زنده داران رکوع کنندگان سجده کننده گان نبودند،

نمایان شد سرهای مقدس آنان در پیش روی و برابر چشم زنانشان که بر نیزه ها سنگینی کرده و آنها را خم مینمود،

[صفحه ۳۳۲]

و سید سجاد (علی بن الحسین (ع» را با خواری در غلها و زنجیرها حمل نموده پاهایش را بزنجیر بسته بودند،

نه دلسوزی داشت که مصیبت خود را باو شکایت کند در شهر غربت و نه دوستی که‌از او دیدن کند،

او را و سر شریف پدرش را هدیه و پیشکش میبردند برای مرد پست گنهکار کافر سرکشی (چون یزید)،

خیری نبود در مردان نادان قومیکه غلامشان پادشاه فرمانروا و آزادشان در قید بندگی و اسارت بود،

ای دیده اگر اشکت تمام شود پس خون ببار و خیال نمیکنم که اشکت تمام شود،

افسوس و اندوه برخاندان رسالت و کسانیکه پایه و زیر بناء هدایت شرفش بایشان و بسبب آنان ساخته و محکم بود،

که بعضی از ایشانرا کشته و پناه ندادند و برخی را هم مسموم و دیگری هم از منزل و شهرش آواره و در بدر نمودند،

تنگ شد شهرهای خدا بر ایشان و حال آنکه زمین‌خدا وسیع و نبود بر ایشان زمینیکه نشیمن کنند،

ایشانرا بهر جای بی آب و مونسی تبعید و شهید مینمودند (و برای همین) بهر زمین مشهد و زیارتگاهیست،

بنا کردند مشاعر (مشعر الحرام و منی و عرفات)و حطیم را و ایشان حجتهائی هستند که بسبب مخالفت ایشان مردم بدبخت و باطاعتشان خوشبخت میشوند،

سوگند خوردم که اندوهم هرگز برای شما تمام نشده و آتش درونیم خاموش نشود،

[صفحه ۳۳۳]

قسم بجان شما که در دیده گانم غیر از اشگم بر شما میله غم و اندوه جاری میسازم،

زمان فانی میشود و روزهایش سپری میشود و بر شما غمگین دلتنگ ناله بلند میکند،

پس بر جسم او حله های بیماری پوشش و بر چشم او حرارت و سوزش اشگ روان مرگز و معدنیست،

و اگر من‌از دیده ام استمداد و کمک ریزش خون کنم و از چشمم خون کمک شود کم است،

و ادا نکرده باشم حق شما را بر خودم و چگونه میتواند بنده و غلام ادا کندحق مالکین خود را،

ای برگزیده گان خدای توانا ای سپرده شده گان اسرار ورازهای آفرینش ای کسانیکه هدفم سایه لطف شماست،

پیمان بستم با شما در عالم (ذر) از جهت شناخت و وفا کردم‌بانچه که بان پیمان بسته و سوگند خورده بودم،

و شما هم وعده فرمودید مرا در معاد و فردای قیامت بر صراط شفاعت کنید صحیح است وعده شما،

پس مرا در وقت حساب دیدن کنید و دریابید که من اعتمادم بشماست و بآبروی شما قصد میکنم،

چه اندازه مدح و ثناء من درباره شما در ضمن آن حکمتهائیست که همراهان بان رستگار شده و یاری میشوند،

و دختران اندیشه‌ها برتری میجویند صفات دوشیزه گان را که برای آن شاعر ارزشمند یا بی ارج میشود،

برای جوهر طلای خالص مانندی نیست بلکه آن در ناسفته

[صفحه ۳۳۴]

است نه طلای مغشوش،

این را داشته باش و بدان که اگر همه مردم مناقب و فضائل شمارا بازگو کرده و بشمارند،

ادراک نکنند مگر اندکی را و شما در بالاترین بلندی ها هستید از آنچه گفته‌اند و زیادتر از آنید که بگویند،

درود خدا بر شما مادامیکه بلبلان در بامداد بر برگ شاخه ها چهچه زده و خوش خوانی کنند،

و برای وی‌قصیده ئیست که بان مدح میکند مولای ما امیر المومنین علیه السلام را و درآن از بدیع و شگفتیهائیکه در خور تحسین و آفرین است جناس و تشابه در لفظ است نه در معنی در قافیه ها در ۵۶ بیت گوید:

یا روح قدس من الله البدی بدا

و روح انس علی العرش العلی‌بدا

ای روح پاکیکه از خدای آغاز کننده ظاهر شدی و روح انسیکه بر عرش بلند نمایان گشتی.

یا عله الخلق یا من لا یقارن خیر

المرسلین سواه مشبه ابدا

ای علت آفرینش ای کسیکه جز او مانندی نزدیک بهترین پیامبران هرگز نخواهد بود،

یا ستر موسی کلیم الله حین رای

نارا فانس منها لظلام هدی

ای‌راز موسی کلیم هنگامیکه آتشی دید پس دریافت از آن بر تاریکی رهنمائی را.

[صفحه ۳۳۵]

یا وسیله ابراهیم حین خبت

نار ابن کنعان بردا و الضرام هدی

ای وسیله ابراهیم خلیل وقتیکه آتش (نمرود) پسر کنعان سرد و افروختگی رهنما شد،

انت الذی قسما لو لا علاک‌لما کلت لدی النحر عن نحر الذبیح مدی.

تو آنچنانیکه سوگند میخورم اگر مقام و رتبه تو نبود هر آینه موقع قربانی کردن از قربانی اسمعیل ذبیح چاقو کند نمیشد.
و لا غدا شمل یعقوب‌النبی مع الصدیق مشتملا من بعد طول مدی.
و جمع یعقوب پیامبر با یوسف صدیق بعد از مدت طولانی جمع نمیشد.

الیه بک لو لا انت ما کشفت

مسره الا من عن قلب النبی صدی

قسم قسم بتو اگر نبودی تو برطرف نکرده بود خوشحالی ایمنی زنگ اندوه را از قلب پیامبر:

و لا عذت عرصات الکفر موحشه

یبکی علیهن من بعد الانیس صدی

و میدانهای کفر وحشتناک صبح نکرده بود که بر ویرانه های آن از بعد آبادی بوم گریه کند.

یا من به کمل الدین الحنیف و للا

سلام من بعد و هن‌میله عضدا

ای کسیکه دین پاک بولایت او تکمیل و برای اسلام از بعد از

[صفحه ۳۳۶]

سستی رکن و پایه اش نیروئی بودی.
و صاحب النص فی خم و قد رفع النبی علی رغم العدا عضدا.
و صاحب بیان صریح در غدیرخم در حالیکه پیامبر بلند کرده بود بر کوری چشم دشمنان بازوی او را.
انت الذی اختارک الهادی البشیر اخا و ما سواک ارتضی من بینهم احدا.
توئی‌آنکسیکه پیامبر رهنما و بشیر برگزید تو را به برادری و غیر از تو کسی را از میان ایشان نه پسندید.

انت الذی عجبت منه الملائک فی

بدر و من بعدها اذ شاهدو احدا

توئی آنکسیکه فرشتگان‌از او در بدر تعجب نموده و بعد از آن‌در احد وقتیکه مشاهده کردند شجاعت و ایثار او را.

و حق نصرک للاسلام تکلوه

حیاطه بعد خطب فادح وردی

و شایسته یاری تو بر اسلام اینست که آنرا تو حمایت و نگهبانی کنی بعد از مصیبت بعد از مصیبت سنگین رحلت پیامبر و خانه نشینی.

ما فصل المجد جلبابا لذی شرف

الا و کان لمعناك البهیج ردا

مشخص نمیکند مجد و بزرگواری را جامه گشادی برای صاحب شرف مگر اینکه برای حقیقت دلپذیر تو عبائی است.

یا کاشف الکرب عن وجه النبی لدی

بدر و قد کثرت اعداوه عددا

ای برطرف کننده غم و غصه از چهره و رخسار پیامبر در روز بدر

[صفحه ۳۳۷]

در حالیکه دشمنان او از جهت عدد بسیار بودند.

استشعروا الذل خوفا من لقاك و قد

تکاثروا عددا و استصحبوا عددا

ادراك و احساس خواری کردند از ترس دیدن تو و حال آنکه بسیار بودند از جهت عدد و با خود سلاح ها و کمکها آورده بودند.

و یوم عمرو بن ود العامری و قد

سارت الیك سرایا جیشه مددا

و روز عمر و پسر ود عامری که آمده بسوی تو سربازان لشگرش‌از جهت کمك رسانی بانان.

اضحکت ثغر الهدی بشرا به و بکت

عین الضلال له بعد الدماء مددا

خندانیدی دهان و دندان هدایت را از جهت بشارت به هلاك‌او و گریست دیده گمراهان برای او بعداز خون مدتها.

و فی هوازن لما نارهااستعرت

من عزم عزمک یوما حرها بردا

ودر جنگ (حنین) با هوازن وقتیکه آتش‌آن خاموش شد از قاطعیت قصد تو در آنروز حرارت آن سرد شد.

اجری حسامک صوبا من دمائهم

هدرا و امطرتهم من اسهم بردا

روان ساخت شمشیر تو از خون‌ایشان نهر و جوئی را و بارید بر ایشان از تیرها تگرگی.

اقدمت و انهزم الباقون حین راو

علی النبی محیطا جحفلا لبدا

[صفحه ۳۳۸]

پیشروی کردی تو و دیگران فرار کردند وقتیکه دیدند لشگر بزرگ دور تا دور پیامبر را گرفته اند.

لو لا حسامک ما ولوا و لا اطرحسوا

من الغنائم مالا وافرا لبدا

اگر شمشیر تیز تو نبود آنها روی‌کار نمیامدند و از غنائم جنگی مال فراوان بسیاری اندوخته نمیکردند.

تاآخر قصیده

شاعر کیست؟

اشاره

او ابو الحسن علاء الدین شیخ علی بن حسین حلی شهیفی معروف بابن شهیفه دانشمندی فاضل و ادیبی کامل و جمع کرده بود بین دو فضیلت علم فراوان و ادبیت تمام را باندیشه فوق العاده و بینش درست و مهارت ظاهر و فضیلت نمایانی و او در جلو داران و مقدم از شعراء خاندان رسالت علیهم السلام درآمده و قصاید او طنین انداز و روانو پر از حجتها و دلیلها رخشنده به نازکی ها لبریز از اندیشه های باریک آراسته و نمایان بمحسنات شگفت آمیزی بنابر بسیاری در لفظ و روشن بینی در معنا و متانت در اسلوب و نیروئی در مبنا و سنگینی در مرتکب کردن خوش اندامی در ترتیب در مدایح امیر المومنین و نوحه سرائی و سوگواری‌فرزندش امام

شهید نوه پیامبر بهترین شاهد است برای نبوغ و برجستگی آن و مقدم بودن او در زیبائیهای شعر و پایداری و استقامت او بر نوامیس مذهب‌و پیروی و تبعیت او از امامان دین علیهم السلام و از برای استاد ما

[صفحه ۳۳۹]

شهید اول (محمد بن محمد مکی صاحب لمعه) معاصر او مقتول در سال ۷۸۶ شرح یکی از قصائد اوست و آن غدیریه دوم یاد شده است و چون مترجم (ناظم قصیده) مطلع و آگاه بر این شرح شد افتخار بان نموده و شارح را بقطعه مدح و تعریف نموده است.
قاضی (نور الله شهید) در کتاب (المجالس) او را یاد و بعلم و فضل و ادب تمجید و ستوده است و نیز استاد ما شیخ حر عاملی در امل الامل و میرزا (عبد الله افندی) صاحب ریاض العلماء و آقای ما مولف ریاض الجنه و ابن ابی‌شبانه در تتمیم امل و غیره ایشان هم ویرا یاد و توصیف کرده اند.
و قصایدهفتگانه طولانی او که اشاره بعدد آن در برخی از آن شده است و آن همانستکه‌صاحب (ریاض العلماء) آنرا بخط علامه شیخ محمد بن علی بن حسن جباعی عاملی شاگرد ابن فهد حلی متوفی ۸۴۱ دیده و ما مطلع شدیم از آن بر چندین نسخه که یکی از آن غدیریه اول یاد شده او بود و برای توست شش غدیریه باقی مانده.

قصیده ۰۱

دوران کودکی رفت و عمری سپری شد و حرکت نزدیک و سفر تحلیل رفت،
و ارکان و پایه های نیرویم و این شکوفائی جوانیم سست و پشتم خمیده شده‌است.
و کبوتران درخت کهنسالم از حسرت و افسوس گریستند وقتی طراوت سبزی آن پژمرده شد.
و خالی شد از میوه تازه پس نه میوه ئیست که چیده شود و نه گلی در آن،

[صفحه ۳۴۰]

و تبدیل شد برفتن سندس (سبز) آن رفتنیکه برگهای آن زرد است،
و محبوبه ام خورشید تابان غایب شد و برای سفیدی موی وطنم از جماعت خالی گردید،
و ستم کردند مرا بعد از وصال‌پس نه پیشکشی است که مرا نزدیک کند ونه قربانی،
و دوری کردند از خانه من‌که بگردند بان و برای آنان در دوری آن عذر و بهانه ئیست،
زیبائی منظر و رخساره ام رفت و در تاریکی شب چهره ام صبح نمایان شد،
و هر گاه جوانرا جوانیش سپری شود در مضرات و زیانها پس سود او هم زیانست،
و بر ضرر و زیان اوست آنچه دستهایش تحصیل کرده وقتیکه ساکن لحد شده و قبر او را بخود گرفت،
و هر گاه عمر جوان منقضی شود در زیاد روی در کسب گناه پس عمری نیست برای او،
عمر و زنده گی نیست مگر آنکه زیاد شود باو حسنات و کارهای خویش و پاداشش مضاعف گردد،
و من بتحقیق ایستادم بر منازل کسانیکه داشتم آنهارا و حال آنکه ریزش اشگهایم فراوان بود،
و سئوال کردم از آن اگرسخن میگفت آیا چگونه سخن گوید منزلیکه خالیست،

ای خانه آیا برای تو از کسانیکه اول رفتند خبر داری و آیا

[صفحه ۳۴۱]

برای خانه ها آگاهیست،
کجاست ماه های تمام ماه های خوشی تو ای خواننده و کجا رفتند ستاره گان فروزان،
کجاست کفایت کننده گان و درسختیها چه کسی آنها را پاداش میداد وبه تهی دست که کمك میکرد،
کجاست خانه های بزرگ آباد پر حاصل وقتیکه سالخورده گی مانع و انسانی فقیر و تهی دست شد.
کجاست بارانهای شدید وقتیکه ابر و ستاره گان از باریدن امساك کند،
رفتند پس نیست بجان پدرت سوگند بعد از آنها برای مردم نه ماه بارانی و نه سبلی،
این زیبائیها در گورها بر گذشت روزگار بی سر و صدا و نابود است،
گریه میکنم از جهت شوق دیدار آنان هروقت که یاد شوند و برادر دلباخته و دوست را یاد او تحریك میکند،
و امیدداشتم ایشانرا در پایان عمرم که بعد از من باشند پس روزگار مخالفت کرد گمان و امید مرا.
پس من غریبو بیگانه ام در وطنم و بر غربت و بیگانگیم عمرم سپری شد،
ای کسیکه در خانه متفکر ایستاده ای آرام باشی که بتو اندیشه تباه شود،
اگر از میان آنها با غمگین و محزونی تماس گرفتی پس در پی هر افسرده گی پناهنده ئیست.

[صفحه ۳۴۲]

چرا بر آنچه بایشان رسیده صبر نکردی که صبر کردن بر مصیبت پسندیده است.
و چرا مصیبتت رابر حسین علیه السلام قرار ندادی که در مصیبت پسر فاطمه برای تو اجر و ثواب باشد،
اهل نفاق (مردم کوفه) باو حیله کردند و آیا حیله کردن برای منافق بعید است،
بنامه هائی که مانند رخسارشان سیاه بود و مضمون کلامشان مهاجرت آنحضرت بود،
تا آنکه آنحضرت فرود آمد در زمین آنان از روی اعتماد و اطمینان پس حیله و نقشه آنان محقق شد،
و شتاب کردند گروهی برای کشتن او که عدد آنان بیحساب و بیشمار بود،
گردیدند دور کسیکه زیبائی و شجاعت و شگفت انگیز بود که حمایت میکرد از میهمان و ایمن میکرد مرز و حدود را،
لشگر بزرگی بودند در روز کارزار و برای صلح و سلامتی تنها طاق بودند،
پس مثل اینکه ایشان گروهی بودند که از روی دوستی و انس اجتماع کرده بودند پس اجتماعشان را لاش خوری‌پراکنده کرد،
یا مثل آنکه قهرمان دلیر و شیر ژیانی بود که از حمله او در میدان پهلوانان و خوك صفتان ناتوان شدند،
ای قلبیکه دشمنان او بهراس و ترس افتاده و دلهایشان لبریزاز وحشت شده بود،
آیا از سخترین و محکمترین محکم ها یا پاره قطعه آهنی سرشته

[صفحه ۳۴۳]

شده ای که در لابلایش قیر مالیده،

و مثل آنکه بالای اسب ودر متن شمشیر خونشان از بین رفته است،

شیری بود که بر فلکی سوار و در دستش ستاره مریخ نیزه‌سرخ رنگی بود،

تا آنکه اجل نزدیک باو شده و دشمنان دور او را گرفته و عمر کوتاهی کرد،

او را برو بزمین افکندند در حالیکه خون از دهان او بیرون میریخت،

اسبها سینه و پشت او را پامال کردند و بر گونه خاك آلود او نشانه لگد مالی آنان بود،

تشنکامیکه تر میکرد شدت تشنگی او را خونیکه از گلویش جاری بود،

امتناع و خودداری میکردند از او از جهت بزرگداشت او و زجر میکرد او را گروهیکه شمر فرمانده آنها بود،

پس بر سینه ای نشست و گردش کرد که آن سینه بر علم پیامبر احاطه و اطلاع داشت،

پدرم فدای این کشته و کسیکه بکشته شدن او هدایت ضعیف و کفر قوی شد،

پدرم فدای آنکه کفنش بافته گرد و غباری و حنوطش خاك کربلا بود،

پدرم قربان آنکه بخون دلش غسل داده شد که نه آبی او را بود و نه سدری،

[صفحه ۳۴۴]

ماهیکه از بخت و اقبالش سقوط کرد پس ماه آسمان بر غروب نور جمالش گریست،

لاشخورها بر او یکمرتبه حمله کردند و ستاره نسر در آسمان موقع طلوعش گریه کرد،

دست آزاد شده گان کلاه خود و عمامه او را غارت کرد پس زمین برای غارت رفتن عمامه او گریست،

و فرشتگان آسمان ازاندوه و حزن بر او گریستند و نیز زمین بر او گریه کرد،

و روزگار عبایشی شکافته شد و شگفتی ندارد که دنیاپرستان عباء او را دریدند،

و خورشید سر برهنه ومو پریشان شد و بر او پریشان کردی موی قباحتی ندارد،

بیرون آمد برای او در هیئت و زی مادر داغدیده که لباسهایشان از خون سرخ بود،

و بر اومعاصرین و همزمانان او خون گریستند پس گونه و روی زمین قرمز گردید،

در نزد من عذری برای آسمان نیست که امساك کرد از باریدن و برای بخیل عذری نیست،

خون میگرید وقتیکه تشنه لب از دنیا رفت پس برای چه از روی محبت بر او اشگ نبارد،

و دختر بزرگوار (حسین علیه السلام) بر لباسهایش نشانه خون او دیده میشد،

پدرم بفدای دختران حسین که برای آنها حجاب و پوشیه ای

[صفحه ۳۴۵]

از بیننده گان نبود،

نه سایر پرده ای بود که بان خود را از نظر هر گنهکار بیشرمی حفظ کنند و نه خیمه و سراپرده‌ای بر ایشان گذارده بودند،

آنان در بینیکه سر برهنه و پریشان موی بودند ظاهر شده که مویشان یکدهم آنها را میپوشانید،
ناله میکردند بر بهترین آقائیکه کمترین و پست ترین برده گان و غلامان بر او غالب شده بود،
و بصدای بلند باسبیکه قصد خیمه ها را نموده بود میگفتند ای‌اسب مجروح و بی صاحب شده ای،
ای اسب‌برای چه زین تو از برادر بزرگوار من خالیست،
افسوس بر آن بی بی که در سینه من آتشی افروخته که حرارت آن خاموش نمیشود،
آیا حسین تشنه بمیرد و حال آنکه در هر دو دستش دریائی از آبست،
و فرزندان او در تنگنای زنجیرها بسر برند و از سنگینی آهن برایشان فرو رفتگی بود،
سوار شدند بر شتران برهنه و بیجهاز غبار آلود و برای شکست آنان جبرانی نبود،
شبانه آنها را میبردند سواران پست و فرومایه و برای آزاد شده گان در پی آنان شکنجه و آزار بود،
نه دلسوزی برای ایشان بود که رقت کند بانها و نه در آنچه بایشان میرسانیدند انکار و قباحتی داشتند،
و یزید (لعین) در بالاترین کاخها نشسته و رقاصان برای

[صفحه ۳۴۶]

او آوازه خوانی کرده و شراب میرختند،
و از روی نادانی میگفت در حالیکه از چوب خیزران او لب‌و دندان حسین علیه السلام خونین شده بود،
ایکاش پدران پیشین من که در بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند بزرگان بنی هاشم را که اسیر شدند و در میانشان ماه است،
میدیدندحسین و بخشی از خاندان او را که اسیرشده و قسمتی از ایشان هم هلاک شده اند،
در این وقت آغاز خوشحالی میکردند مثل پدرم (معاویه)که جنگ کرد با ایشان بسر (بن ارطاه یکی از افسران خبیث معاویه بود)
و بگوید جنایت و گناه است که هجوم و حمله کردی بایشان هر آینه این گناه از او سهل و سبک است،
پندارند باینکه دو مرتبه خواهیم برگشت و قسم میخورم بجان پدرت که نه قیامتیست و نه برگشتن و زنده شدنی،
ای فرزند رهنمایان بزرگوار و کسیکه بزرگان بایشان شرافت یافته و حال آنکه شرفی نداشتند،
سوگند بخوابگاه و مکان با شرف و قسم بزمینیکه منی و رکن و حجر (الاسود) و یا حجر اسمعیل را در برگرفته است.
پس آنها در جلالت یکسانند زیرا بسبب ایشان همه مردم محل شده و یا تقصیر میکنند،
قصد میکند او را خردمندان در حال لبیک گفتن و طواف میکند اطراف حجره او را حجر (اسمعیل) یا (حجر الاسود)،
پرنده ئی نیست که جوجه خود را گم کرده باشد و پس از جوجه اش‌در آشیانه ای منزل نکند،

[صفحه ۳۴۷]

حزن من بر تو زیادتر از حزن خنساء (خواهر) صخر (بن عمرو بن شدید) است بر برادرش که همواره بر او نوحه کرده و میگریست،
و هر آینه من دوست داشتم که تو را دیدار کنم درحالیکه یاورت کم و یارانت شهید شده اند
تا آنکه من قربان تو باشم چنانچه‌از روی بزرگواری حر بن یزید ریاحی جان خود را فدای تو کرد،
و هر آینه اگر میان ما و یاری تو زمان تفاوت جدائی انداخت و زمان شما پیش افتاد،

پس مادامیکه زنده باشم بر تو از حسرت‌و اندوه گریه میکنم تا آنکه قبر استخوان مرا بپوشاند.
و البته عطا میکنم هر نوحه سراینده‌ای که قصد کند بر تو شعر گوید و نوحه‌گری نماید،
اندیشه های بکر من در محاسن و زیبائی آن ترتیب ولی ریزش اشکهای من پراکنده است،
و روز مصیبت‌تو ای فرزند فاطمه (ع) روز میعاد ما و تسلیت ما در روز حشر خواهد بود
یا سروریکه بظهور قائم شما (حضرت مهدی روحی فداه) حاصل شود که در آن برای ما خوشبختی و بشارت است،
روزیکه آفتاب از مغرب خندان بر میگردد که انکاری برای آن نیست
و فرشتگان در آنروز (الله اکبر) میگویند که همه میشنوند مگر آنکه در گوشش کری و پنبه غفلت است،
فریاد میزنند که امام و رهنمائی عالم یگانه‌نیکوکار پرهیزگار پاک و

[صفحه ۳۴۸]

پاک کننده ظهور کرد،
از جلوی رکن (حجر الاسود) خانه خدا که دربانش عیسی مسیح و خضر ستوده خصالست،
در لشگر بزرگی که شاید از زیادی و انبوهی آنان زمین تنگ شود،
پس ایشان ستاره گان تابانی هستند که ظاهر میشوند که در میان تمام آنها ماه کامل ولایت روحی فداه نمایانست،
تعجیل فرما آمدنت را ای فرزند فاطمه که شیعیان تو را بدی هاو زیان فرا گرفته است،
دانشمندان ایشان در گمنامی و افسرده گی بسر میبرند که بروجود آنها نه سودیست و نه زیان،
تظاهر میکنند بغیر آنچه اعتقاد و اندیشه دارند برای ایشان نه نیروئی است و نه پشتبانی،
شیرین شد بر ایشان تلخی آزار پس رسید با آنها و در زمینه شما هر تلخی شیرین و گواراست،
پس ایشان کمترین از میان بسپارند و از پروردگار بنده گان نصیبشان فراوانست،
آنها بزرگان دینند که در نشر و تبلیغ هر فضیلتی سینه آنها استوار و پا برجاست،
پس ایشانرا افتخاریست هر گاه افتخار کنند که مادامیکه دنیا و زنده‌گی باشد فخر در میان آنهاست،
روزشانرا بشب رسانیدند در حال فکر و اندیشه و برای وصال و پیوست آنها هجرانی نیست،

[صفحه ۳۴۹]

و بر دردها و غصه های درونی خود صبر نموده و بخود پیچیدند و برای باز شدن و تاب آن چاره ای نداشتند،
تا آنکه مهر آن شکسته شود و بسبب شما شدیدترین شعله های آن خاموش شود،
ای پنهان شده گان از دیده چه وقت به نزدیک شدن بشما شکستگی ها جبران و ترمیم شود،
غنایم در میان غیر شما تقسیم شده و دستان شما از حق خودتان خالی و تهی گشته است،
و مال برای گنهکاران حلال شده و بر بزرگان سادات‌بزرگوار حرام گردیده است،
پس حظ ایشان از مال بر گنهکاری آنان فراوان‌و حظ شما بسیار ناچیز و اندک است،
شام میکنند در حال امنیت و سلامتی و برای ایشان از دزد شبانه که ناگهان آنها را بکشد هیچ ترسی نیست،

و نزدیک شد از ترس و ناراحتی صحرا و دریا بر شما تنگ شود،
و بعد از هفت بیت دیگر گوید: و هر گاه‌شما در مجالس آنان یاد شوید پس چهره های آنها گرفته و زرد میشود،
شناخته‌میشوند که از نام شما بخشم آمده و زیر چشمی نگاه میکنند،
و بر بالای منبرها در خانه های شما برای گمراهانو نابینایان نام و تعریف است،

[صفحه ۳۵۰]

حالتیست که صاحبان خرد و عقل را نارحت کرده و نادانان گمراه بان مسرور میشوند،
و از خوشحالی کف میزنند هر گاه ایام ده روز عاشوراء محرم پیش آمد،
قرار میدهند آنرا از گواراترین اوقات‌خود آفرین بر تو مباد ای ماه محرم،
این انگشتان است که از خونهای شما درروز عاشوراء سرخ و رنگین است،
پس مردم عوام و نادان آنها این خضاب را بمیراث برده پس از کافری این کافر بوجود آمده است،
ما گریه میکنیم ولی‌مصائب شما آنها را میخنداند و خوشحالی ایشان بمصائب شما قبیح است،
بخدا قسم که پیامبر مسرور نشد و برای وصی هم بسرور آنها سرور وخوشحالی نبود،
پس تا چه وقت این انتظار باشد و در آخر دهان ما از صبرما حنظل و زهر هلاهل است،
لکن چاره ای از انتظار فرج نیست و بعد از هر چیزی چیز دیگر خواهد بود،
آیا مقام و سازمان بزرگان و کسانیکه برای آنان‌آن مقام بلند شده به بلندی ستاره سهی‌خواهد بود،
نامهای شما در قرآن آشکار که برای ما روشن میکند محاسن آنرا بیان (خاندان رسالت)،
گواهی میدهد بان سوره اعراف از جهت‌معرفت و سوره

[صفحه ۳۵۱]

نحل و انفال و حجر،
و سوره برائت شهادت داد بفضل وبرتری شما و نیز سوره نور و فرقان سوره حشر،
و بزرگ میدارد توراه (موسی) مقام شما را پس هر گاه سفری وسوره ای تمام میشود سفر دیگری حکایت میکند،
و برای شما مناقبیست که انجیل عیسی بر آن احاطه نموده که بر تعریف آن اندیشه حیرانست،
و برای شما علوم نهانیها و آینده است که از آن علم جامع و جفر جامع است،
این را داشته باش و بدان اگر درختان عالم قلم و هفت دریامرکب شود،
و تمام سطح زمین از دریا و صحرا و کوه و دشت کاغذ شود،
و تمام فرشتگان و آدمیان و جنیان نویسنده باشند تا عمر دنیا سپری شود،
که بخواهند در آن بشمارند آنچه صاحب عرش بشما اختصاص داده تا روزگارپایان یابد،
یاد نکنند ده یک از فضائل شما و آیا سنگریزه ها شمرده شوند یا ذرات بحساب آیند،
پس من مقصر و گناه کار در مدح شمایم و برای مقصر عذری نیست،

و من مبتلا و گرفتار زمان شدم و برای من در هر تجربه ای بسبب ایشان آگاهیست،
و یافتم تهی دست و بینوا را کوچک و زیردست و برادر توانگر

[صفحه ۳۵۲]

را که‌پیران او را بزرگ میدارند،
پس از آنکه ثروت و نعمت از او برگشته قطع رابطه میکنند و برای صاحب شکوه و ثروت تعریف و سپاس میگویند،
و همراهان و ملازمین بسوی شما تعظیم میکردند پس نه زیدی بود که او را قصدکنیم و نه عمر وی،
تا آنکه هر گاه قصد کنند شما را از شعریکه حمل و بار آن در است،
برگشتم‌در حالیکه از حسنات گرانبار بودم پس من بسبب شما توانگرم نه فقیر و بینوا،
ای فرزندان فاطمه شنیدم از جان و دل و مدح میکنم شما را با بیانیکه الفاظ آن از نرمی و ملایمی سحر است،
بوی خوشی میدهد مناقب شما بسبب آن پس‌در هر طرف برای آن عطر است،
امیدوار(علی (ع» است که بسبب آن مناقب نجات یابد وقتیکه صراط کشیده و گذشت از آن مشکل شود،
آن مناقب را آماده کردم که برای من در روز قیامت اندوخته باشد و نزد شما چه خوب‌ذخیره ئیست.
پس آنرا قبول نمائید از دوستان فردای قیامت پس چه خوبست بامداد فردا،
پس پذیرفتن شما خوب قرین است برای آن و آن عروس است پس مبارک است دامادی،
قبول کردن شما برمن کمال زینت آنست و مرا قلبیست که برای شما مهر و صداق آنست،

[صفحه ۳۵۳]

من غلام و بنده شما و پناده بشمایم و بر منست از نشاط عشق شما قید و زنجیری،
پس از روی کرم بر من مهربانی کنید و محققا مهربان احسان و نیکی میکند،
و در حساب مرا دریابید چنانچه مالك آزاد بنده خود را تفقد میکند،
درود خدا همواره بر شما باد مادامیکه شب همه را تاریک یاصبح تمامی را روشن میکند،
و بر شماست از تحیت و درود مادامیکه درود و سلام جاری و گلها شکوفا شود،

قصیده ۰۲

آیا برقی از سمت راست مرز آن ظاهر شد یا آنکه تبسم و لب خندی از مروارید دندانهایش نمایان‌شد،
و بما گذشت باد خنك نم داری در میدان او چون نسیم یا نفحه و بوی خوشی از عبیر او بما رسیده،
و صورت ماهی طلوع کرد یا از پشت تل و صحرای (بنی سلیم) بر چشمانت لیلی نمایان شد از میان خیامش،
بلی این لیلی و اینهاست برای تو خانه او در کنار وادی که تابیدن نورش چشمت را فرو میبندد،
درود بر خانه ایکه مدتها بچشم من گوهری از گوهرهایش پی برده نمایان شد،

[صفحه ۳۵۴]

و تمایل نکردم بعشق میلی باشتیاق و آرزوی باواز جهت دل باختگی مگر ظهور صورتان آن،
گذراندم بان دوران جوانی را که شخص‌من بری از شک بود با صاحبان آن سراپرده ها،
تمام کرده بودجمال را از زیبائی و سیادت و برای بلندی بیشتر از بیشتر تحصیل کرده بود،
و من شب را گذرانیدم در حالیکه بری‌و پاک بودم از نزدیک شدن به فرومایگی‌که سرزنش شوم از منع و خطر آن،
برای علمم باینکه در روز قیامت مناقشه و کشمکشی در حساب هست بر کم وزیاد آن،
و من نبودم کسیکه جان نفیس‌و ارزنده خودم را ببخشم پس قیمت آن را پائین آورم بسعیر و آتش افروخته دوزخ
و خلاصه چیزیرا که به بزرگی و شرافت منسوب میشود فردای قیامت چهره شاداب او را زرد گونه کنم،
آیا عذریست برای سفیدرویان هر گاه دلباخته شود و بزرگترین حسرت و نفرت از جهت عشق از بزرگ است،
کافیست برای ترسانیدن مو سپیدی از جهت نهی برای خردمندان و در سفیدی مو بینش است از جهت رهنمونی برای بیناء آن،
و من مویم سفید نشد مگر از وقوع مصائبی که برای کوچکتر آن موی خردسال هم سفید میشود،
و اگر نبود مصیبت سبط (نوه پیامبر) در کربلا چهره من چنین آشفته و دگرگون نشده بود،

[صفحه ۳۵۵]

افکنده او را بجنگ بنی‌امیه و بسوی او آمدند گروهی در رقم بسیار زیادی،
فرستادند بسوی او فرماندهانی را در لشگر بزرگی برای غارت کردنیکه آماده شده بود از غارتگاه آن،
و عدالت در حکم و داوری‌نکردند بلکه برگردانیدند بانحضرت وقایع صفین و حادثه لیله الهریر را،
و کمک کرد او را در گمراهی بدترین امت بر کفر و سعید نشدبرای راهنمای آن،
خلاف سطرها و خط هائیکه در ورقهائی ظاهر شد که پیش آهنگ خدعه و نیرنگ بود در لابلای خطوط آن،
پس وقتیکه آن نامه ها آمد باطمینان دل صبح کرد در حالیکه نویسنده گان آن قلابی و ساختگی که بعید بود دروغ بودن آن،
پس توسعه ای‌در دین نداد از نادانی و سعی و کوشش نکرد برای ظلم آن مگر برای ترک پاداش‌آن،
جانم فدای او وقتیکه برخورد کردبا گنهکاران گروهیکه لبه شمشیرشان ازفریب و نیرنگ تیز شده بود،
پر سخنران برای یارانیکه نزد او بودند و خاندانیکه برای صاحب عرش رازی سپرده شده بود در سینه های آنها،
پناه میدهم شما را بخدا که مرگ را بچشید بروید بامرزش پسندیده از آمرزنده آن،
پس اظهار کرد در پاسخ دادن هر صاحب صدائی که رقابت میکرد از نفسی بانچه در ضمیر و باطن آن بود،
آیا از گروهیکه طلب جدائی کرده و خود را بتنهائی گرم میکند

[صفحه ۳۵۶]

بدون کمک بدترین شرور آن،
و نیست عذری در روز بسیار گرم برای گروهیکه روزی پاسدار آن پیمان شکنی کرد،

و آیا ساکن شود روحی را در راحتی بهشت در حالیکه مخالفت کرد در دین فرمان امیر دین را،
خدا نخواسته مگر ریخته شدن خونهای ماو ما صبح میکنیم در حالیکه غارت شده در دست لاشخورانیم،
و پریدند از جا برای تحصیل ثواب و پاداش که گویا ایشان شیران شرزه اند در حمله و فریادشان،
شتاب و عجله کردند به پیش‌روی برای علم ایشان که منزل میکنند در محل قدس وقت پایان کارشان.
شهید شدند پس رسیدند از بهشت جاودان بآرزویشان و آقا شدند بر بزرگان بسبب سرورشان،
و آسان شد بر آنها دشواری وقتیکه نظر کردند (در شب‌عاشوراء) بحوریه ها کوتاه چشم از میان قصورشان،
و فراموش نمیکنم (حسین) علیه السلام را در حالیکه جهاد میکرد بجانیکه خالی شده بود از دوست و فامیل آن،
می پرید هر گاه تیرها بر او اصابت میکرد و آه میکشیدبرای سر نیزه ای که میخواست از بدنش بیرون کشد،
میبینی اسبها را در پیش روی آنها از او آنچه دیدی برای احتیاط اگر قصد کند شکست او را
پس بر میگشتند از جنگ از ترس هیبت او چنانچه دسته مرغ قطا از بازان شکاری میگریزند،

[صفحه ۳۵۷]

میشکافد شمشیر او سران بسیاری از شجاعان را که برای او بدل بود از ظرفها و جعبه های انان،
پس گروهی نبود مگر آنکه شمشیر او میبرید فرق آنرا یا آنکه آنرا پراکنده و متفرق میکرد،
یا انکار کرد معاشرت زنده گی را گرانی نفوس شما پس تبدیل کرد بمعاشرت حوران‌بهشت را،
جانم بفدای مجروح الاعضائیکه ناامید از یاری و پشتش ازپشتیبان و یاران خالی بود،
جانم قربان رگ بریده ایکه در حالت تشنگی از بالای سنگ های داغ بر روی خاک افتاده بود،
آرزوی آب فرات میکرد و در جلویش لبه های تیز شمشیر یا سر نیزه ها بود که دور چشم او را گرفته بود،
تشنه لب جان داد و آب دربرابرش موج میزد و خشمگین کشته شد نزدیکی برکه آب،
ماهیکه تاریک کرد روز را بغروب کردنش غروبیکه بلندیها و پستیهای زمین را تاریک کرد،
پس ای‌وای بر تو کشته ایکه تاریکی بسبب قتل‌او بر شکوه روشنی غالب شد،
ونزدیک شد که خورشید منکسف و گرفته شود و ممکن نشد دیدن آن از غم و اندوه برای فقدان نظیر آن،
و فرشتگان نوحه سر کردند و جنیان در گودالها و ویرانه هایشان بر او ناله و زاری کردند،
و نزدیک شد زمین از زیادی اندوه نوسان پیدا کند بر سبط اکبر

[صفحه ۳۵۸]

اگر نبود رحمتی از نگه دارنده آن،
و گذشت بر ایشان باد تندی که بچشاند ایشانرا تلخی عذاب هلاک کننده ای به بوزیدن آن،
افسوس خوردم که دوستی خالص را منع کردند ازآب و نوزید بر ایشان بادیکه ریشه آنها را بوزیدنش قطع کند،
وعجیب تر اینکه وقتی بلند شدصدای آقای آن برای تکبیر گفتن آن در قتل او برای بزرگی آن،
پس ایکاش برای تو چشمی بود که اشکش نمیخشکید وآتشی بود که سوزش شعله آن دل را آب میکرد،

بر مثل این مصیبت گریه نیکوست و میکند از ما سرور و خوشی جانهای ما را،
آیا کشته شود بهترین انسانها از جهت مادر و پدر و شریف ترین خلق خدا و فرزند پیامبر آن،
و منع میشود از آب فرات و حال آنکه از آن استفاده میکنند وحشیان صحرا و سیراب میشوند از آب فراوان آن،
بزرگ میدارم (حسین را) که شخص اومثله شود (قطعه قطعه شود) بطوریکه شایسته و سزاوار آن نبود،
سر مبارکش‌را بر سر نیزه ها سنان (بن انس) میگردانید آیا بریده نباد دست گرداننده آن،
و آوردند زین العابدین‌را در حالیکه اسیر و بسته بزنجیر بودبدان که جانم فدای آن اسیر باد،
میکشیدند او را در حال ذلت که بسته بزنجیرها بود برابر ناسپاس ترین خلق خدا و پسر کافرترین آنان،

[صفحه ۳۵۹]

ویزید شام میکرد در حالیکه در لباسهای‌حریرش میخرامید و شام میکرد حسین در حالیکه برهنه در روی زمین داغ افتاده‌بود،
و خانه اولاد صخرین حرب مانوس و آباد بود بسرایندگی رقاصه ها و شرابخوار،
همواره بر صدای تبه کاران زنان بی عفتی بود که سرگرم بودند بخواننده گی‌و نوازنده گی،
و خانه علی و زهراء وپیامبر و شبر (آن حضرت حسن) و شبیر(آن حضرت حسین) مولای جهانیان،
و خانه ها و دور نماها گریه میکرد بر علماء و صاحبانش و زائر آن میگریست برای نبود مزورش،
منازل وحی خالی شده بود از بزرگان آن و بوحشتش گریه میکرد برای نبود بزرگان آن،
همواره اهل آن منازل روزه داشتند و افطارشان تلاوت قرآن و سحورشان تسبیح‌و ذکر خدا بود،
وقتی تاریکی شب فرا میرسید نمازشان آنرا زینت میداد نمازیکه عدد کمش بشمارش نمیاید،
بایست تا سئوال کنیم خانه ای را که ارکان و نشانه های آنرا بلیات ویران کرده بعد از درس گفتن زبور آن،
چه وقت غروب کرد خورشیدهای روز آن و افق‌آنرا تاریک کرد تاریک شدنی از ماه های تمام آن،
ماه هائی در زمین کربلا بود که مرگ دور آنها گردیده و آنها را از روی زمین بقبرهایشان فرود آورد،
لاشخورهای بزرگ شکننده ایکه دنبال میکردند پرنده هائی را که

[صفحه ۳۶۰]

کند در پرواز بوده و از آشیانه هایشان دور مانده بودند،
تشنه از دنیا رفت و آب‌موج میزد پس راهی بان پیدا نکرد مگر خون گلویشان،
برهنگانی که وحشت آنهارا برهنه کرده و روی زمین داغ انداخته پس چشانید بایشان شدت گرما را،
نوحه میکرد بر آنها حیوانات وحشی از طول وحشت و ناله میکرد بر آنها جغدها در اول روزشان،
بزودی (تیم) و (عدی) از آنها پرسیده میشوند از بزرگان آنان چون ابوبکر و عمر آنچه را که تاکید برای پسینشان نمودند،
و سئوال میشوداز ظلمیکه بوصی و آل پیامبر نمود راهنماء گمراهان قوم از راه جویان آن،
و جاری نساخت در روز عاشوراء ستم بنی امیه را بر سبط (نوه پیامبر) مگر جرئت فرزند مزدور آن (یزید بن معاویه)،
لباس خلافت را از روی ستم‌در بر کرد پس از پی آمد ظلم او که دنبال کرد ظلمی در دلهای خر صفتان،

پس ای عاشوراء بسست تو را که تو روز نامبارکی هستی هر چند که طول بکشد مدتی از روزگار آن،

هر آینه تو و اگر چه مرتکب شدی بزرگترین مصیبت را ولی پیش من مشهورترین ماهی هستی از ماه ها از جهت بدعت،

پس مصائب دنیا هر چند که بزرگ باشد بده یک از مصائب تو شباهت ندارد،

بنا گذارد وحی از بعد خبر دان خدا بمدح شما مدح و تعریفی را برای آگاه آن،

[صفحه ۳۶۱]

کافیست آنچه در سوره هل اتی آمد از توصیف شما و نیز در سوره اعراف و طور برای عارفین آن،

در این‌موقع خواستم که نشان بدهم جمال قشنگ و زیبای شما را و آیا محصور میتواند بپایان رساند صفات بیشمار آنرا،

تنگی میکند بسبب شما از جهت ذرع میزان وزن های شعری و حسدمیورزد بشما از جهت بخل پهنای دریاهای آن،

تقدیم کردم بشما سپاس خود را و ضرری ندارد بناقد مدح پیشکشی و هدیه ای از سپاسگذار آن.

شفاعت کنید لغزشهای مرا روزیکه در آن‌خوشی نیست هر گاه گفته شود که برای لغزش و گناه او شفاعتی نشد،

برای من گناهانی است که از ترس فاش شدن آن بربیم و هراس میخوابم و میترسم عذاب قیامت آنرا،

پس مرا مالک دوزخ در روز قیامت مالک نیست هر گاه شما سپری‌برای من از آتش آن باشید،

و من براستیکه مشتاق هستم بنور تابنده ای که برق طلوع آن روشن کند تاریکی گناهان را،

ظهور برادر عادلی را که نشانه اش طلوع آفتاب از مغربست‌که برای معجزه بودن ظهور او ظاهر میشود،

کی میشود که خدا جمع کند پراکنده گی ها را و جبران کند دلهائی‌را که جابری برای شکست آن نیست.

چه وقت ظاهر میشود (مهدی ع) از خاندان‌هاشم بر روشیکه باقی نماند جز روش آئین او،

کی میرسد پرچمها از مکه معظمه و مرا میخنداند از خوشحالی و

[صفحه ۳۶۲]

مسرت آمدن و رسیدن بشیر آن،

وببیند دیده گان من شکوه علویین را و مسرور شود روزی دیدگان من از شادابی آن،

و فرشتگان آسمان فرود آیند بعنوان پیش آهنگان و مقدم جبهه برای یاری او از نیروی خدای توانای آن،

و جوانان راستگوئی از (لوی بن غالب) که سیر میکند پیک مرگ و بیم وترس در راه آن،

خیال میکنی ایشان راکه ماه هائی هستند که بالای اسبهایشان از آسمان ظهور کردند بالاترین ظهور را

در اینجا بلند میشود همتیکه طول کشیده عزیمت آن برای گرفتن خون ریخته شده از ریزنده آن،

و اگر سپری شود اجل من پیش از این و نباشد برای من (علی (ع» یاری کردن یاوران او،

از دنیا رفت در حالیکه صابر بود تا رسیدن بمرادش و خدا ضایع نمیکند پاداش صابر آنرا،

قصیده ۰۳

۱- ای دیده اشکهای خونینت بر گونها جاری نگشت مگر برای عشق و دوستی زیبا صنمان که بتو الهام شد،

۲- و بقدری انس با کوهها گرفتی که بگمانم میرسد مانند ماههائی هستی که بر شاخه های درخت اراک بتابد،

۳- اشکهایت جاری نگشت هنگامی که عشق برایت پسندیده شد، مگر بخاطر امری که خواست تو را بیازارد،

[صفحه ۳۶۳]

۴- تو بهر عضوی دیده عشق دوخته و از برای رسیدن به آرزوهایت تو را به تعویق می اندازد،

۵- چقدر دیده به طرف گذشته ها برگرداندی که نتوانستند دردت را درمان کنند،

۶- خواستی گلی بچینی ولی گلی چیدی که نابود کننده بود و در مقابل شفای تو قوی ازبین رفت،

۷- ای پری رو شمشیرت از نیام بیرون نیامد مگر از چشمان چون آهوانت که بروی من کشیده شد،

۸- قلبم را در راه تو آهوان چند قطعه نمودند چنانکه دلها کور شوند با نگاه های کشنده آن،

۹- مانند ماه شبانگاه میدرخشد و بچه آهوان را مینگرد و با ناز و کرشمه در پناه تو برقص در می آید،

۱۰- آفتابی که در دلها جای گزین شد و به آنها عوض افلاک انس گرفته است،

۱۱- در دلها قرار گرفته و حال آنکه آرامش وی حرکت‌می باشد و بدنها ضعیف شد و نمی توانند حرکت کنند،

۱۲- از طرف پدر منتسب به بنی اسد می باشد ولی دائی هایش به فرزندان ترکها نسبت داده میشوند،

۱۳- ای بلند پایه حسب و نسب آیا ممکن است دیداری دست دهد تا عافیت یابد از درد قلب پر دردت،

۱۴- ای آهوی بابل چه ضرری برای تو داردکه نیکوکاریت مانند نیک روئیت شود،

۱۵- آیا انکار می کنی که عاشقی را کشته ای و حال اینکه گونه هایت

[صفحه ۳۶۴]

گواهی می دهند آنچه را چشمانت انجام داده است،

۱۶- از خون او انگشتان خود را آلوده ای و همین بس که دستهایت به این امر شهادت می دهند،

۱۷- تو را از شیر، شیران بیشه اش‌نگاه داشته و نگاه های تو، تو را ازشیران اطرافت حمایت کرده اند

۱۸- تو را از دیدگان من پنهان نمودند ولی‌چقدر از قلب من نزدیک و چه اندازه دوری،

۱۹- بخل ورزید دیدگانم از اینکه تو را در خواب به بینم، تو دور نبودی بلکه دیدگان تو را دور دیده است

۲۰- آرزو دارم که در عالم خیال تو را به بینم هنگامی که نمیتوانم در عالم واقع به دیدارت نائل گردم،

۲۱- از خاک جامعین (حله) دور شدم در حالتیکه درد عشق نیکو نبود و گوشه ابرها گریان نبودند،

۲۲- نه، پارچه های کله ها بدست ابرهای پر بار بافته نمی‌شود و کبوترها هم دردی نمی کنند،

۲۳- با قافله ای وداع گفتم و حال آنکه چقدر دور شده گریان بوده و همراهی کنندگان خود را بحال گریه کنندگان درمی آوردند،

۲۴- از برای فراق شما هر دوری گریه می کرد و دیده گان آنهاکه شکایت نزد آنها برده شده از برای شکایت کنندگان اشک ریزان است،

۲۵- ما و تو از فراق دور بودیم تا اینکه روزگار ما و تو را عمدا به تیر جفانشان کرد،

۲۶- و همچنین گذشتگان‌به دنیای خود اطمینان داشتند و

[صفحه ۳۶۵]

و حالی که آنها را از برای نقال هاداستانی قرار داد،
۲۷- ای نفس اگر دارای شانس فراوان باشی هر آینه عقلت‌تو را از زشتی ها باز می دارد،
۲۸-و درك می کنی که کی تو را از عدم به وجود آورد و کی تو را بیافرید،
۲۹- و سپاس گذاری می نمودی منتی که بر تو نهاده و نعمتهائی که مولایت بتو انعام نموده است،
۳۰- بتو ارزانی داشته دوستی محمد (ص) بهترین مخلوقین و وصیش را، چه نعمت نیکوئی ارزانی داشته است،
۳۱- بجانت‌تو سوگند این دو این را در دنیا بیاموختند و در آخرت راهنما تو می باشند،
۳۲- این دو برای تو امانند در روز رستاخیز و به دادت می رسند هنگامی که دادرسی نداری،
۳۳- هنگامی که صحایف اعمالت در قیامت گشوده گردد اینان عیوبت را پنهان می کنند چون پرده از روی کارهایت برداشته شود،
۳۴- چون بر پل صراط بایستی این دو تو را رهبری می کنند ولذا پایت نمی لرزد،
۳۵- و چون نزد بهشت برسی این دو تو را به بهشت بشارت می دهند و چه نیکو بشارتی است،
۳۶- این پیامبر گرامی خدا بس است برای تو در روز واپسین روز حساب و هنگامی که دوست از تو روی برگرداند،
۳۷- و وصی این پیامبر ابو الحسن تو را سیراب می کند هنگامی بسوی او تشنه‌می روی،

[صفحه ۳۶۶]

۳۸- اوست شفاعت کننده در معاد و بهترین کسی که بعد از پیامبر دست بدو دراز کنی،
۳۹- اوست که تو را به دین راهنمائی کرده و بواسطه او آرائت تهذیب شده است،
۴۰- اگر او نبود راه هدایت آشکار نمی شد و از تنگ نای دامها خلاص نمی شدی و از شدت رهائی نمی یافتی،
۴۱- او کشتی نوح است که هر کس به‌او چنگ زند نجات یافته و هر کس رها کند هلاك می گردد،
۴۲- چقدر مارق بی عقل که از تیزی شمشیر کشنده او پاره شدند،
۴۳- از (بدر) بپرسی هنگامی که دو نیم کننده پادشاهان و راهنمائی گروه ملائکه به میدان جنگ رفت،
۴۴- کی خون ولید را به زمین ریخت و از میدان داران پر دل میدان را خالی کرد،
۴۵- و از شجاعانشان بپرس که کی در (احد) روی مرگ را نشان داد و وقتیکه با شما روبرو شد،
۴۶- کی طلحه را بر زمین افکند هنگامی که نیزه ها درهم شد و درهم شکست با زور خود چون پرچم سرنگون گشت،
۴۷- و همچنین از گذارش دهندگان (خیبر) بپرس که کی آثار آن را از بین‌برد و شما را از صفحه روزگار برانداخت،
۴۸- کی مرگ را به مرحب چشاند و در تنگ نای جنگ قرار داد و تیزی شمشیرهاتان را به کندی مبدل ساخت،
۴۹- از (احزاب) جویا شو هنگامی که شمشیر خود را از نیام بیرون کشیدند و بر رگهای گردن گردنگشان نهاده شد،

[صفحه ۳۶۷]

۵۰- و هنگامی که ترس به گروها مستولی شد و متفرق شدند و فرار کردند، کی آنها را دنبال کرد،

۵۱- بتحقیق که گفتی هنگامی که گروهی بر او پیشی گرفتند وحقوق او را نادیده گرفتند،

۵۲- خوشحال نباشید چون همان قدر که در دنیاتان خوش بودید در آخرتتان معذب خواهید بود

۵۳- ای امتی کهاز وصیتهای پیامبر خود رو گردان شدیدآیا کسی شما را به این کار دعوت کرده‌بود،

۵۴- شما را وصیت نمود که با وصیش نیکوئی کنید، کار شما مانند این بود که به بغض وی وصیت کرده باشد،

۵۵- آیا پیامبر درباره وی نگفت: این علی (ع) شماست که در بزرگواری بسیار بزرگ است.

۵۶- این است امین وحی الهی پس از من، و اوست در درک هر قضیه ای داناتر از شماها،

۵۷- این است آنکه دیگران را بر خود مقدم می کند صدقه دهند و بخشنده است هنگامی که شما را مشغول کرده بود گردآوری مال دنیا

۵۸- به پرهیزید ازاینکه از وی پیش افتید و حال آنکه اودر هر قضیه ای بهترین قضاوت کننده گان است،

۵۹- اطاعت کردید ولی فقط به زبان از ترس شجاعت ولی در قلب از غدر و کینه بر وی آگاه آکنده بودید،

۶۰- هنگامی که پیامبر از این جهان چشم بربست دیدی که روزی نگذشت که دم شمشیر بر آن خود را برای وی تیز نمودید،

۶۱- از وی به دیگری روی برگرداندید و گمراه شدید و از نادان

[صفحه ۳۶۸]

پای از حد خود فراتر گذاشتید،

۶۲- فرزند احمد (پیامبر) را از ارثش کنار زدید و به شوهرش بسیار آزار دادید،

۶۳- ای فرزند پیامبر راهنما سوگند بحق کسی که تو را برتری‌داد و نامت را مقدس قرار داد،

۶۴- از آتش جهنم رهائی ندارد کسی که با توستیزه گی کند و تو را از ارث پدرت جدا سازد،

۶۵- آیا می بخشد خدا گناه کسی را که تو را از حقت دور کرد و پدرت را آزرد،

۶۶- نه، و به سعادت نمی رسد کسی که گمراه شد و از تو روی برگرداند و به ریسمان دشمنی تو چنگ زد،

۶۷- ای تیم (خویشان ابی بکر) تو بسعادت نرسی و تو را بسوی شقاوت فرا خواند شقاوتت،

۶۸- اگر تو نبودی گوساله ها ی بنی امیه دست رسی نداشتند به عترت حضرت پیامبر،

۶۹- بخدا سوگند به سعادت نرسیدی بلکه تو را در آتش جهنم افکند هوی پرستی تو،

۷۰- تو لباس خلافت را از خود دور می کنی و حال آنکه آنرا به دیگری می دهی، آیاچنین کسی در ادعای خود راست گفته است،

۷۱- و بدرستی که تو ای عدی (خویشان عمر) دشمنی شما بیشتر است، و بخدا سوگند بانفاق کسی هم پیمان نشد مگر شما،

۷۲- نباشد روزی که توباشی و نه ساعتی که نفیل (جد عمر) ختم صهاك (مادر پدر عمر) گشود و مهر او را شکست،

[صفحه ۳۶۹]

۷۳- بر توخزی و عار باد ای امیه و این خزی همیشگی باد چنانچه همیشه در دوزخ خواهی بود،

۷۴- آیا بهتر این نبود که از حسین و خویشانش درگذری همین طور که وصی پیامبر پدرش از پدران شمادرگذشت،

۷۵- روز طف (در کربلا) هی دست بخونشان نمی آلود چنانچه جدش چنین کرد روز فتح مکه با اجداد آزاد شده گان تو،

۷۶- آیا دستی که از کنیزان شما غنیمت گرفت مانند دست شما است که حرمسرایان با کرامت حسین علیه السلام را به غنیمت برد،

۷۷- آیا کنیزان شما در فتح مکه بدون معجر شدند مانند زنان آنحضرت در روز طفوف (کربلا)،

۷۸-ای امتی که بقتل هدایت کننده گانش بازگشت، آیا کسی شما را به کشتن آنان‌راهنمائی کرد،

۷۹- یا کدام شیطان شما را به پرتگاه بدکاری فرستاد تا اینکه گمراه شدید و ریسمان عقل شما را از هم گسیخت،

۸۰- بد جزائی به احمد (پیامبر گرامی) دادید درباره خاندانش در روز طف،

۸۱- اگر خوشنودشدی به خدعه ای که پنهان کرده در کشتن حسین هر آینه گیجی تو را فرا گرفته است،

۸۲- در غنیمت گرفتن تو ملك و زعامت فرزند فاطمه را، تو را کفایت نمی کند اگر روزی کفایت کننده بود،

۸۳- درد و آه بر جسمی که در صحرا افکنده شده و تیزی شمشیرهای شماآنرا این رو و آن رو می کند،

۸۴- دردا بر آن گونه های خون آلودی که سفهای شما آن را پاره

[صفحه ۳۷۰]

می کنند،

۸۵- دردا بر آل تو ای پیامبرخدا که در دست طغات گرفتار و گریه و زاری می کنند،

۸۶- بعضی ندبه می کنند و بعضی بیمناك و در اسارت هر معاند گنهکاری بسر می برند،

۸۷- بخدا سوگند ای زینب تو را فراموش نمی‌کنم در حالتیکه دشمنان گوشه دامنت را برطرف خود می کشند،

۸۸- فراموش نمی‌کنم بخدا سوگند صورتت را که دستت با آستین آن را پوشاند،

۸۹- هنگامی که خواستند تو را به اسارت بگیرند پدرت را خواندی و پس از او برادرت را،

۹۰- دردا برای زاری کردن تو بجهت برادرت در حالتیکه اعضایش مجروح و در حال جان کندن تو را می دید،

۹۱- او را می خواندی ازدرد و بیچارگی و چقدر بر وی سخت گذشت‌که نمی توانست تو را پاسخ گوید،

۹۲- بخدا سوگند اگر پیامبر اکرم و پدرت‌در عرصه کربلا روزی تو را می دیدند،

۹۳- تو را هتك نمی توانستند بکنند وریسمانهای خیمه تو را نمی توانستند پاره کنند،

۹۴- ای دیده اگر اشك می‌ریزی گریه ات برای سبط پیامبر باشد،

۹۵- از برای کشته شده که ظلم بدو شده گریه کن آنکه برای او ملائکها درافلاك گریستند،

۹۶- سوگند یاد کردی ای نفس حسین که در هنگام امتحان بلا

[صفحه ۳۷۱]

را با صبر تحمل کنی،

۹۷- اگر جدت در طفوف می دید که بر خاکها گونه هایت خاك آلوده بود،

۹۸- اختیار نمی کرد که بر زمین هموار راه‌روی و سم ستوران تو را پایمان کنند،

۹۹- یا اگر پدرت وصی پیامبر تو را روزی در کربلا روی آن رمل ها می دید،

۱۰۰- خود را فدای تو می نمود و آرزو داشت که از تنگ نای دام آزادت کند،

۱۰۱- آزردند تورا چون دیدند از همه برتری، آه از جنایتی که بر تو روا داشتند،

۱۰۲- تو آفتابی بودی که بنورت روشنائی طلبیده می شد و تو بر افلاک برتری،

۱۰۳- تو پناه گاه بودی که بتو پناه می برد هر بیمناکی و تو دریای گوارائی بودی که پیش از درخواست از تو سیراب می کردی،

۱۰۴- به جسم تو گرمی خاک آسیبی نمی رساند چون خاک قبرت از مشک می باشد،

۱۰۵- اگر از فرات و آشامیدن آب آن محروم شدی از رحیق گوارا تشنگی تو مرتفع می شود،

۱۰۶- اگر از نعیم فانی دنیا محروم شدی نعمتهای دار بقا برای تو چند برابر شد،

۱۰۷- اگر زنان پاک سیرت (آل رسول) برای تو گریستند از وحشت‌حور العین برای لقای تو خنداق شدند،

[صفحه ۳۷۲]

۱۰۸- میانه روز گلگون لباس نشدی مگر اینکه شبانگاه سبز پیراهن بودی،

۱۰۹- مرا رنج می دهد آرزوی اینکه نتوانستم در طف از جمله شهدای راه تو باشم،

۱۱۰- تا اینکه تیزی دم شمشیر را عوض تو بجان قبول کنم و فدای تو شوم در هنگامی که یارانت کم بودند،

۱۱۱- اگر پس از درگذشت تو فاصله بین ما بسیار شده و سعادت نداشتم که تو را کمک و یاری کنم،

۱۱۲- برای تو گریه می کنم آنچه بتوانم با اندوهی که یادآور باشد عجائبی که بسر تو آمد.

۱۱۳- با زبان گویا که سخت تر از هر لشکر باشد بر دشمنانت فضائلت را بیان می کنم،

۱۱۴- من محققا می دانم که در آخرت سعید خواهم بود با قبول ولایت تو،

۱۱۵- و همچنین ولایت جدت و مادرت بتول و پدرت حیدر و نه نجیب از فرزندانت

۱۱۶- گروهی که در معاد توکل من بر آنهاست و از اسارت شدید آزاد می شوم،

۱۱۷- خوش باشد بنده شما (علی (ع» به این فوزی که نصیبش شده و در بهشت برین در سایه شما باشد،

۱۱۸- خدا بر تو درود فرستاد تا هنگامی که ملائکه قدس در اطراف قرار گاه شما طواف می کنند،

[صفحه ۳۷۳]

قصیده ۰۴

۱- نمایان شد موهای تازه به گونه اش و بهم پیچیده بود و دربار داشت این مکیدنها لبها آب سلسبیل را،

۲- ماهیکه خون حرام مرا مباح و حلال دانسته در هنگامیکه از مقابلم میگذرددر لباس بلندش که بان ناز میکرد،

۳- آهوئیکه در جمال خود را پوشانید و برای عاشقیکه در عشق او میسوزد صبر نگذاشته است،

۴- جمال بر گونه های او نوشته است با دستیکه زیبائی را براو افزوده است،

۵- ظاهر گشت باد و نون ابروانش بر فراز چشمان و خود را نشان داد و نهان گشت،

۶- پس کمک خواست که بالای گونه را نشان داد و مرا بعذاب همیشه گرفتار کرد،

۷- ازاو تعجب کن که خواست نقطه ای بالای ابرو قرار دهد پس پائین آن قرار گرفت،

۸- در حاء (حمره) سرخی خالی ایجاد شد و عشقش قلب گرفتار مرا فرا گرفت،

۹- من ماه آسمان را میبینم اگر او ظاهر شود مانند اینکه عقرب دربرج مریخ باشد،

۱۰- اما اگر ماه من‌ظاهر شود و مقارن دو عقرب گونه هایش باشد سعادت بان کامل شود،

[صفحه ۳۷۴]

۱۱- من بین زلفایهایش و مژگان سحر کننده گانش در حال مرگم،

۱۲- چشمم بطرف او گشت تا نور گونه هایش را ببیند چشمان فریبنده اش را دید،

۱۳- آمد که سحرش را باطل کند ولی دلها را سحر کرد و سحرش باطل نشد،

۱۴- تعجب کن از دو شریک در خون عاشقی که یکی بارزویش نرسید و دیگری حرامی بودکه حلال نشد،

۱۵- بسوی من آمد و چون نزدیک قلب من شد قلبم را بسیار ناراحت نمود،

۱۶- و از برای کشتن من نیزه کشید من با او مقابله کردم در حالتیکه سلاح بدست بودم و او سواربر مرکب سفید روئی بود،

۱۷- لباس سبزی بر تن داشت که ملیله های آن میدرخشید،

۱۸- ماهی را دیدم بالای شاخه سبزی که ریزش باران آنرا با طراوت نموده بود،

۱۹- گویا نور پیشانیش با موهایش مانند لولوهائیست که بر سر بسته میشود،

۲۰- رخشنده ای بود بر آسمان که نمایان و آشکار شد برای بیننده پس برطرف کرد تاریکی شب تار را

۲۱- تا آنکه خواست‌تیراندازی کند و خم شد او را خطاب کردم در حالیکه برایش داستانی را نمایش میدادم،

۲۲- برای توست آنچه نیابت از سلاح میکند بمثل آن ای آن کسیکه از دوست قتلی باو رسیده است.

[صفحه ۳۷۵]

تا آنجا که گوید:

پس حکم منسوب به پدران او عدل است و مرا در حکم فرمان او هرگز عدول نیست،

نزدیک میشوم پس بر میگردد در حالیکه ناز اعراض میکند از من پس من برایش مطیعانه تواضع و کرنش میکنم،

گریه میکنم پس در حال خنده خوشروئی کرد و بمن گفت جای تعجب نیست اگر رخسار مرا روبروی خود دیدی،

من باغی هستم و باغ نورش در حال مژدگانی لبخند میزند هر گاه ابراز روی شادمانی اشک ببارد،

و همینطور عجیب نیست فروتنی تو چونکه شیران بیشه هم برای صید بچه آهو مدتها کرنش‌و شکسته نفسی کنند،

سوگند میخورم بفاء فتور و جیم جنون مژگان او (اشاره به خماری چشمان مست او) هر آینه مخالفت میکنم بر عشق او سرزنش کننده گانرا.

و امیدوارم البته بر محبتت نفسی را که بالا رفته و گرانقدر شده و ارزان کرده در محبت آنکه گران شده بود،

و نیکی میکنم هرچند که بدی کند و نرمی میکنم بطور رغبت اگر سختی کند و افزون میکنم دوستی را اگر او رها کند،
نائل نشدم‌بحاجتم از آنچه که امید رسیدن آنرا داشتم هر چند که دلم از محبت او پر بود،
اگر من او را برای گناه‌دوست میداشتم پس در سرای جاودانی منزلی نخواهند داشت،
ای مرحبا بر دودوستیکه عمری با هم مرتبط باشند و دامنشان را بگناه آلوده نکرده باشند،

[صفحه ۳۷۶]

هیچ چیزی زیباتر از عفتی نیست که پرهیزگاری آنرا زینت دهد و کسیکه لباس عفت بپوشد آراسته است،
باطن های ما بر تقوی سرشته شده و کسیکه باطن و ضمیرش بر تقوی سرشته شدبالا رود،
دوست دارم او را نه برای خیانت دور است برای کسیکه منع کتاب را خوانده است اینکه نادانی کند،
مرا در آن سرزنش کننده‌ئیست بآنچه را که خالص کردم آنرا برای پیامبر و برادرش از پیمان دوستی،
پس آن دو بزرگوارند بجانب سوگند علت حقیقی موجودات در میان علتها اگربشناسی بزرگانرا،
ایشانند پیشینیان پسینیان باطنان ظاهران سپاسگذاران برای پروردگار عالم،
آنانند پارسایان عبادت کنندگان و رکوع و سجود کننده گان و گواهان بر همه آفریده ها،
آفریده شدند و حال آنکه عالمی بوجود نیامده بود و آن دو دو نور از نور خدایند که جدا شده اند.
در علم محفوظ خدا آن دو با همند و هرگز جدا نبوده و هیچ وقت جدا نشوند،
پس به پرس از نوریکه آنرا در سوره نور مسطور میابی و در سئوال کن از کسیکه آنرا تلاوت کند،
و سئوال کن از کلمات وقتیکه آنها را آدم دید پس آنها را پذیرفت
سپس برگزید آن را پس در پشت او ودیعه گذارد برای شرافت و کرامت و بزرگواری‌آن،

[صفحه ۳۷۷]

و آن دو بزرگوار سیر کردند در صلب خداپرستان و آن دو سپرده شدند در پاکترین رحمها سپس منتقل شدند،
تا آنکه نور آنها یک نور در شیبه الحمد (عبد المطلب) بن هاشم مستقر و نمایان شد،
تقسیم شدند بفرمانیکه پسندیدند آنرا پس این بهترین وصی و آن شریفترین پیامبران شد،
پس علی (ع) جان محمد و جانشین او و امین او و غیر او امین است نه،
و جفت و پاره‌اصالت او و بهترین کسیستکه او را پیروی کرد و باو اقتدا نمود و در کنار او قرار گرفت،
باو اشاره کرد آدم پیش از این وقتیکه دعا کرد و باودر اول خلقت توسل نمود،
و بسبب او کشتی در طوفانش آرام گرفت موقعیکه نوح دعا نمود و توسل باو پیدا کرد،
و به برکت او آتش ابراهیم‌خلیل خاموش و سرد شد و حال آنکه آن برافروخته و سوزنده بود،
و بنام او یعقوب دعا کرد وقتیکه باو رسید از فقدان یوسف چیزیکه او را نگران و ناراحت کرده بود،
و باسم او یوسف صدیق دعا کرد موقعیکه در چاه افکند ودر انتهای آن قرار گرفت،
و بسبب او برطرف کرد خدا بیماری پیامبرش ایوب را در حالیکه او بیچاره و گرفتار بود،

و عیسی بن مریم بنام او دعاکرد پس مرده ای را زنده کرد

[صفحه ۳۷۸]

از قبرش و از او دور کرد خاك قبر را،
و موسی بن عمران باسم او خدا را خواند پس عصای او شکافت راه هائی را در حالیکه دریایش مواج و خروشان بود،
و بنام او داود دعا کرد هنگامیکه جالوت آنها را با لشگر انبوهی محاصره کرده بود،
و انداخت سنگی بر او پس او را بزمین افکند و تمام لشگریانش ترسیده و فرار کردند،
و باسم او دعا کرد داود وقتیکه دو نفر متخاصمین در محراب نماز او وارد شده و از او داوری خواستند،
پس بر یکی از آنها بستم داوری کرد در حکم گوسفندان و بود قضاوتش پایان دهنده نزاع،
پس خدا بخشنده او را برای بزرگواریش بخشید و به برکت او آهن بر او نرم و آسان شد،
و بنام اوسلیمان خدا را خواند پس باد مسخر او شده و برای او سیر میکرد و بالا میرفت،
و برای او حکومت چنانی مستقرشد هنگامیکه بنام او دعا کرد پس در آن زنده گی کرد با حشمت سلیمانی،
و آصف بن برخیا باسم او خدا را خواند وقتیکه خواست تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کند پس فورا حاضر شد،
اوست عالم یگانه و خشنود پسندیده و نور هدایت و شمشیر بلند خدا برادر پیامبر والا مقام،
کسیکه نزد اوست علم قرآن و حکم آن و برای اوست تاویل محکم و متشابه قرآن،

[صفحه ۳۷۹]

و هر گاه هاشمی از جهت شرافت وبزرگواری بالا رود علی علیه السلام عمو و یا دائی او باشد،
نه اینکه جدا و تیم پسر مرده و نه اینکه مادرش‌از نسل و دودمان نفیل (جد عمر) بوده باشد،
و شکنند بتهائیکه هرگز برای آنان سجده نکرد و روی خواری در برابر آنها بخاك نگذارد.
ولی بتها از ترس هیبت او سجده کردند وقتیکه بر شانه پیامبر بالا رفت برای شکستن آنها،
این فضیلت را از جهت شرافت بان نرسیده مگر پدرش خلیل الرحمن در زمان گذشته،
وقتی بتها را شکست موقعیکه بانها در پنهانی دست یافت و از ترس بشتاب فرارکرد،
پس این دو فعل میان آن دو مشخص‌شد و مقایسه کن و به بین که علی علیه‌السلام شجاع و افضل است،
و نگاه کن تا ببینی بهترین مردم را از جهت زادگاه که در فعل پیروی کرد اولین پدران خود را،
و اوست گوینده‌و سخن او راست چنانستکه شکی نیست در آن برای آنکه گوش داده و تامل کند.
قسم بخدا اگر برای من مسند گسترده شود در جائیکه بالا رفتن را منع و مرا آزاد گذارند،
هر آینه در قوم موسی کلیم حکم کنم بمقتضای توراتشان حکمیکه فصیح و قاطع خصومت باشد،
و داوری کنم در قوم مسیح بمقتضای انجیلشان و مستقیم کنم منحرف

[صفحه ۳۸۰]

و کج از آنرا
و حکومت کنم میان مسلمانها بحکم قرآنشان حکمیکه رسان وفصل نزاع کند،
تا آنکه کتابها بسخن آمده و اقرار کنند که علی (ع) امین راست گفت در آنچه تشریح کرده و تعلیل آورد،
پس مرا خبر دهید از قرنهای گذشته از پیش از آدم در زمانیکه گذشت،
پس آیا گذشته گان و آینده گان احاطه بعلم او پیدا نموده اند،
و نگاهی به نهج‌البلاغه کن آیا خواهی دیدی برای صاحبان بلاغت از آن بلیغ تر سخنی باشد،
حکمهائیکه برابر آن دیگران گنگ و واپس مانده و سخنور فصیح را ساکت نموده است،
شرمنده شدندصاحبان اندیشه ها از آن پس هرگز نخواهی دید برتر از آن کتابی جز قرآن‌نازل شده،
و برای اوست قصه ها و داورهائیکه بازگو شد پیش آن پس مشگل آنرا حل نمود،
و در روز فرستادن مرغ‌بریان شده وقتیکه برای پیامبر آوردندو پاکترین خوراك برد،
هنگامیکه پیامبر گفت بار خدایا بیاور مرا محبوبترین کسیکه او را دوست داری و من او را دوست دارم،
این قصه ئیستکه‌انس بن مالك آنرا روایت کرده و آنچه او روایت کرده ساختگی و عوضی نیست،
و گواهی دشمن سر سخت فضیلتی است برای طرف پس

[صفحه ۳۸۱]

پیروی کن سهل ترین راه ها را،
و بست درهای صحابه را (بسوی مسجد) غیر از درب او را برای دانائیکه بشناسد هدایت راو جوینده ان باشد،
وقتیکه گوینده ایشان گفت پیامبرتان گمراه شده درباره شوهر دخترش و معذور است اگر غلو کند،
قسم بخدا که وحی بسوی او نشده و بجز این نیست که بجهت شرافت وفضیلت او را بر مردم ترجیح داد
تا آنکه ستاره روشنی فرود آمد که تکذیب کند کسی را که در حق پیامبر یاوه سرائی کرده و نسبت ناروا داده است،
آیا بخانه او تا صبح ماندیا در سرای حیدر فرود آمد و منزل نمود،
این منقبتها را هیچکس غیر از او بمانندش واجد نشده که مورد پسند وترجیح قرار گیرد،
ایکاش میدانستم چه‌فضیلتی برای مدعی منصب خلافت بوده... و اولی (ابوبکر) را چه چیز مقدم داشت،
آیا بکنار زدن و واپس زدن‌او موقع نماز شایستگی خلافت را پیدا کرد و اگر پیامبرش او را پسندیده بودهرگز او را عزل نمیکرد،
یا به برگردانیدن او را بسرعت در روز فرستادن سوره برائت بعد از طی کردن مسافتی این مقام را سزاوار شد،
وحی کرد خداوند جل جلاله به پیامبرش وحیبی که بر او نازل شده بود،
که نباید غیر از تو سوره برائت را برساند پس انتخاب کن مرد بزرگواری ازخودت که خوب و با فضیلت باشد،

[صفحه ۳۸۲]

آیا پس رفت بان مقصدیکه متوجه بان شده بود مگر علی (ع) این دوستان من‌سئوال کنید،

یا در روز خیبر وقتیکه با پرچم پیامبر بجان تو سوگند از ترس‌و هراس قرار کرد،
و دومی با پرچم رفت و برگشت از ترس مرگ در حالیکه پرچم را به زمین کشیده و فریاد زنان میگریخت،
آیا سئوال نکردی از آن دو نفر چرا پیمان را شکسته و با خواری پشت بجنگ کرده و برگشتند،
و جز ابو الحسن علی (ع) که بود که بسوی مرگ رفته و در جای خطر و هولناک‌با پرچمش بایستاد،
و هلاک کرد مرحب خیبریرا و دستش را دراز و درب سنگی قلعه را کنده و زلزله بقلعه‌انداخت،
ای علت موجودات و سببیکه معنایش دقیق و صفاتش قابل ادراک نیست،
مگر برای آنکه پرده از جلویش برداشته شده و کسیکه به تنهائی پرده را پاره کرده رسیده است،
برای تو کافیست از جهت افتخار که اگرنبود کمال تو نقص دین محمد هرگز کامل‌نمیشد،
و نمازهای واجب اگر مقرون بیاد تو نشده بود فرض آن هرگز قبول نمیشد،
ایکسیکه هر گاه مناقب غیر اوذکر شود مناقب او فزونی یافته و برترباشد،
من عذر میخواهم از حسودان تو بر آنچه را که پروردگار صاحب

[صفحه ۳۸۳]

جلال تو تو را مقدم داشت و برتری داد،
اگر حسد ورزیدند بر بلندی مقام تو پس جز این نیست که کسانیکه در مراتب پائین هستند رشگ میورزند بکسیکه بالای آنهاست،
مرده‌زنده کردن تو و خبر دادنت به نهانیهامعذور میدارد کسی را که درباره تو غلو کرده است،
و به برگردانیدن تو خورشید تابان را بعد از غروب کردنش که همه گواهی به بازگشت آن دادند،
وبه نفوذ فرمان در فرات در حالیکه آبش‌بالا آمده و لبریز شده بود و صبح کرددر حالیکه آبش پائین رفته و کم شده بود،
و بامدنت در شبی بمدائن برای غسل دادن سلمان وقتیکه از دنیا رفته بود،
و حکایت اژدها موقعیکه آمد نزدتو برای کشف قضیه ای که ندانسته بود آنرا،
پس حل کردی مشکل او راو برگشت بخوشحالی برای علم آن که مجمل آنرا تفصیل داده بودی،
و شتری آمد نزد تو در روزی و شکایت از سختی زایمان همسرش کرد پس دعا کردی برایش تا آسان شد بر او درد زایمان،
و بلند شدی از بالای بساط در حالیکه اهل رقیم را خطاب میکردی پس بشتاب پاسخ تو را دادند،
ای خطاب کننده گرگ ها در صحراها و سخن گوی با مرده گان در زیر توده های خاک،
ایکاش در میان زنده ها شما حاضر بودی و میدیدی‌که حسین تو در زمین کربلا افتاده است

[صفحه ۳۸۴]

برهنه ایکه خاک کربلا میپوشانید او را بجای لباس جانم قربان او که لباس او را بغارت برده بودند،
افتاده روی سنگهای داغ در حالیکه آغشته بخون و پیشانیش بخاک‌و شن آلوده بوده،
تشنه ایکه اعضایش مجروح بود و غیر از خون بدنش آبی برای او نبود،
و اسبها روی سینه اش را پامال کردند در حالیکه مدتها جبرئیل موکل تخت و گهواره او بود،

کشته شد آیا ندانستی برای چه گناهی پامال کردند سینه ئی را که برای علم قصد او را میکردند،
و بدندان او چون خیزران میزد در حالیکه‌چه اندازه پیامبر برای شرافتش آنرا میبوسید،
و فرزندان او در زنجیر اسارت طاغیان ناله کنان بودند و با شلاق آنان را پاسخ میدادند،
و زنان او از اطرافش گریه میکردندپدرم فدای زنان داغدیده ناله کن باد،
ناله میکرد بهترین سید و آقا را ازساداتیکه مهاجرت کردند از منازلشان ومانوش شدند با وحشیان صحرا،
پدرم قربان ماه هائی باد که در مدینه طلوع کردند و در زمین غاضربه غروب نمودند،
شبران جنگیکه پاکدامنی آنها را شدت گرسنگی لمس نکرد و کسیکه‌بانها وارد شود هرگز درمانده نگردد،
کسیکه برخورد کند بایشان بباران تندی‌برخورده از جهت بزرگواری

[صفحه ۳۸۵]

و بخشنده گی و اگر چه برابر شود با شیربچه ای،
دستهای دشمنان کند ایشانرا از منازلشان پدرم قربان گروهیکه از منازلشان در بدر و آواره شدند،
سسیر کردند باصرار و اجبار در حالیکه مرگ اطرافشان حرکت میکرد و چاره ای از آن‌نمیدیدند،
وطنشان بر ایشان تنگ شد پس کنار فرات را از میان اماکن جایگاه خود ساختند،
دست طاغوتیان بر ایشان پیروز شد و خیال نکنم و تو هم قبول نداری که گنجشگ دریائی باز را شکار کند،
منع کردند از ایشان آب فراتیکه در نزدیک او بود بشمشیرهایشان و خونشان حلال گونه ریخته میشد،
دور شد سرهایشان از بدنهایشان پس بر نوک نیزه ها نصب و پژمرده شده بودند،
گریه میکرد اسیرشان برای غصبه فقدان گشته هایشانو در حقیقت هر یک گرفتار بود،
این یکی بر طرف راست آغشته بخون رگهایش افتاده و آن دیگری را بسته بزنجیر میبرند،
و از عجایب است که شیرانرا باسارت بسته و سگها بچه شیرانرا پاره پاره میکرد،
قلب میسوزد برای زین العابدین که در زیر سنگینی غل و جامعه دست و پا بسته میبرند،
بیتاب بود در زیر زنجیر گرانو برای مصیبتهایش ناراحت و بیمناک بود،

[صفحه ۳۸۶]

جانم فدای اسیری باد وایکاش صورت و گونه ام برای او در میان محمل های محملی بود،
سوگند میخورم بخدای بخشنده قسم راستی که اگر فرعونهای و طاغوت های اول نبودند٠
قلب محمد درباره نوه اش مضطرب و پریشان نمیشد و قلب علی هم از مصیبت فرزندش بدرد نمیامد،
خیانت کردند پیمانهائی را که با پیامبر بستند و آتشی جنگی افروختند که هرگز شعله آن خاموش نشود،
ای صاحب اعراف ایکسیکه بر او عرض میشود هر مخلوقی خواه حق باشد خواه باطل،
ای صاحب حوض کوثریکه برای حزبش مباح و حلال و منع میکند از آن گناهکاران گمراه را،
ای بهترین کسیکه لبیک گفتو طواف کرد و سعی نمود و دعا کرد و نماز خواند و در حال رکوع صدقه داد،

دست یافتم از شما بحظ فراوانی منزه است، کسیکه بخشید بخشش‌را و بسیار نمود،
فرزندان دنیا مشغول شدند بمدح پادشاهنشان و منم آنکه هرگز بمدح غیر شما مشغول نشوم،
و آنها رفت و آمد کردند برای ورود برآنها لیکن ایشان برگشتند در حالیکه تحصیل کرده بودند بر گفته هایشان چیزکمی را،
و من اختصاص دادم بشما مدح خود را پس دفینه های من پر بگران ترین ثوابها و حسنات است،
و من به برکت شما بینیازم و احتیاجی برایم نیست و کسیکه مالك و

[صفحه ۳۸۷]

لبریز شد توانگری را بینیازی شود که از غیرشما هرگز سؤال نخواهد کرد،
مولای من پیشکش توست از (علی) مدیحه عربیه الفاظی که دوستیش صادقانه است،
نیست طلائی مانند آن لیکن مرواریدیستکه نظم و ترتیب آنرا مکمل نموده و جدا کرده است،
پس از من جستجو کن عروس نوجوان دوشیزه ای که زیبایش برای غیر تو هرگز معلوم نشود،
پس صداق و مهریه آن قبول و پذیرفتن شماست پس برای آن ای فرزند بزرگواران شنوا و پذیرا باش،
و بر شماست از من درود مادامیکه دعا کننده‌حی علی الفلاج برای نماز بصدای بلند دعا کند،
درود خدا بر شما باد مادامیکه زنده گی جریان داشته باشد و برای گریه او دندان عمر لبخندزد،

قصیده ۰۵

گشاده شود بر تو گره های ابر ای محله محبوب من و مصافحه کند با تو دستهای شبنم ای باقیمانده منازل.
تا آنکه گوید،
میل کرد بدوری کردن بعد از وصال و زمان سراینده گان مثل سایه شاخص است که حرکت کرده و دور میشود،
از گروهیکه عدول کردند از پیمان علی علیه السلام و او را بعداوت و دشمنی برخورد کردند و نپذیرفتند او را،

[صفحه ۳۸۸]

و عوض کردنـد قولشان را در روز (غـدیر) باو (که میگفتنـد بخ بخ لک یابن ابیطالب... (از روی کینه و در حب عدول نکردند بلکه از ولایت او برگشتند،
تا آنجا که پیامبر رهنما وبشارت دهنده در بینشان از دنیا رفته و هنوز او را غسل نداده و دفن نکرده بودند،
که بشتاب و عجله برگشتند بسوی ملك در حالیکه بفقدان ومصیبت پیامبر برگزیده سرگرم و مشغول بودند
و طوق خلافت را بر گردن ابوبکرانداختند آن بی پدران و کجا شده که ول بیکاره بر شیران بیشه آقائی کند،
و او را خطاب بامیرالمومنین کردند و حال آنکه یقین داشتند که او در سمت ومقام خلافت غاصب است،
و اتفاق کردندکه امر خلافت در میان آنان باشد و ایده و نادانی و آرزو ایشان را فریب داد،
که آتش بزنند منزل فاطمه زهراء(ع) را پس ای وای بر او از این حادثه و مصیبت مشکل و بزرگ،
خانه ایکه در آن پنج نفر بود و ششمین آنان‌جبرئیل شد بدون هیچ سببی باتش مشتعل گردید،

و بیرون آوردند مرتضی را از میان منزلش در میان مردم پستیکه اطراف او را گرفته بودند،
ای مردم فریاد رسید دینی را که یارانش کم شده‌و دولتی را که مردان پست و فرو مایه صاحب و مالک آن شده اند،
مزدور پسر جدعان (ابوبکر) دست بکار خلافت شد که مقرون و متصل بمقام وحی است،

[صفحه ۳۸۹]

پس فرزندان تیم کجا و خلافت و حکومت الهی کجا اگر مردم نادانی نبودند،
مردمیکه دارای افتخار و زهد و پارسائی و متانت و علم و دانش و عمل نبودند،
وبعضی از آنها گفتند (اقیلونی) مرا واگذارید که من مرد خوبی نیستم و حال‌آنکه او خوشحال بود بخلافت و شادی میکرد،
و همانکه اقاله میکرد واگذارکرد آنرا بدومی پس در کدام یک از دو قولش آنمرد راست گفته است،
سپس پیروی کرد او را عدی (عمر) از عداوتش و از شکافتن خلافت باب دشمنی و مجادله را گشود،
روش او نشان داد هدف و سیره او را که بان حرکت میکرد پس رخنه و سوراخی را از حوادث مسدود نکرد،
جمع کرد مشورت در شوراء (۶ نفری را) پس پسر امیه (عثمان) آنرا بگردن گرفت و همینطور کینه ها منتقل شد،
دست بدست گردانیدند خلافت را بر ستمکاری وارث گذاردند بعضی برای برخی دیگر پس بد حکومت و دولتی بودند.
و صاحب امر و کسیکه درباره او تصریحی باذن خدا شده‌بود از حکومت الهی دور و معزول گردید.
و او برادر پیامبر و بهترین جانشینان و کسیکه بپارسائی او در میان مردم ضرب المثل بود.
و پیشقدم ترین مردم در اسلام از جهت پیشی گرفتن در حالیکه مردم همگی مشغول پرستش " لات و عزی " بودند،
و بلند کننده حق بعد از فرود آمدنش هنگامیکه عمود

[صفحه ۳۹۰]

دین سست و منحرف و کج شده بود،
پارساء بزرگوارو دلیر وقتیکه آنان عهد شکنی کردند وشیر شرزه و قهرمان شجاع بود.
کسیکه زنده گی نکرد در میان گمراهان نادان و ستمکاران و اقتدا نکرد اندیشه های او بت را،
معاف داشتند او را و حال آنکه او در کودکی سالم ترین مردم بوددر میان آنان و بالاترین محل درس کهولت.
و اینکه او همواره دارای حلم‌و کرامت بود بدی را بخوبی تلافی نموده و تحمل بدی مینمود.
تا آنکه از دنیا رفت و او مظلوم بود و بعد از او بحسین ظلم کردند و ستم متصل بود.
از بعد از آنکه او را وعده یاری دادند و نامه ها بسوی او نوشته و قاصدها رفت و آمدمیکردند.
پس ایکاش نگه میداشت دست خود را روزی از رعایت ایشان و شتری از ایشان نزدیک او نمیشد.
مردمیکه بازار نفاق بایشان گرم و پر خریدار بود و از سرشتشان تقلب و فریب دریافت‌میشد.
قسم بخدا که یکروز صله نکرد قرابت و خویشاوندی او را ولی به کسانیکه بدی بانها کردند صله نمودند.
و حرام کردند آب فرات را براو و برای سگها راه های وسیعی بود برای ورود بفرات.
و او را نگه داشتند در حالیکه زمین بر او تنگ شده‌بود از ایشان بر وعده ایکه از پیش داده بودند.

[صفحه ۳۹۱]

تا وقتیکه جنگ در میان ایشان از بامداد از پای آن پرده برداشت و افروخت از روشن کردن آن شعله هائی.
پیشی گرفتند جوانان روشن ضمیری از پیش روی او که بزرگ منش بودند نه میل بدنیا کردند و نه عهد شکنی نمودند.
مثل آنکه حلوائی برای خودشان جمع کردند از قبل مرگ ازکندوهای عسل.
پوشیدند در متن مسابقات لباس کامل راو از گناه خود را نگهداشتند.
و طلاق گفتند در مقابل او دنیای پست را و رفتند بسوی بهشت فردوس و کوچ کردند از این جهان.
دیدند حور العین را دربالای بهشتهائی که برای آن نمایان شدپس جان دادن بر ایشان آسان شد.
جاری‌شد بر روی زمین خونهای پاك و گرانقدرایشان پس از جهت مقام والا شدند بانچه کردند.
اگر کشته شدند چه اندازه که در هر معرکه ایکه جنگ کردند و برای شماست که چه اندازه از دین بر کشته گان را که کشتند.
افسوس بر سبط پیامبر خدا در حالیکه‌تنها در میان سرکشان مانده و راه ها بر او بسته شده بود
میانداخت دشمنانرابقلبیکه شکی در آن نبود بیم و ترسی وترس و بیمی برای ان بود.
مثل آنکه هر وقت با اسبش حمله میکرد سیلی است که در پیش امواجش کوهی استوار است.
انداخت شمشیر را بر ایشان در حال رکوع پس بر خاك فرود آمد بحالت سجده از بالای بلندیها

[صفحه ۳۹۲]

برید لبه های تیز شمشیر او سرهای ایشان را پس...
و بتحقیق که روایت کرده آنرا حمید بن مسلم که صاحب سخن راست و براستگوئی مثل زده میشد.
وقتیکه گفت: من ندیدم کسی راکه بسیاری از خاندانش کشته و بخاك افتاده و برخی از ایشان آغشته بخون باشد.
تا آنجا که گوید: او را مانند کوهی از پشت اسب ستوده نام بزمین افکندند که نه خواری او را رسید و نه سستی.
افسوس من بر او که اسبش خبر مرگ او را برای خیمه ها برددر حالیکه باو از تیرها لنگی شدیدی بود.
افسوس و اندوه من بر زینب که میدوید بسوی او و برای او دلی آکنده از شوق و اضطراب داشت.
پس وقتیکه دیداو را که بدنش عریان بر روی خاك افتاد و از وزش باد شمال بر او لباسی‌از خاك است.
افتاد بر او که محاسنش را ببوسد در حالیکه حسین از او بمصیبت مرگ مشغول بود.
با دست راستش شمشیر را از حسین دور میکرد و با دست چپش صورت عفیف خود را مستور میکرد.
میگفت: ای شمر عجله و شتاب بر او نکن که در گشتن پسر فاطمه عجله‌پسندیده و ستوده نیست.
آیا نیست این‌پسر علی و بتول و کسیکه پیامبری در امت بجد او پایان یافت.
اینست امام چنانیکه منتهی بشرافت ذریه میشود که ستاره زحل نزدیک به بزرگواری آن نمیشود.

[صفحه ۳۹۳]

حذر کن‌از لغزشیکه میاندازد تو را برای همیشه باتش دوزخ و جدا لغزشها جوان را ساقط و پست میکند.

شمر بدبخت خودداری نکرد بر آن مگر مخالفت‌را و آیا شایسته است نکوهش اهل کفر اگر سرزنش شوند.

و رفت که جدا کند سری را که مدتها پیامبر خدا لبانش رامکیده و بدندانهایش بوسه میداد.

تا آنکه مشاهده کرد او را خواهرش از نزدیکی که گاهی میافتد و گاهی بر میخیزد

گذارد از زیادی غصه و اندوه‌از آن حادثه دست را بر قلبیکه از غم و داغ مضطرب و پریشان بود.

میگفت: ای یگانه ایکه ما عمری بتو امید داشتیم پس امید و آرزوی ما در آن ناکام شد.

و ای ماهیکه در بخت و اقبالش از شرافت بالا رفت و پنهان شداز مادر خاك و حال آنکه او کامل بود

برادرم تو خورشیدی بودی که باو روشن میشدند پس پیش رویش کودکی از پیش ما رها شد.

تو پایه شرف بودی که‌از اساس آن بزرگی نمایان بود و اکنون‌اسطوانه بزرگی ویران و منتقل شده است.

و تو کریم الطرفین (پدر و مادر) بودی در پیشی گرفتن که اسب با سرعتش بان نمیرسید از اولیکه ادراك بزرگی کرد در گذشته و او نگهدار شرف بود.

خیال نکرده بودم از پیش که در میان مردم پست گرفتار و راه ها ازجلویت بسته باشد.

[صفحه ۳۹۴]

اینکه شتاب کند جغد در شاهین اگر پیروز شود پیروز شدنی و نه شیریرا که‌بزغاله او را غافل گیر کند.

نه چنین‌فکری نمیکردم و خیال نمیکردم دریائی از تشنگی بمیرد و حال آنکه از آن آبیاری به تندرستان اتصال داشت.

پس ایکاش چشم تو بعد از محجوب شدن ما رااسیر میدید که اشرار و فرو مایگان مارا میکشند.

ما را سیر میدادند بر شتران بی جحاز و راننده شتران نه مدارا میکرد و نه مهلت میداد.

پس ایکاش ندیده بودی کوفه را و ما را نمیدیدی که با سرعت بسوی ابن زیادلئیم با خواری میبرند.

آیا سبط پیامبر تشنه لب کشته شود و از خون اوشمشیرها و گل های پژمرده زمین سیراب شوند.

و روی خاك منزل نمود بدون غسل‌و کفن ولی برای او از خون گلو غسل بود.

و اسیر شدند بزمین داغ کربلا زنان او و در جلوی زنان بنی امیه پرده ها آویخته بود.

قسم میخورم بخدا و پیامبر هادی و بشیر و خانه خدا که طواف آن نمایند پا برهنه‌و با نعلین.

اگر اولی ها پیمان وصی را نشکسته بودند و از قدیم اولی ستم نکرده بود.

قومی فرزندان علی (ع) را شدیدا منع نکرده بودند از آبشخوارهائی که تشنگان بان سیراب میشوند.

ای رفیق من طواف بده مرا هرگاه بکربلا آمدی بر این قبرها و

[صفحه ۳۹۵]

نشانه هائی ای مرد.

و گریه کن‌بر این ماه هائی که در خاك غروب کرده‌بعد از کمالش که نورشان تاریکی ها رافرا میگرفت.

و گریه کن لبهائی را که از تشنگی تر نشدند ولی بر آنها از جریان خون تری و رطوبت بود.

ای آل احمد ای کشتیهای‌نجات و کسانیکه بعد از پروردگار عرش بر ایشان اعتماد دارم.

و حق شماست که ماه محرم بر من طلوع نکند مگر آنکه مرا چشمانی باشد که به بیخوابی سرمه شود.

و طلوع نکند بما مگر آنکه‌از مژگانم اشک در گونه ام شروع و چون‌باران تند جاری باشد.

برای اندوه و مواسات با شما و برای مملوک و غلام بخلی در ریختن اشک بر مالکینش نباشد.

پس اگر یاری من از شما فوت‌شد پس مدح و ثنای من به بزرگی شما همواره ما دامیکه زنده باشم متصل است.

پس پیشکش شما از (علی (ع» بنده غلام شما این قصیده ممتازیکه مدح و غزل دلپذیر است.

رقیق و روانست پس معنائی نیکو و روان دارد که شبیه نیست بهفت قصیده طولانی.

من‌آنرا مهیا کردم برای اینکه سپری باشداز سوزش آتش بر افروخته و بان امیدوارم بهشتی را که جوی هایش عسل است.

درود خدا بر شما باد مادامیکه بلبلی بر گلی از خوشی نغمه سرائی کندو شب بر جهان پرده تاریکی افکند.

[صفحه ۳۹۶]

قصیده ۰۶

امید است موعدی اگر درست باشد از تو پذیرفتن که آنرا برسانی اگر پیام آور عزت گذارد به قبول کردن،

پس چه بسا باد صبا که پیامی بمن آورد برای آن از تواگر افتخار رسیدن واصل شود،

مدت گلایه میان ما ای عتبه طول کشید و راهی برسیدن آنچه تو میپسندی و دوست داری نیست،

آیا در هر روزی: برای گلایه نامه ها قاصدیست که تجدید کند آنچه میان ماست،

نامه های گلایه جواب ندارد و خلط خونین سینه ها (مقصود ناراحتیهای درونی است) در سطرهای نامه طولانی میشود،

که دلالت میکند بر ان از وسایل پرسنده فروتنی و از گلایه جدائی فصل هائی است،

چه بسا گوش شنوائی که توجه میکند بسخن گوینده ای پس نرم میکند دل سخت و مهربان مینماید قلب متنفر وآزرده ای را،

و شگفت ترین چیز اینست‌که ببینم تو را که وا داشته اند بدوری از من و عجیب تر از آن اینست که تو سخن خبرچین و سعایت گر را قبول‌کنی.

عادت نفس من بر وعده دادن بدشمن است و هر سخاوتمندی بوعده دادن‌بخیل است.

تو را معذور دارم اگر اعراض کردی یا خسته شدی به درستی‌که من خیال میکنم که تو شاخه ای هستی‌و شاخه ها سرازیر و

[صفحه ۳۹۷]

متمایل میشوند.

و تو برای گروه آهوان آفریده نشده ای و جز این نیست که خلق تو از آنها در کمال از عدول است.

و من بودم که گریه می کردم و خانه ها مانوس و آباد بود و سیر نکردبرای رونده گان برگشتنی از سفر.

پس چگونه و حال آنکه مزار دور است و ترسیدند گروهی نزدیک شدن و جدائی و رفتن را...

هر گاه غایب شدند از خانه حله بابل پس نکشد مرایری در آن دامنش را.

و لبهای ابر خندان‌نشود در آن و از شبنم آن باقیمانده های منازل سبز نشود.
و نوزید نسیم تندی و سیر نکرد در شبی بر این ویرانه ها شب نمی.
و صادر نشد از آن‌ملامتی و ظاهر نشد بان چراننده ای که‌میان فصل های آن کودک از شیر گرفته ای باشد.
و نمایان نشد در لباس سبز برای کبوترها در شاخه ها بغبغو و چهچه ای.
و چه سودی در آنست و حال آنکه اهلی نیست و انجمن آن از آنکه پیمان بستی خالی است.
و مخفی‌میکند از آن آشنای آن پس اهل آن بیگانه و در آن بیگانه آشناست.
رعایت کرد خدا را در ایامی در سایه جنابش و ما در سمت شرقی اثیل منزل کرده بودیم.

[صفحه ۳۹۸]

شبهائی که نه برگشت بهار پژمرده گی آنرا برطرف میکرد و نه برگشت بمنزل رفع خستگی مینمود.
بان حال عشق میورزیدم و بادصبا هم برای من مساعد بود و دشواری عشق را آسان و پیش من آرام بود.
و هنگامیکه ما در طی بودیم و نبود چشم وعده ای از دیدار و دیده اقبال هم خسته و فرسوده نبود.
ما میخوابیدیم و غیر از عفت و پاکدامنی شعاری نداشتیم و برای ایمنی‌از سخن چین بر من پرده بود.
مثل دو روحیکه در یک جسم پر وفای پاکدامنی اقامت کنند و فرزندان عفیف و نجیب بسیار اندکند.
تا آنکه اعلان بجدائی‌کرد گروه شما و جمع کرد شما را جدی خوان و قصد نمود رهنمائی را.
از من تقاضای عشق درخواست رهنموئی کرد پس نیست برای گمراه آن گوینده ای و نه از آن خطائی که مرتکب شده نگاه دارنده ای.
پس کافیست مرا وقتیکه ستم نمود بشما دوری از منزل علاج ناتوانی را که نزدیک نیست برگردد.
میخواهم از باد تند صبا شفاء بیماریم را و عجیب است که بیماری شفاء دهد بیماری را.
شاید باد صبا اگر منزل دور یا نزدیک باشد مانند شما باشد یا از تو در مثال کمیاب تر.
درود میگویم ابر را اگر از ناحیه زمین شما عبور کند و بصداق کردن دارای رعد و برق باشد.

[صفحه ۳۹۹]

مرورمیکند در شب بما آرام آرام بباریدنش که سیراب میکند تشنه با شفا میدهد بیماریرا.
شبانه سیر میکندآن ابر و برق میزند لبهای آن بارامی مثل اینکه نزد من آب دهان تو بدل از آنست.
و ایجاد کرد شمال گودال مرا از تو تکاملی که شاید آن برای وامانده باد شمال باد خنکی باشد.
آیا قلب من متهم است در از بین سرگرمیها و آیا اهل تهامه کسی در قافله هست که بر نگردد.
آیا مغرور میکند تو را که من پنهان کننده ام ازتو سوز و گدازی را که برای آن درد و ناراحتیست میان پهلوهایم.
پس خیال نکن که من فراموش کردم عهد و پیمان شما را ولی صبر من ای امیم نیکوست.
اعتماد من بدوست من است که ترک نمیکند دوستش را بخیانتی و منصرف نمیکند او را از تو ملامت کنی
نیکو هستند دوستانیکه ناراحت نمیکنند دوست خود را ظاهر شود در کناردوست دوستی.

اخلاق او بکارهای نیکو شایسته است و هر نیکو سرشتی بنیکوئی زیباست.

آرایش میدهد سخنان راست از او افعال او را و هر سخن رانی نزد توفعال نیست.

دیـده گان خود را میبست وقتیکه زنهای سـفید پوست زیبائی میدیـد که در رفتن در لباسـهای خود قامتهایشان بسـمت راست و چپ مایل شده و تلو تلو میخوردند.

پس در چشمان اونسبت بدیدن زنها کوتاهی و در دست او از

[صفحه ۴۰۰]

احسان مکرمتها بسط ید و دراز دستی بود.

آگاه باش: قسم بعفتیکه آنرا آلوده دامن نکرده و قسم بود از گلایه که زایل کننده آنرا از بین نه برده اوست.

هر اینه تو برای قلب من هر جا باشی‌موجب مسرت و خوشحالی هستی و گرامیترین کسی هستی نزد من که از او خواسته شود.

کوتاه میکند آرزوی مرا دوری و قهر تو و امید من بتو ارزوی مرا زنده نموده پس طولانی و دراز میشود.

و آرزوهای من بقرب شـما موجب رو سپیدی و سـربلندی میشود چنانچه روزی در کربلاء کشـته ای (حسین علیه السلام) موجب سر بلندی و رو سفیدی شد.

کشته ایکه آسمان از غصه بر او گریه کرد و بر ان اشك فراوانی ریخت.

و زمین پهناور بر فقدان او لرزید و ظاهر شد برای آن اندوه و حزنی بان و نیز زمین های نرم بر او گریستند.

آیا فراموش کنم حسین را که هدف تیرهاقرار گرفته بود و اسبهای دشمنان ظالمانه بر او جولان میکردند.

آیا از یاد ببرم او را وقتیکه زمین باو از رفتن تنگ شده بود و اشاره بیارانش‌کرده و میگفت.

پناه میبرم شما را بخدا اینکه برگردانید رانده شده را وطمع کند در جان عزیز ذلت و خواری را.

بدانید که شب تاریکیش را کشیده پس بروید و هم اکنون راه برای رونده گان‌باز و گشاده است.

پس برجست بسوی او در حالیکه گوینده هر سخن بودکه آیا واگذارد فروع، پاکترین اصول و خاندان را.

[صفحه ۴۰۱]

میگفتند و شمشیرها در این وقت کشیده و برای شمشیر از خوردن بیکدیگر چکاچك و صدا بود.

آیا ما تسلیم کنیم آقای خود راتنها بدشمن و جوانان و پیران برای مابسلامت باشد.

و ما از ترس مرگ از راه هدایت منحرف شویم و از عدل خدای کریم کجا عدول کنیم.

دوست داریم باینکه ما کشته شویم و باز برای کشته شدن مکرر زنده شویم و نیستم که ما از بلندی تو برگردیم.

و قیام کردند برای خونخواهی از قدیم که گویا ایشان شبرانی هستند در منازلشان که بچه هایشان همراه آنهاست.

تا آنجا که گوید:..

برای او از علی علیه السلام در جنگها شجاعت و دلیری و از احمد (پیامبر خدا) در موقع خطابه سخنوریست.

هر گاه هاشمی از پله کان شرافت بالا رود پس عموهای او جعفر و عقیل خواهد بود.

برای او کافیست از جهت بلندی نسبت در میان خلق خدا که او برای احمد و بتول فرزند پاك است.

پس‌هر جدی در میان مردان چون محمد نیست و هیچ مادری در میان زنها همچون فاطمه نمیشود.
حسین برادر بزرگی و وقار و کسیکه برای او افتخار است هر گاه بزرگی و افتخار شمرده شود ریشه دار و استوار است.
میبینیم مرگ را که‌در ذائقه تو گوارا و برای غیر تو ناگوار و ناسازگار و وخیم است.

[صفحه ۴۰۲]

پس نگذشت نیرومندی بسوی تلخی بشدت و سختی او بر کندی و آهستگی مگرآنکه تو شتاب داشتی.
مثل اینکه دشمنانت هنگامیکه حمله کردی برای جنگ‌توده ریگ بودند که باد آنها را پراکنده کرده و آن جای هولناکیست.
جانم و خاندانم فدای گونه هائیکه خاک‌آلود در اطرف او در زمین کربلاء از خاندان پیامبر افتاده بودند.
مثل اینکه حسین در میان آنها ماهیست که ستاره گان آن اطراف آسمان تو حلول کرده اند.
تشنه از دنیا رفتو آب لبریز نمود و بدترین مردم مانع بودن از آشامیدن او.
و بریدند رگهای‌سبط را پیش از سیراب کردن او و غولی بنامردی او را کشت.
و اسب او برگشت در حالیکه خبر مرگ او را با صدای بلند میداد و صحراء از صدای شیهه او پر شده بود.
پس چون بانوان طاهرات خبر مرگ او را شنیدند از اسب او و دیدند زین آن واژگون است
از سراپرده ها بیرون ریخته و در حالیکه لباسهایشان را غارت کرده بودند آنها بر مرگ حسین بزرگوار ناله و گریه میکردند.
جانم فدای خواهر سبط شهید که با صدای بلند ناله میکرد و بر ناله اش غمگین بود و میگفت.
برادرم ای ماهیکه بعد از طوعت نهان گشتی و در موقع کمالش غروب نمودی.
برادرم خورشیدی بودی که خورشید از نور او تیره میشد و چشم

[صفحه ۴۰۳]

از دیدن او خسته و کم سو میگشت.
و شاخه ای بودی که بیننده گان را از جهت تری و سبزی مسرور می کردی که پس از سبزی پژمرده گی آنرا فرا گرفت.
تا آنجا که گوید:....
آیا حسین‌تشنه کشته شود و حال آنکه جدش از پروردگار بنده گان بسوی مردم پیامبر است.
و از نوشیدن آب ممنوع شود در حالیکه همه گروه ایمن بودند بر آشامیدن آن چه بنوشند و چه بردارند.
خاندان پیامبر در سرای ویران بیگانه و خاندان زیاد در قصرها منزل کرده بودند.
و خاندان علی در زنجیرها رنگ پریده بودند و هر وقت اسیری ناله می کرد داغدیده بر او میگریست.
و خاندان ابی سفیان را در اوج دولت لشگریان در زیر سایه بانها حرکت میدادند.
صدمه ایکه از آن بدین‌رسیده نزدیک بود که از سنگینی آن کوهها از هم پاشیده شود.
بر تو است ای فرزند بهترین پیامبران اندوه و غصه من هر چند که (زمان طولانی شود) اندوه من طولانی خواهد بود.
بزرگی‌تو پس مصیبت تو بر عالم بزرگ است و همینطور هر بلائی برای بزرگ بزرگ است.
پس درباره تو اندوه من نافع نیست وگریه هم مفید نباشد و صبر هم نیکو نیست.

هر گاه سبک شود غصه داغدیده گان برای سرگرمی و فراموشی پس

[صفحه ۴۰۴]

اندوه من بر گذشت روزگار سنگین است.
و اگر گریه کننده گان گریه خود را درباره تو در معرض فروش گذارند برای خستگی پس من بر گریه کردن ادامه میدهم.
پس افسوس من تخفیف ندهد اندوه مرا بر تو و نخشکد اشک من بر تو از دیده گان من.
و انکار میکند گریه مرا درباره تو کسیکه قلبش خالی از محبت خوابیده و اشک شیرین فراوان نیست.
و آن اشک نیست مگر درباره تو نفس گرانقدری که سوزش اندوه آنرا باز نموده پس جاری میشود.
درباره تو گویندگان جدا شدندپس خود پسندها و خودبین ها بسیار و صاحبان اندوه بر تو اندک است.
پس پاداش فرزندان دنیا بر تو برای کارشان کم و پاداش مخلصین فراوانست.
پس اگر فوت شد از من ادراک روز تو ای‌آقای من و مرا از یاری تو کردن یاران‌تو روزگار بتاخیر انداخت.
پس مرا درحق تو اشعار بکریست که برای توافق جناس آن قواعدیستکه برای شماتت کننده‌تیرهائیست
برای آن رقت غمگین است درباره تو و ناگواری آن بزرگ و خطرناک است بر اهل نفاق.
فریفته و دلباخته میشود بان قلب دوست از خوشحالی و دشمنی میکند از آن دشمن کینه توز و نادان سیه روز.
بان از (علی (ع» در والائی تو مناقبیست که اقامه دلیل میکند برای آن در کتاب‌خدا (قرآن).

[صفحه ۴۰۵]

ظاهر میشود از سوره اعراف پاکی شناخت‌آن پس آویخته میشود بان عقول دانایان.
هر گاه آیات قرآن بفضیلت شما سخن گوید پس چه چیز ممکنست در آنچه میگوییم بگوییم.
زبان من بر تقصیر شرح‌وصف شما کوتاه و شرح عذرخواهی طولانی‌است.
بر شما باد سلام و درود خدا مادامیکه روشنائی روز نمایان و مادامیکه خورشید اصیل را غروب در پی باشد.
و علامه سید احمد عطار در جزء دوم از کتاب خودش بنام (الرائق) قصیده ای یاد کرده و گفته که آنرا در مرض مرگش گفته است و:
و آن اینست:
نزدیک شد رحیل و رفتن و درست است درباره ما آنچه میبینی و سیر کردم برای پیمودن بیابان دوری بین صحرا را.
و کوچ کردم از کسیکه دوست داشت روز حرکت من اگر آنرا بسبب‌مرا عوضی بود که دیده شود.
و منتقل شدم از قصرهای وسیع و روح آن بتنهائی‌بتاریکیهای توده های خاک.
و سپری شدروزهای ما پس مثل اینکه او و ما بودیم که در خوابمان سیر میکردیم عالم را
و وحشت زده بود در میان که نزدیک بود قلب او از ترس روز جدائی شکافته شود.
و میگفت وقتیکه حرکت، نزدیک شد در حالیکه اشکش بتحقیق که

[صفحه ۴۰۶]

خطی در گونه چین خورده اش مسطور کرد.

ای کسیکه منزل کردی در احشاء من و میگذاری مرا در معرض هراس و گرسنگی و برهنگی.

پس بسوی چه کسی جز تو پناهگاه برای ماستاگر پیش آمدهای روزگار از حد بگذرد یا بلیه ای عارض گردد.

پس پاسخ دادم‌او را و چشم کوبه جدائی او بود که میبارید بر گونه ام دانه های اشك سرخی را.

شما امانت خدائید چنانچه شخص من امانت سپرده حیدر بهترین خلق خدا هستم.

ای مونس من در تنهائی من وقتیکه مشاهده کند نکیر و منکر را درقبر.

من امید بتو دارم نمیبینم آن دو شخص را مگر اینکه بشیر و مبشر پرسنده من باشند.

پس بحق مردمیکه امین دانستم ایشان را بر مکنون سرت از جهت معرفت و خبر دادن.

اینکه ببخشی گناهان بنده ای را که فرود آمده بپناه کسیکه لازم و واجب کردی طاعت او را بر همه عالم.

منیکه نه پارساء پرهیزکار بوده و نه دوری کننده از گناه و نه روزی به بینوائی کمک کرده ام.

لیکن دستم بریسمان ولایت و محبت شما بند شده برای اعتماد بشما و برای ما باین افتخار است.

ای یاری کننده اسلام هنگامیکه پایه های آن کج شده بودپس استوار شد بدون شك و تردیدی.

[صفحه ۴۰۷]

و ذلیل کننده عزت کفر بعد از نگهداری سخت و بلندی اطراف و پایه ها.

شما را قسم میدهم بخدا درباره بنده ایکه به پناه شما آمده و متحصن بولایت شما گردیده است نظر فرمائید.

بدرستیکه من بعنوان میهمانی و پناهنده گی آمد شما را و برای هر پناهی مهمان حقی بر میزبان و پناهنده‌است.

تمام شد جزء ۱۲ (بخش دوم) جزء ششم عربی از کتاب الغدیر و در کنار آن جزء هفتم متن و ۱۱ و ۱۲ ترجمه خواهد آمد. انشاء الله و نیست مگر به خدا که بر او توکل نموده و به سوی او بازگشت می کنم.

«محمد، شریف رازی»

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹